

Title ASLUL USOOL.

Title ASLUL
Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.
12255

Author _____
Accession No. _____ 18255
Ab 32

Accession No. _____
Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

11/5/02

~~11479~~

113583

~~श्रीविद्यानारायण~~
~~श्री~~
~~श्री~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Kashmir Division - Srinagar

11/5/02

~~11479~~

113583

~~श्रीविद्यानारायण चतुर्दश~~
~~श्री~~
~~श्री~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

Title ASLUL USOOL.

Title ASLUL
Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.
12255

Author _____
Accession No. _____ 18255
Ab 32

Accession No. _____
Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

~~11479~~

113583

~~संविधानां नमः~~
~~और~~
~~उनका साहित्य~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY

LIBRARY

Kashmir Division - Srinagar

Title ASLUL USOOL.

Title _____
Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Acc. No 89920
Date 29-1-72

54-92
SW

شاه سخن

سخنان شهرياران ايران

از كورش بزرگ تا شاهنشاه آريامهر

با تصاویر آنان

تأليف و نگارش :

علی اکبر مشیر سلیمي

Handwritten signature

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Acc. No. 89920

Date 29-1-72

Handwritten signature

حق طبع و نقل و ترجمه محفوظ و مخصوص مؤلف است

جای این کتاب در خرداد ماه هزار و سیصد و چهل و هشت در دوهزار نسخه

در چاپخانه‌ی فاروس ایران به انجام رسید .

و تحت شماره ۲۶۰ در دفتر کتابخانه ملی ثبت شده است

۳۸/۲/۳

فهرست

ایران باستان

صفحه

- ۱- کورش بزرگ - شاهنشاه هخامنشی ۱۷
- ۲- کامبوجیه - دومین شاهنشاه هخامنشی ۳۰
- ۳- داریوش بزرگ - شاهنشاه هخامنشی ۳۱
- ۴- خشایارشا - شاهنشاه هخامنشی ۴۶
- ۵- اردشیر دوم - شاهنشاه هخامنشی ۴۶
- ۶- کیومرس - نخستین شهریار پیشدادی ۵۰
- ۷- هوشنگ - دومین شاهنشاه پیشدادی ۵۲
- ۸- تهمورس - سومین شهریار پیشدادی ۵۷
- ۹- جمشید جم - چهارمین شاهنشاه پیشدادی ۶۱
- ۱۰- فریدون - ششمین شاهنشاه پیشدادی ۶۴
- ۱۱- ایرج - هفتمین شهریار پیشدادی ۶۸
- ۱۲- منوچهر - هشتمین شاهنشاه پیشدادی ۶۹
- ۱۳- نوذر - نهمین شهریار پیشدادی ۷۱

۷۲	۱۴- کيقباد - نخستين شاهنشاه کياني
۷۴	۱۵- کيکاووس - دومين شاهنشاه کياني
۷۶	۱۶- طوس - سپهسالار بزرگ کياني
۷۷	۱۷- کيخسرو - سومين پادشاه بزرگ کياني
۸۰	۱۸- لهراسب - چهارمين شاهنشاه کياني
۸۳	۱۹- گشتاسب - پنجمين شاهنشاه کياني
۸۵	۲۰- بهمن - ششمين شهريار کياني
۸۸	۲۱- داراب - هفتمين شهريار کياني
۸۹	۲۲- داراي سوم - نهمين شهريار کياني
۹۲	۲۳- اسکندريوناني - جانشين داراي سوم
۹۸	۲۴- اردشير بابکان - نخستين شاهنشاه ساساني
۱۰۴	۲۵- شاپور اول - دومين شاهنشاه بزرگ ساساني
۱۰۷	۲۶- هرمز - سومين شاهنشاه ساساني
۱۱۰	۲۷- بهرام اول - چهارمين شاهنشاه ساساني
۱۱۳	۲۸- ترسي - هفتمين شاهنشاه ايراني
۱۱۶	۲۹- شاپور ذوالاكتاف - نهمين شاهنشاه ساساني
۱۱۹	۳۰- بهرام گور - چهاردهمين شاهنشاه ساساني
۱۲۲	۳۱- يزدگرد - پانزدهمين شاهنشاه ساساني
۱۲۳	۳۲- غباد - نوزدهمين شاهنشاه ساساني
۱۲۶	۳۳- انوشيروان - بيستمين شاهنشاه بزرگ ساساني
۱۴۵	۳۴- هرمز چهارم - بيست و يکمين شاهنشاه ساساني
۱۴۷	۳۵- خسرو پرويز - بيست و دومين شاهنشاه ساساني

ايران مسلمان

۱۵۶	۳۶- طاهر ذواليمينين - نخستين فرمانفرماي ايراني دوره اسلام
-----	---

- ۱۵۷ - ۳۷- امیر اسماعیل - شهریار سامانی
- ۱۵۹ - ۳۸- نصرپور احمد - سومین شهریار سامانی
- ۱۶۱ - ۳۹- قابوس و شمگیر - شهریار دوده زیار
- ۱۶۳ - ۴۰- شاه محمود زابلی - سومین شهریار غزنوی
- ۱۶۷ - ۴۱- طغرل سوم - شهریار سلجوقی
- ۱۶۸ - ۴۲- سلطان شاه خوارزمشاهی
- ۱۶۹ - ۴۳- سلطان محمد - شهریار خوارزمشاهی
- ۱۷۰ - ۴۴- جلال الدین ملکشاه - شهریار خوارزمشاهی
- ۱۷۱ - ۴۵- چنگیز خان - شهریار مغولی ایران
- ۱۷۵ - ۴۶- هلاکو خان - شهریار ایلخانی ایران
- ۱۸۰ - ۴۷- اکتای قاآن - دومین شهریار چنگیزی مغول
- ۱۸۴ - ۴۸- اباقاآن - دومین شهریار هلاکوئی ایلخانی
- ۱۸۷ - ۴۹- شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو
- ۱۸۹ - ۵۰- امیر تیمور - نخستین فرمانروای گورگانی
- ۱۹۳ - ۵۱- شاه تهماسب - دومین شاهنشاه صفوی
- ۱۹۴ - ۵۲- شاه عباس بزرگ - شاهنشاه صفوی
- ۱۹۸ - ۵۳- شاه عباس دوم - شهریار صفوی
- ۱۹۹ - ۵۴- نادرشاه - نخستین شهریار افشار
- ۲۰۸ - ۵۵- کریمخان وکیل - نخستین شهریار دودمان زند
- ۲۱۵ - ۵۶- فتحعلیشاه قاجار - دومین شهریار قاجاریه
- ۲۲۲ - ۵۷- ناصرالدینشاه - چهارمین شهریار قاجاریه
- ۲۳۱ - ۵۸- رضاشاه بزرگ - نخستین شاهنشاه پهلوی
- ۲۴۲ - ۵۹- شاهنشاه آریامهر ، محمدرضا پهلوی - دومین شاهنشاه پهلوی

۲۹۰

۶۰- تندیس کورش

۲۹۲

۶۱- تنگه سوئز

۲۹۶

۶۲- درفش کاویان

۳۰۰

۶۳- آتشکده آذرگشنسب

۳۱۳

۶۴- گنج عروس

۳۱۷

۶۵- تخت طاوس

۳۱۹

۶۶- تخت جمشید

۳۶۳

۶۷- گندی شاپور

شاه سخنها

يك امتياز مشخص و بارز انسان، در تکلم و بیان اوست.
آیه شریفه الرحمن علم القرآن، خلق الانسان، علمه البيان،
اشاره بدان است.

امتياز بيان هم در جای خود به شیوائی و رسائی کلام
بستگی دارد، چه سخن بلیغ و فصیح برای شنونده، فایده و
اثر بیشتر خواهد داشت و همانا این فصاحت و بلاغت در زیور

وزیباتی و آراستگی يك نوشته یا يك گفته ، مرتبط و مؤثر خواهد بود.

علم کلام ، علم بدیع ، دستور زبان و آئین نگارش ، همه برای این است که سخنی را بهتر گفت و بهتر نوشت. چه بسیار کتابها از سخنان نغز و پرمغز ، نوشته‌های شیوا و رسا فراهم گردیده که از آن گویندگانی بزرگ و دانشمندانی سترگ است.



برای آنکه از گفته‌های پراکنده پادشاهان ایران هم کتابی در دست باشد که در دسترس بررسی و استفاده همگان قرار گیرد ، نویسندۀ این سطور ، فرصت را غنیمت شمرده بمناسبت جشن دوهزار و پانصدسالۀ بنیادشاهنشاهی ایران به‌گرد کردن آنها و نوشتن این کتاب همت گماشت و نام آنرا « شاه سخن‌ها » گذاشت تا این بنده ناچیز هم در این جشن فرخنده ملی سهمی داشته باشد.

گفته معروف کلام الملوك ملوك الكلام ، بهمین مناسبت شهرت یافته و در این کتاب نوزاد « شاه سخن‌ها » چه بسیار لئالی افکار و بدایع آثار از شاهنشاهان ایران در پند و اندرز گرد آمده که در کتابها ، گفته‌های بزرگان و پیشوایان دینی نیز

بکاررفته مانند سخنان : هوشنگ و جمشید شاهنشاهان کیانی
یا پندنامه اردشیر بابکان و انوشیروان شاهنشاهان ساسانی و
قابوس و شمگیر و غیره.

همچنین برای آنکه خوانندگان ارجمند بهتر بتوانند از
این مجموعه برخوردار و بهره‌مند شوند، نویسنده پیش از آوردن
سخنان حکیمانه شهریاران، شمه‌یی از سرگذشت هر کدام با
رویدادهای ایران در زمان آنان و نیز روایت‌هایی از هر پادشاه
بمیان کشیده است.



این کتاب با سخنان کورش بزرگ آغاز گشته و با سخنان
اعلی‌حضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه
آریامهر پایان پذیرفته و نیز با تمثال‌های زیبنده شاهنشاهان
نیز آذین یافته است.

در این کتاب تنها از شهریارانی نام برده شده که سخنانی
از ایشان در کتابها به نثر یا نظم آمده و یا در دسترس نویسنده
واقع شده است.

هر جادری کتاب از یادگارها، سنگ نبشته‌ها، آشکده‌ها،
بنگاهها، رویدادها، نام و نشانی رفته است، ناگزیر
یادداشت‌ها در شناخت و چگونگی هر کدام از آنها در پایان
کتاب، بخش «پیوندها» افزوده شده و چقدر شایسته و بجاست

که همگان از این شاه سخن ها، پند و اندرز گیرند و آنها را
در زندگی روزانه خود بکار برند.

☆☆☆

در پایان بر همه خود میداند که از بذل توجه و کمکی
که انجمن آثار ملی باین بنده خدمتگزار ناچیز قدیمی فرهنگ
در بخشی از هزینه چاپ این کتاب فرموده اند حقشناسی و
سپاسگزاری کند.

بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْمَنَّةِ . عَلِي اکبر مشیر سلیمی

شاه سخن ها

~~11479~~

113583

~~सैयिदुल्लाह नारण चण्ड~~
~~शेख~~
~~जामा खान खान~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar



کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی

پس از درگذشت دهوخشتر شاه برازنده و کاردان ماد پسرش آژی دهاک به پادشاهی رسید ولی آن برازندگی پدر را نداشت. نام مادی او (ارشته ویگه) یعنی «نیزه انداز» بود. در این زمان در فارس نیز تغییری روی داده بجای آریارمنا پسرش آرشام فرمانروا شد و ازدوشاخه انزانی، کمبوجیه اول جای کورش اول را گرفت.

کمبوجیه اول نخستین پادشاه پارس است که خود را شاه بزرگ «انسان» خوانده و وجه تسمیه آن پیوستن بخشی از سرزمین آشور به انسان بود.

محققان نیز گفته اند علل سیاسی دیگری هم در کار بوده و از جمله آژی دهاک پادشاه ماد برای ادامه مناسبات دوستانه با پارس دخترش ماندانا را به کمبوجیه داد و در سال ۵۹۸ پیش از میلاد کورش بجهان آمد.

گزن نفون مورخ و سردار نامدار یونانی در کتاب «کورش نامه» خود اوصاف کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی را ضمن داستان نشستن کورش بر خوان نیای مادری خویش آژی دهاک پادشاه ماد دم میزند، سخنان زیر شمه‌یی از آنست:

آژدی هاك پادشاه ماد دخترش ماندانا را به کمبوجیه فرمانروای پارس میدهد، از او پسری بنام کورش بجهان آمد که تا ۱۲ سالگی در پارس بآموختن آموختنی‌ها می‌پرداخت. چون شاهنشاه ماد از هوش و دلاوری نواده‌اش آگاه شد، کس فرستاد تا او را با مادرش بدرگاه وی آورند.

هنگام آمدن میهمانان گرامی بشهر اکباتان، آژی هاك پذیرایی شایانی از آنان کرد و فرزندان را بهر گونه پیرایه و زیور خسروانه بیاراست و اسبان اصیل باو ارزانی داشت. شبانگاهی که خوان بگسترده‌اند، شاه‌ماد دختر و نواده را در دو سوی خود بنشانند تا بدست خود کودک را از هر گونه خوراك و نوشابه گوارا و نایاب بچشانند و خورشهایی که

تا آن زمان ندیده است باو بخوراند ، باشد که از دیدن این فر و شکوه ، یاد پارس از نهاد
بپرد و باو بیامیزد .

چون خورشهای گوناگون بر سفره چیده شد، کودک به نیای خود درو نموده گفت:

« برخوان ، رنج تو فراوانست ، زیرا باید دست بهمه این خوراکیها
بیری و از هر کدام لختی بخوری.»

نیا پاسخ داد: «مگر در پارس آیین خوان جز اینست؟ خورشها و خوراکیهای
نه از این؟»

کورش گفت:

« در پارس راهی راست و آسانتر برای سیری میشناسم: چون بخوردن
نیاز افتد راست بسوی نان و گوشت دستی میبریم ، شما نیز سرانجام همین
میخواهید که ما بر آن هستیم و خواستاریم. اما پس از رنج و سختی و پیچ و خم،
راهی را می پیماید که ما در نخستین گام به آن رسیده ایم . »

شاه گفت: فرزند! ما را در تدارك این خورشها ، هیچ رنجی نیست ، هر گاه اندك
رنجی افتد ، نوش خورشهای گوناگون، رنجهارا از نهاد ببرد، اینك لختی بخور تا لذت آنرا
بخوبی دریابی،
کودك گفت:

« می بینم تو خود آنها را نمی پسندی؟

شاه پرسید: از کجا میگوئی؟
کورش گفت:

« من نگاه میکنم چون دست بنان میبری ، پس از آن هرگز دستت را
با دستمال پاك نمیکنی؟ ولی آنگاه که به خورشهای دیگر دست میزنی بیدرنگ
دستمال میگیری . »

آژی هاك گفت: پسر! اگر چه عقیده تو اینك چنین است ولی از این خورشهای

نیرو بخش بخور تا چون به پارس بر گردی جوانی نیرومند باشی.
آنگاه لخت بسیاری گوشت جانوران خانگی در بشقاب اور یخت .
کودك گفت :

« پدر ! این گوشت ها را می دهی که بهر سان بخورم ؟ »

چون شاه اجازه داد ، کورش به کارکنان درباری که ایستاده بودند روی کرد و گفت

« این از آن تو به پاداش آموزش سواری که به من آموختی » پاره یی
داد به دیگری و گفت :

« این برهای زوبینی است که مرادادی . »

لختی نیز بدیگر کس داد و افزود :

« این نیز برهای خدمتی است که به نیای من می کنی . »

به خدمتکار دیگر باز از گوشت لختی سپرد و لب بر گشود :

« این پاداش رنجی است که در خدمت به مادرم میبری . »

باری همه خدمتکاران لخت گوشتی ارزانی داشت جز به «دوساکاس خوالیگر» و پیشکار
ویژه که مردمان را پیش شاه میبرد .

شاه در شگفتی افتاد و از کورش پرسید: چرا به پیشکار ویژه من که پیش من بسیار ارج
دارد چیزی ندادی ؟
کودك گفت :

« مایه گرامی بودن و ارجمندی او را نزد شما نمیدانم چیست ؟ »

شاه خندیده پاسخ داد: مگر شیوه شراب ریختن او را نمی بینی که چه استادی و شیرین کاری
دارد ؟ همه را این چالاکی و تردستی نیست ، بنگر چگونه پیاله را با سه انگشت گرفته
بمن میدهد !

نواده‌اش گفت :

« اگر پیاله‌ای هم من میداشتم با همان تردستی بشما میدادم و در چشم تو چون او گرامی میشدم . »

شاه دستور داد تا جامی بدستش دادند. کورش نخست آنرا خوب شست و پاک کرد، سپس با چنان لطف و ظرافت، شراب در پیاله ریخت و بدست شاه داد که همه در شگفت ماندند و خندان شدند. آنگاه کورش بشوخی به ساکاس رو کرد و گفت :

« کارت زار شد . من جای ترا گرفتم و از این پس شاه مرا ساقی ، خوان خود خواهد کرد ولی مانند تو، من شراب نخواهم نوشید . »

کنایه از این سخن آن بود که ساقیان معمولاً پیش از ریختن شراب در جام شاه ، خود چند قطره‌ی در کف دست ریخته می‌آشامیدند تا بیم زهری در آن نباشد و اینان را «پیشخور» مینامیدند .

شاه از روی شوخی به نواده‌اش کورش گفت : حال که تو در ساقیگری چنین دست‌داری، پس چرا خود از این آب یا قوت فام نمی‌نوشی ؟

کورش گفت : « از آن رو که در این شراب زهر کرده‌اند . »

شاه پرسید از کجا میگوئی ؟

کودک گفت : « از اینجا که چون از کام فرو میرود زمام هوش و خرد از کف شما میر باید و بکارهایی دست میزنید که کودکان را از آن باز میدارید همه فریاد می‌کشید و بلند بلند سخن می‌گویید ، کس را پروای پاسخ دادن بدیگری نیست هر کس ناشنیده آواز حریف خود را می‌ستاید و هر کس به نیروی بازوی خویش می‌بالد اما چون بر امشگری بر میخیزند بر پای نتوانند ایستاد. بندگان فراموش مینمایند که در پیشگاه شاه هستند و شاه از یاد میبرد که در دیدگاه غلامان است . »

شاه ماد پرسید : مگر پدرت در پارس شراب نمی‌نوشد و چون نوشید در او کارگر

نمیشود ؟

کورش پاسخ داد :

« پدرم برای رفع تشنگی مینوشد و نیز اندازه نگاهمیدارد تا از زیانکاری شراب ایمن باشد بگمانم چون مانند (ساکاس) کسی ساقی او نیست از این آفت و زیان برکنار باشد. »

ماندانا رو بفرزند کرد و گفت : چرا این چنین با پیشکار بزرگ ، کینه ور شده ای؟
کورش گفت :

برای اینکه او را دوست ندارم، هر وقت میخواهم بیایم نیای خود را بینم نمیگذارد ! ایکاش سه روز فرمانبردار من میشد ؟ »

شاه پرسید : در این حال چه میکردی؟ کودک پاسخ داد :

«من بر در سرای میایستادم و هر زمان که پرده دار میخواست چاشتگاه بر سرای شاهی پای نهد او را پس زده میگفتم شاه کاری دارد - چون برای شام میآمد میگفتم شاه در گرما به میباشد - گاه دیگر میگفتم خسرو در اندرون است، باری همان اندازه که وی امروز مرا آزار میدهد من هم او را آزار میدادم. »

آژی دهاک را از این همه هوش و حاضر جوابی و لطف سخن ، بسیار خوش آمد و کورش را گفت هر زمانی که دلش میخواهد پیش بیاید و چون مادرش به پارس رفت آن کودک را نزد خود نگاهداشت و بفرهنگیان سپرد تا نزد ایشان آیین بزم و رزم و شکار و سخن را بیاموزد .

کورش در سال ۵۵۸ پیش از میلاد که چهل سال داشت پادشاه «انشان» شد و «انشان» بخشی از خوزستان و عیلام امروزی بود . پارسیان ده تیره بودند . - تیره پاسارگادی مهمترین همه آنها و پاسارگادها بادوتیره دیگر پارسی : مانزانی و ماسپی خویشی داشتند ،

کورش از پشتیبانی این دوتیره بهره مند بود ولی او اندیشه هایی بزرگ در سر داشت و میدانست که پیوستن این ده تیره پارسی ، تحول سیاسی بزرگی را در بر خواهد داشت . پارتیالیها کشاورزی میکردند و پشتیبانی آنان ارزش بسیاری داشت ، گرمانیها در کرمان ماردیها پیرامون تخت جمشید و ساگارتها گرداگرد یزد جایگزین بودند.

تیره‌های دیگری از دروسپائی - دائی - دروپی - وساگارتی رانیز بایکدیگر همراه کرد، باین همه کاردانیها به نیکی دریافت که برای در افتادن با آژی‌دهاک پدر مادرش نیاز به‌یاور بیگانه‌یی دارد . درمیان کشورهای همسایه ایران بابل از همه مهمتر و نزدیکتر بود، بابل با ماد برای سرنگون کردن آشور همدست شد ولی در آینده از توانائی ماد بیمناک گردید. کورش از اینروی بانیو نید پادشاه بابل پیمان همکاری بست و در سال ۵۵۳ به ماد تاخت.

آژی‌دهاک بدفاع برخاست و سپاهی سرداری «هارپاک» وزیر خود برابر کورش کسبیل داشت . هارپاک به کورش پیوست و نیز بسیاری از سران و بزرگان ماد که دل خوشی از شاهشان نداشتند بسپاه پارس پیوستند ، شاه ماد ناگزیر با سپاه دیگری بجنگ کورش شتافت ولی سران سپاه، او را گرفته به کورش سپردند و او پیر بزرگ خود احترام گذاشت و برای مادیها همان حقوقی را شناخت که پارسیان داشتند .

کورش برای آنکه جنگ و خونریزی را گسترش ندهد از چندی پیش سران ماد را با خود همراه کرده بود و دستگاه کارآگاهی و خبرگیری آراسته‌یی داشت. اکیاتان یا همدان پایتخت آنروز ماد در ۵۵۰ پیش از میلاد گرفته شد و گنجیه‌های آنرا به «انشان» بردند، همه تیره‌های پارسی، کورش را شاه خود خوانده و این مرد خردمند کاردان سراسر خاک ایران را بزیر فرمان خود درآورد .

در باره کشور گشائی و کشورداری سردودمان هخامنشیان بهترین و رساترین مدرکی که در دست است کتاب (پرورش کورش) تألیف گزنفون سردار نامی و نویسنده نظامی یونان است شرح خوبیهای برجسته کورش را باین عبارت پایان میدهد :

« کورش براستی شایسته ستایش است زیرا او توانست دلهای مردمان گوناگون کشور پهناور خود را چنان بر باید و بیشتر آنها با آنکه از او دور بودند بچشم ندیده و حتی زبان ویرا نمیدانستند. همه میخواستند جز اراده و فرمان وی کس دیگری برایشان فرمانروا نباشد. » گذشته از گزنفون (۱) دو تاریخ نویس دیگر یونانی نیز سرگذشت کورش بزرگ

(۱) گزنفون فیلسوف یونانی و شاگرد سقراط مدت ۱۷ سال از سال ۴۱۵ تا سال ۳۹۸

پیش از میلاد پزشک و ویژه پروشات شهبانوی ایران همسر داریوش دوم بوده. پرسیکا - اندیکا دریا نوردی - کتابهای اوست، کتاب تاریخ او بنام (در آسیا) در ۲۳ جلد - ۶ جلد مربوط به آشور و ماد ۷ جلد از زمان کورش تا خشایارشا میباشد که بیشتر آنها ناپدید شده است .

را به درازا نوشته اند . یکی هرودوت (۱) و دیگری کتزیاس (۲) سنگ نبشته فارسی برخی از نوشته‌های آنان را تأیید کرده چنانکه شجره نامه کوروش را همچنان که هرودوت و گزنون نگاشته‌اند سنگ نبشته داریوش نیز گفته‌است و مهر کوروش هم در کاوشهای بابل بدست آمده و تاریخها و سالها را روشن‌تر می‌سازد.

در سال ۵۶۰ پیش از میلاد ، کشور ایران به دو بخش فرودین بنام پارس و بخش برین بنام ماد درآمده بود. کوروش با گرفتن ماد و شکست دادن آژدهاک شاه ماد اکباتان پایتخت آن کشور را گرفت (۵۵۰ ق . م) و با پیوستن ماد به پارس توانست شاهنشاهی تازه‌یی پدید آورد .

از آن زمان جهانگیری پیاپی کوروش آغاز میشود . پیشرویهایی که در آن خونریزی و گرد کردن مال و بکار بستن شهوت و فرمانروایی مطلق نبوده بلکه این پیروزیها برای داد گستری و دستگیری از بینوایان و زیردستان انجام میگرفت،

بیش از ۱۲ سال از شاهنشاهی او نمیگذشت که همه کشورهای آسیایی از کناره دریای سیاه تا دشت بلخ در برابر او بزانو درآمد و نخستین پیروزی او گرفتن لیدیا و شکست کروسوس پادشاه لیدی و گرفتن سارد پایتخت آن کشور بسال ۵۴۶ پیش از میلاد بوده است .

لیدی در آسیای صغیر که امروز بنام آناتولی در خاک ترکیه است جای داشت و دست نشانده یونان بشمار میرفت . تاریخ نویسان یونان مینویسند: کوروش با بزرگواری ب مردم آن دیار رفتار کرد چنانکه هیچکس نمی‌پنداشت که دامنه آتش جنگ بخانه آنان کشیده شده‌است. تنها هرودوت در باره کروسوس (CROSOS) این را نیز نوشته که کوروش نخست دستور داد يك کرسی بلند از چوب بسازند و کروسوس را بر آن بنشانند و آتش زنند، شاید از این راه کوروش میخواسته‌است دلاوری و پایداری پادشاه لیدی را بیازماید .

هنگامیکه کروسوس بی‌ترس و بیم بر فراز کرسی نشست، آنگاه فرمان خود را پس گرفت و ویرا بنواخت و زندگی را با سایش سپری ساخت. جهانیان از این جنگ دریافتند که کوروش نه تنها يك قهرمان بزرگ‌گست بلکه يك آموزگار اخلاق نیز میباشد و برخلاف رویه شهریاران پیشین ، شاهنشاهی را به پایه روش اخلاقی بنیاد نهاده است .

تاخت و تاز دوم کوروش سوی خاور زمین «گیدروسیا» و «باکتریا» بود که تیره‌های وحشی سرکشی کرده بودند و بر کوروش بود که آنها را گوشمالی دهد و این سرکوبی میان سالهای ۵۴۵ و ۵۴۰ ق . م روی داد.

(۱) هرودوت را که پدر تاریخ نویسان میگویند بسال ۴۸۴ پیش از میلاد بجهان آمده است .

(۲) کتزیاس (CTESIAS) مورخ یونانی در سده پنجم پیش از میلاد میزیسته و نویسنده چندین کتاب درباره ایران بوده

گیدروسیا در میان ایران فرودین وسند بود امروز آنرا مکران و بلوچستان گویند و باکتریا همان بلخ است : رسیدن کورش به بلخ در آن زمان بمنزله آخرین جایگاه خاور بشمار میرفت زیرا کورش اذایران فرودین برخاست، به مکران رفت و آنگاه به کابل شتافت، از بلوچستان گذشت و به سرزمین بلخ پای گذاشت .

گمان میرود سرزمین هندوستان در همین یورش کورش گرفته شد و پارسیان سند را بنام هند میخواندند . در سنگ نبشته داریوش نام هند در فهرست ۲۸ کشور گشوده شده نام برده اند . در سال ۵۴۵ پیش از میلاد بزرگان و سرکردگان بابل با کورش راه یافتند و از شاهنشاه ایران خواستند که برای رهایی آنان ازستمگری بیلشاز را به گرفتن آندیار برخیزد . امپراتوری بابل پس از نابودی نینوا رونق یافت و بنو خد نصر که تازیان بخت النصر نامیده اند پادشاهی بیدادگر بود دوبار فلسطین و شام را تاراج کرد و در پسین پیشروی خود دولت یهود را برانداخت .

با آوازه دادگری کورش که جهان آنروز را فرا گرفت مردم رنج دیده بابل را بر آن داشت که از کورش یاری جویند و بآن شهر فرا خوانند .

هرودوت مینویسد: استاندار پیشین بابل **گریاک** که بدر بار کورش پناهنده شده و با لشکر کورش برای گرفتن بابل همراه بود کورش را راهنمایی میکرد و شاهنشاه ایران مقدمات بازگشت قوم پراکنده یهود را به فلسطین فراهم ساخت .

پیشروی سوم کورش به بخش برین برای بهبود مادی بود که بکوه های پیرامون دریای خزر و دریای سیاه میرسید و در آینده قفقاز یعنی دید پارسیان « کوه قاف » نامبردار گشت . مردم آنسامان از دست تیره یی بنام « یاجوج و مأیوج » بدادخواهی نزد کورش برخاستند و شاهنشاه ایران دستور داد سدی آهنین در برابر آنان بسازند .

خاور و باختر پس از دست یافتن کورش به بابل (۵۲۸ ق.م) شایستگی و برازندگی این شاهنشاه بزرگ پی بردند، زیرا در جهان آنروز کشوری نمانده بود که با ایران برابری کند و در آن زمان به تنهایی شاهنشاهی جهان آباد را در دست داشت و کورش ده سال بعد بسال ۵۲۹ ق.م در گذشت و با نامی جاویدان بجهان دیگر رفت .

سه تن داستان نویس نامبرده بالا که سرگذشت کورش را نوشته اند نه تنها باین قهرمان بزرگ نه تنها هم میهن نبوده اند بلکه با او و دولت وی روابط دوستانه یی هم نداشتند .

کورش که لیدی را شکست داد ، شکست لیدی براستی شکست قومیت ، تمدن و مذهب یونان بود . جانشینان کورش : داریوش و اردشیر هر دو به یونان تاختند و آن کشور را گرفتند و از آنروز یونان دشمن پارس گردید .

هرودوت گوید : « کورش پادشاهی بزرگوار ، بخشنده و آسان گیر بود ، مانند دیگر خسروان بمال و منال علاقه نداشت ، داد ستمدیدگان را میداد و خیرخواهی مردم را میخواست .

گزنفون مینویسد : « کورش پادشاهی هوشیار و مهربان بود، با نبوغ پادشاهی ، خوی و روش حکیمان را داشت و میکوشید که کورش را پایه‌یی بسیار بلند برساند، بخشش و نوازش او بر بزرگ منشی و سرفرازیش می‌چربید. خدمت به مردم را می‌خواست، داد گستری، فروتنی و نرم‌دلی او جای کبر و غرور را در وی گرفته بود. »

روشنترین نوشته این تاریخ‌نویسان : گفتن پایه بلند و شخصیت بی‌مانند کورش بزرگ میباشد، همگی آنها بر آنند که « کورش از جنس دیگران نبود و برآستی آدمی نایاب و بی‌مانند بشمار می‌آمد و گوئی برای زمان آینده آفریده شده بود. »

« اسکندر مقدونی که از سرچشمه پرورش ارسطو آب خورده بود گرچه جهانگیری بزرگ شمرده شد ولیکن باید دید و بخوبی سنجید آیا گوشه‌یی از زوایای اخلاق و آدمیت را بگشود ؟ »

کورش مانند ارسطو معلم اولی نداشت ، بجای مکتب‌های بشری مکتب طبیعت او را پرورش داد. با اینحال مانند اسکندر تنها بگرفتن کشورها پرداخت بلکه کشور انسانیت و فضیلت را نیز برگشود، کورش کشور پهناوری را از مجموعه کشورها برای بازماندگان خود بجای گذاشت که دو قرن تمام فرمانروائی او را نگاهداشت و دست روزگار بویرانی آن دست نیافت . «

« هنوز اسکندر دم واپسین را نکشیده بود که کشور پهناور پاره پاره گشت و از هم گسیخت اما روزیکه کورش چشم از جهان بریست ، هنوز کشور بزرگش آمادگی پیشرفت و گسترش بیشتری داشت ، کشور گشائی‌های او هنوز به مصر نرسیده بود که پسرش دره نیل را گرفت و یکبار دیگر این شاهنشاهی بزرگ جهانی پدیدار گشت که جهان باستان مانندش را بیاد نداشت. »

« بخش بیشتر آسیای سرزمین اروپا و کشور مصر زیر فرمان شاهنشاه بزرگی بود که فرزند کورش به تنهایی بر او رنگ آن فرمانروایی میکرد . »

« کشور گشائی‌های اسکندر، همه زمینه مادی داشت، اما کورش بگشایش روح کشورها میپرداخت شاهنشاهی اسکندر سر برافراشت اما پایداری نداشت در صورتیکه شاهنشاهی کورش سالها پا بر جای و استوار ماند . »

محققان این زمان نیز باین حقیقت گواهی دارند چنانکه گرنندی استاد دانشگاه اکسفورد لندن که در تاریخ باستان تنهامرجع درست شناخته میشود و تاریخ گرانهای او « جنگ بزرگ پارس » پذیرش همگانی یافت در این کتاب گوید :

« شك نیست که شخصیت کورش شخصیت نایاب و بی‌مانند و در زمان خود غیر عادی بود، کورش دلمت‌های همزمان خود را چنان دربر بود و اثری ژرف بجای گذاشت که اندیشه را مات میکند و در شگفتی می‌اندازد . »

گزنفون شاگرد سقراط « تاریخ زندگی کورش » را پس از ۱۵۰ سال نوشت در سراسر

نوشته‌های او فضیلت‌های آشکار کورش را می‌بینیم. گذشته از اینکه باین مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم، ناگزیرم گواهی کنیم که رشته پایه کشور داری کورش وابسته به خوی نیک، نهاد پاک و بزرگواریهای او بود.

«زمانیکه رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان گذشته او از کشورهای آشور و بابل می‌گذاریم می‌بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کورش در میان دیگر شهریاران بخوبی آشکار و نمایان است.»

گرنده‌ی درجای دیگر گوید:

«کامیابی و پیروزی کورش بسیار بزرگ بود، تا ۱۲ سال پیش فرماندار شهرستان کوچکی بنام «انسان» بود، درحالیکه یکباره می‌بینیم همه فرمانروایان برومند و بزرگ در برابر اوزانو بزمین می‌زنند!»

«اینها کشورهایی بودند که روزی دم از امپراتوری جهانی می‌زدند: سرزمین ساراگون، شاه افسانه‌ی فرودآورده و کورش نه تنها جهانگشایی بزرگ، بلکه فرمانروایی نیرومند برای این کشورها بشمار می‌آید.»

«ملت‌ها نه تنها این فرمانروایی نو را پذیرفتند، بلکه بآن بسیار روی خوش نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کورش پس از گشودن بابل می‌بینیم که هیچ شورش و سر و صدایی در شاهنشاهی بزرگ او روی نداد.»

«درست است که ملت‌ها باو کرنش کرده بودند ولی این کرنش در برابر سنگدلی و استبداد او نبود چه فرمانروایی کورش، کشتن و شکنجه و تبعید و تاراج نداشت، گنهکاران را به تازیانه نمی‌بست و هستی شان را برباد نمیداد، ملت‌ها را به راندن از کشور و میهن خود تهدید نمی‌کرد، بلکه همه این کوشش‌ها برای این بود که ایمنی و آسایش همه جا را فرا گرفته، گرگ و میش باهم زندگی می‌کردند.»

«آثار ستم و بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته، ملت‌های پراکنده شده به کشورها و شهرهای خود بازگشته،خدایان و پرستشگاه‌های خود را از نو برپای داشته، از آداب و رسوم هیچ ملت و قومی جلوگیری نمیشد، همه در کار و کردار خود آزادی داشتند، ادیان و مذاهب انحصار نشده، بجای ترس و وحشت همگانی روزگار گذشته‌شان، داد و انصاف و بخشش و برابری از آن همه شده بود.»

از جمله تاریخ نویسان این زمان همگی کورش را فرماندهی نامور، پیشوایی دادگر، پادشاهی خیر خواه و مهربان دانسته‌اند، کنت گوینو نویسنده فرانسوی (تاریخ پارسیان) که سه سالی زمان ناصرالدین شاه قاجار سفیر فرانسه در ایران بود و نیز کتاب (سه سال در آسیا) از او ست در توصیف کورش گوید: «کورش یک انسان کامل و یک رادمردی بود که بحکم تقلید باید برتر از دیگران باشد.»

کورش بزرگ که ۲۰ سال بدینگونه پادشاهی کرد بسال ۵۲۹ پیش از میلاد در شهر

پاسارگاد در گذشت و نام بلندش برای همیشه زنده و جاوید ماند.
کوروش بر سنگ آرامگاه ابدی خود سخنان زیر را نوشته بود:

« ای آدم! هر که هستی و از هر جا که می آیی، بدان که من بنیاد گزار
شاهنشاهی ایرانم. بر من رشك مبر و بر توده خاکی که لاشه مرا در بر گرفته
است بدیده رشك منگر! »

از سخنان دیگر کوروش :

« بهترین راه پیروزی و برتر از هر چیزی در هر کاری آنست که
« تابناك ترین و کاملترین نمونه را برگزینم. »



« مهر که بزرگتر از امید و والاتر از ایمان است یگانه چیزی میباشد
« که خدا از ما میخواهد و کسیکه مهر داشته باشد در بندها و بایسته های
« خود را انجام میدهد. »



در پاسخ نماینده مینیانها و آالیانها که از کوروش كمك خواسته بودند گفت:

« نی زن بدریا نزدیک شد. دید ماهی های زیبایی در آب شناورند،
« پیش خود گفت اگر نی بزنم باشد که این ماهیها به خشکی در آیند.
« آنگاه نشست و چندان که نی زد، دید از ماهیان خبری نشد، پس
« توری بدریا افکند و ماهی هایی چند به دام افتادند، در حالیکه ماهی ها
« در تور میجستند و میافتادند نی زن نگاهشان کرده گفت بیهوده میرقصید
« باید از آن زمان که من نی میزدم شما برقص آمده باشید. »



کامبوجیه دومین شاهنشاه هخامنشی

کامبوجیه دومین شاهنشاه هخامنشی درباره سرکشی مغی بردیا نام که در غیاب او خود را پادشاه خواند و آنگاه کامبوجیه در مصر بود دم مرگ چنین گوید:

« ناچارم رازی را که تا امروز پنهان نگاهداشته‌ام بر شما آشکار کنم: زمانیکه در مصر بودم، در خواب دیدم، خدایا دیگر چنین خوابی نبینم! ... پیکی نزد من آمد و گفت: «سمردیس تاج بر سر گذاشت و سر بر آسمان میساید.»

«از ترس اینکه برادرم «بردیا» مرا از پادشاهی نیندازد بیدرنگ «پرکساس پس» را به «شوش فرستادم تا او را بکشد، پس از آن من بیاسودم چه همواره می‌پنداشتم که دیگر کسی «سرکشی نخواهد کرد. اینک می‌بینم از روی اشتباه برادرم را کشتم و هم تخت و تاج را از «دست دادم!»

«سمردیس خواب من «سمردیس» مغ بود! کاریست شده و گذشته! سمردیس یعنی بردیا «پسر کورش و برادر من زنده نیست. آنکه می‌خواهد بر شما فرمانروایی کند مغی پاتی‌زی‌تس» است که نگهبان کاخ من بوده و دیگر برادرم او که سمردیس نام دارد. کسیکه پیش از همه «درست بوده، این نکوهش و تنگ یعنی سرکشی‌مغ‌ها را جبران کند بدست نزدیکترین «نزدیکان خود کشته شد و اینک هستی ندارد»

«از اینرو چیزی که می‌ماند، ارادهٔ پیش از مرگ است و بکار بستن آنرا بشما و امیگذارم»

«بنام خدای شاهان از شما بویژه از هخامنشیان که در اینجا می‌خواهم نگذارند فرمانروایی»

«به مدبادها برگردد. اگر آنها به نیرنگ این فرمانروایی را از شما گرفتند، شما هم با همان «نیرنگ از آنها بازستانید و اگر با نیرو سر بر آوردند شما هم با نیرو سرکوبی کنید.»

«هر گاه چنین کنید زمین فرا آورده‌های خوب بشما بدهد، زنان شما خوشبخت، «راههای شما آباد و درختان بار آور باشند و خودتان مردمانی آزاد خواهید بود. اگر جز این»

«کنید که گفتم نفرین من بر شما باد و هر کدام از شما مانند من بدبخت باشید.»



داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی

گئومات مغ سمر دیس که بنام بردیا پسر کورش جانشین کمبوجیه گشت و در دیر آمدن او از مصر به ایران بر تخت شاهی نشست ، هشت ماهی فرمانروائی داشت که مردم از او بدگمان شده آگاهی یافتند که این مرد بردیا برادر کمبوجیه نبوده و مغی بیش نیست .

هفت تن از سران پارسی برای بدست آوردن پادشاهی به رایزنی و گفتگو پرداخته ، سرانجام وارد کاخ شاهی گشته بردیای دروغی را از میان برداشته ، یکی از آنان داریوش فرزند ویشتاسپ هخامنشی همدست دیگر خود را به اندرون رسانید و مغ را کشت ، این رویداده در سال ۵۲۱ پیش از میلاد بود . بعد اینان داریوش را بر پایه شاهزادگی و اینکه خردمندتر با اراده تر و توانا تر از دیگران دیده میشد با آغوش باز بشاهی برگزیدند . تاریخ ایران باستان پیرنیا صفحه ۶۵ ، سنگ نبشته داریوش را درباره از میان برداشتن گئومات مغ و از میان رفتن کمبوجیه آورده و سخنان زیر بخشی از آنست :

«داریوش شاه میگوید : اینست آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم . بود کمبوجیه ، پسر کورش از دودمان ما که پیش از این شاه بود ، از این کمبوجیه برادری بود بردی و ، (بردیا) نام از یک مادر و یک پدر با کمبوجیه و بعد کمبوجیه برادر را بکشت . با اینکه ، کمبوجیه برادر را کشت ، مردم نمیدانستند او کشته شده ، پس از آن کمبوجیه به مصر رفت ، مردم بد دل شدند ، اخبار دروغ در پارس و ماد و کشورهای دیگر پخش گردید .»

« پس مردی مغ نام برخاست و مردم را بفریفت که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه ، هستم این اریکه شاهی که گئوماتای مغ از کمبوجیه جدا کرد از زمان باستان در خانواده ، ما بود پس گئومات مغ ، پارس و ماد و کشورهای دیگر را از کمبوجیه گرفت و خود ، اختصاص داد ، او شاه گشت . کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد دومین پادشاهی ، را از گئوماتای مغ باز ستاند . مردم از او میترسیدند چه کسان بسیاری که بردیا را ،

«میشناختند میکشت و اینگونه میپنداشت کسی مرا نشناسد و نداند من پسر کورش نیستم.»
«کسی یارای آنرا نداشت چیزی درباره گئومات مغ بگوید، تا اینکه من آمدم و از آهورامزدا»
«یاری جستم، آهورامزدا مرا یاری کرد، در «ماه باغ یادیش» (اول بهار من با کسی از مردم»
«این گئوماتای مغ را با کسانیکه سردسته همراهان او بودند کشتم، درماد (همدان) دژی»
«هست که نامش «سی لکی رهوایتش» و در بخش نی سایی (نزدیکی همدان) آنجا من او را کشتم،»
«پادشاهی از او بازستاندم.»

«بیاری آهورامزدا شاه شدم.... پادشاهی را که از دودمان ما بدر رفته بود برپا کردم»
«تا آنرا بجایی که پیش از این بود باز نهادم، پس چنین کردم پرستشگاههایی را که گئوماتای»
«مغ ویران ساخته بود برای مردم بیاراستم. بازار و دام و جایگاههایی که گئوماتای مغ از»
«هر تیره یی گرفته بود پس دادم، مردم پارس و ماد و کشورهای دیگر را بزمان پیش برگرداندم،»
«بیاری آهورامزدا این کارها را کردم آنچنان رنج بردم تا خاندان خود را بپایه پیشین»
«رسانیدم.»

«این بود سرگذشت گئوماتای مغ برابر آنچه در سنگ نبشته بیستون داریوش دیده میشود.»
بگفته تاریخ نویسان خاور و باختر، کمتر پادشاهی در آغاز شاهیش به اندازه **داریوش** با
دشواریهای توانفرسا برخورد کرده است، با همه این **داریوش** با اراده آهنین و نیروی
روانی شایان بر همه دشواریها و بندها که بر سر راه داشت چیره گردید و برآستی شاهنشاهی
هخامنشی را از نوزنده کرد و بگفته برخی از تاریخ نویسان، اگر در این دوره تنگنایی و دوری
دراز کمبوجیه از پایتخت و خبرهای دروغ و سرکشی بردیای دروغی و آشفتگی که در هشت
ماه پیدا شد و خود مختاری و پراکندگی کشورهای وابسته، داریوش پیدا نشده بود دولت
هخامنشی بهمین جا پایان مییافت.

کسان دیگری هم از پیشامد گئومات مغ استفاده کرده بشوریدند ولی **داریوش** همه
این شورشها را، در گذشت دو سال فرو نشانید، آنگاه به آسیای کوچک رفت و مهاجر نشینهای
یونانی کناره دریای اژه که اندیشه شورش در سر داشتند آرام کرد.

چون مصریان از استاندار ایرانی خود آزرده بودند، داریوش به آندیار رفت و او را
کیفرداد و برای دلجویی مصریان به بتگاههای آنان رفت و بر خدایان مصری آبروی گذاشت
و فرمان داد تا پرستشگاههای ویران شده را برپا کردند (۱)، همچنین سفارش کرد کانههای
جزیره سینا و دریای سرخ را گشودند و از درآمد آن راههای بازرگانی مصر را بسازند.
پارسیانی را نیز بگماشت تا روش آبیاری ایرانی را بمصریان یاد دهند.

(۱) در اینجا داریوش روش کورش را بکار بست، چه کورش هنگامیکه بابل را گشود بمعابد
بابلیان رفت و در برابر خدایان بابلیان کرنش کرد. همچنین به یهودیان آنچنان مهربانی کرد
که او را پدر و مسیح موعود خواندند.

برای بارسوم داریوش به اندیشه کشورگشایی افتاد و البته ملتی که با نیروی کامل در راه جهانگیری است به آسانی از این راه باز نمیماند، از اینرو داریوش به باختر روی کرد و در آنجا یونانیان مهاجر آسیای کوچک به آنکولک یونانیان اروپائی آرام نمیگرفتند. داریوش با داشتن کناره‌های دریای سیاه و مدیترانه از تراپوزان تا «برقه ثلثی» تیره‌های یونانی را در فرمانبری داشت بر آن شد کناره دیگر دریای اژه را بگیرد و یونانیان اروپائی را نیز بجای خود نشاند.

تاخت و تاز داریوش از راه دریا و خشکی فراهم بود ولی چون نیروی دریائی بیشتری نداشت بجنگ در خشکی پرداخت و برای اینکه از تاخت و تاز و آدمکشی تیره‌های سکائی در برین رود دانوب و دریای سیاه ایمن باشد سخت بخت سکایی‌ها تاخت و چون از این راه پندارش آرام گرفت، سرداری را برای گرفتن تراکیه و مقدونیه گسیل داشت این سردار افزوده بر آن دو شهر تا دریای آدریاتیک را نیز بفرمانبری دولت هخامنشی ایران در آورد.

پس از این پیروزیها و کشورگشایی‌ها، داریوش رهسپار هندوستان گردید، از رود سند گذشت و بخشی از هند را پیوست ایران ساخت، داریوش بخوبی میدانست که گشایش بابل کلید پیروزیهای دیگرش خواهد شد، از اینرو بابل روی آورد. بدیده هرودت در میان گرفتن بابل بیست و دو ماه شد و ناگزیر داریوش همان نیرنگ کورش را بکار بست و از آنجا که بابلیان پی برده بودند دست نیافت.

اما «ژوپیر» سرباز جانباز و شاهدوست ایرانی با بریدن گوشها و بینی خود پیشباز بابلیان رفت و چنین وانمود ساخت که داریوش باین روش انداخت و آماده است با کمک و راهنمایی بابلیان از داریوش انتقام گیرد.

با این نیرنگ تازه، ژوپیر، بابلیان و فرمانده لشکریان بابل را فریب داده شبانگاه دروازه‌ها را بروی سربازان ایرانی بگشود (۱). سندهایی که بتازگی از کاوش‌های بابل بدست آمده در میان گرفتن و گشودن بابل چهار روز بیشتر نشده و سال گرفتن آن شهر ۵۲۱ پیش از میلاد بوده است.

داریوش گشودن بابل و چگونگی جنگ‌های خود را در سنگ نبشته خود چنین نوشته است :

[«بند ۱۴ - ستون سوم : ... زمانی که من در پارس و ماد بودم و برای بار دوم بابل

(۱) ژوپیر گاهی که این خود گذشتگی را از خود نشان داد، داریوش آگاهی کرد که از پارسیان بجز کورش کسی از ارز خدمت بر ژوپیر برتری ندارد. داریوش بارها گفته بود که من کاهش بدنی ژوپیر را بر گرفتن بیست شهر مانند بابل برتری میدادم.

ازمن بر گشت «... مردی ارمنی ... سربلند کرد... و گفت من بخت النصرم ... آنگاه بابلیان بر من بشوریدند و سوی «اورفتند ووی بابل را گرفت و شاه بابل گشت.»

«بند ۱۵: من بیدرنگ لشکر به بابل فرستادم و «نیدفرن مادی» را که فرمانبردار من «بود سردار کردم گفتم: بروید؛ بروید، این لشکری را که در بابل است و خود را از من «نمیداند، درهم بشکنید. نیدفرن بیدرنگ با لشکر به بابل رفت. آهورا مزدا مرا یاری کرد، «بیاری آهورا مزدا، وی بابل را گرفت و آنرا بر زیر فرمان آورد... کسیکه خود را بخت النصر «مینامید دستگیر شد و همدستانش نیز گرفتار و بسته شدند...»

«بند ۱- ستون چهارم: اینست آنچه من در بابل کردم.»

«بند ۲- ستون چهارم: اینست آنچه من کردم. هر چه من کردم بهر گونه، بیاری «آهورا مزدا بود. از زمانیکه شاه شدم ۱۹ جنگ کردم، بیاری آهورا مزدا لشکرشان را درهم «شکستم و شاه را گرفتم...»

«بند ۳: ... این ۱۹ نفر را در این رزمها دستگیر کردم.»

«بند ۴: ... کسانی که شوریدند، دروغ، آنها را بشورانید زیرا آنها ب مردم دروغ گفتند، «پس از آن آهورا مزدا آنان را بدست من داد و با ایشان چنانکه میخواستم رفتار کردم، «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، با همه نیرو از دروغ پرهیز، اگر بیندیشی چکنم، «تا کشورهایم سالم بماند، دروغگورا نابود کن.»]

این اندکی از پیروزیهای داریوش بود، در هیچ دوره وزمانی، پهنای کشور ایران به اندازه زمان این پادشاه نرسیده و باز در یکی از سنگ نبشته های خود همه جهانگشایی خویش و ستایش از سربازان پارسی را بدینگونه گوشزد میکند:

[«زمانی که آهورا مزدا دید که کار زمین بهم خورده است آنرا بمن سپرد و مرا شاه «کرد. من بیاری آهورا مزدا آنرا سرو رویی درست دادم، هر چه گفتم همان شد که من «خواسته بودم، اگر میخواستی همه کشورهایی که داریوش میگردانید پی ببری، به این «پیکره هایی که تخت مرا میبرند نگاه کن، از اینراه ایشان (یعنی بیگانگان و بسته) را خواهی «شناخت و خواهی دانست که نیزه های پارسی بسیار دور رفته و پارسیان در جاهایی که بسیار «از پارس دور بوده جنگیده اند.»]

بزرگترین کاری که **داریوش** از راه کشور داری کرد: بر انداختن شیوه خانخانی و بنیاد حکومت مرکزی بود، تا زمان **داریوش** حکومت مرکزی در هیچ کشوری وجود نداشت. تنها دولتی که در گیتی ملتهای گوناگون را زیر پرچم فرمانروایی یگانه بی در آورد و پایتخت را بر جاهای دیگر فرمانروا ساخت دولت هخامنشی و نخستین کسی که این شالوده را گذاشت همانا شاهنشاه هخامنشی **داریوش** بزرگ بود.

داریوش با رای دید کشور داری و ملی، کشور پهناور شاهنشاهی را ۳۰ بخش کرد،

از میان سرداران و بزرگان ایران، مردان کاردان و شایسته‌یی را بفرمانفرمائی هر بخش برگماشت. استانداران این بخش‌ها را «خسترپاون» یا شهربان می‌گفتند. و یشناسب پدر داریوش استاندارپارت (خراسان) در شمار آنان بود.

برای آنکه شهربانان از اختیارات خود بیشی نجویند و به بیداد و آزار مردم نپردازند با هر يك از آنان کارگزاری می‌فرستاد که بدیده دبیر ویژه شهربان بود و در پرده کارهای شهربان را بازرسی میکرد، خبرها و روی داده‌های بخش را به پایتخت گزارش میداد. این‌پیشه در ایران‌تاپس از اسلام هم بود و اینگونه کارگزاران را در دوره اسلامی صاحب‌برید، می‌گفتند، چاپاران ویژه از میان سرشناسان برگزیده میشدند چنانکه داریوش سوم پیش از پادشاهی چندی چاپار ویژه بود، از اینها گذشته در هر استانی يك فره‌انده سپاه وجود داشت.

داریوش در هر سال دوتن را برای دوبار از پایتخت به بازرسی هر يك از شهرها می‌فرستاد و آندو نام «چشم و گوش شاه» را داشتند. پیش از داریوش باج در ایران، روش درستی نداشت و مردمان کشورهای وابسته هر سال ارمغانهایی میدادند و نیز به تناسب مالداري و پهنای کشورهای زیر دست، از آنها باج میگرفت.

پلو تارك مینویسد: «داریوش چون اندازه باج هر شهری را معین کرده و کاهش داده بود زیرا پیشتر جویا شد که آیامردم توان پرداخت این اندازه باج را دارند یا نه و چون آشکار گردید که این توانایی را ندارند نیمی از باج را چشم پوشید و گفته‌اش این بود که شهربانان و فرمانداران هم برای هزینه‌های خود چیزی میگیرند.

برای زود رسیدن خبرهای هر جا به پایتخت و برگزاری رشته‌های بازرگانی، اداری، سیاسی و لشکری میان پایتخت و بخش‌های دوردست، داریوش بساختن راههای شوسه پرداخت چنانکه (راه‌شاهی) از همه کشورهای زیر دست میگذشت.

هردوت نوشته است: درازی این شاهراه بیش از ۲۹۰۰ کیلومتر بود. در هر چهار فرسنگ مهمان‌خانه‌یی دیده میشد، همه جا خوراك، اسب و نیازمندیهای دیگر یافت میشد این راه دراز را با سازوبرگهای آن زمان در ۱۱۱ روز و رهگذران در ۹۰ روز می‌پیمایند.

داریوش راههای دریایی نیز ساخت چنانکه برای پیوستن دریای مدیترانه به دریای سرخ بکندن تنگه‌یی فرمان داد و داریوش بر سنگ نبشته‌یی که نزدیکی تنگه سوانز بدست آمده چنین مینویسد:

((آهورا مزدا خدای بزرگ که آسمان و زمین را آفرید و بشر را))
((پدید آورد و خوشی را به آدمیان ارزانی داشت و داریوش را پادشاه))
((ساخت، بزرگ است و مردان و اسبان خوب داراست.))

((منم داریوش پادشاه بزرگ ، شاه شاهان ، پادشاه کشور هائی که « جایگاه همه نژادهاست شاه این سرزمین بزرگ تا کشور های دور دست ، « پسر و یشناسب هخامنشی ، داریوش شاه . گوید من پارسی هستم . از « پارس تا مصر را گرفتم . گفتم این تنگه را بکنند . از اینرو رود نیل « که در مصر روان است تا دریائی که از پارس بدان روند ، این تنگه « کنده شد چنان که فرمان دادم کشتی ها روانه شدند آنسان که خواسته « من بود « (۱)

« آنچه کردم همه بیاری آهورامزدا بود ، آهورامزدا مرا یاری کرد « تا کار را بانجام رسانیدم . آهورامزدا مرا ، خانواده ام و کشورهای مرا « از بدی نگهدارد . اینست بهره برداری من از آهورامزدا ، امیدورم « آهورامزدا نیاز مرا بر آورد .»

« ای آدم ! آنچه آهورامزدا فرمان داده بتو میگویم ، از راه راست « برمگرد ، اندیشه بدمکن ، از گناه پرهیز !» .

« ای کسیکه پس از من شاه میشوی ، سخت از دروغ پرهیز ، اگر « میخواهی کشورت از بدی ایمن باشد ، فریب دهنده را کیفر ده ، آهورامزدا « ویزدان مرا از آنرو ، یاری کرد که من و دودمانم بددل ، دروغگو و بی داد « نبودیم من از روی حق و داد ، پادشاهی کردم ، هیچ بنده ای را نیازردم و « به هیچ ناتوانی ستم روا نداشتم «

« ای آنکه پس از من پادشاه خواهی شد : مردی را که دروغگو باشد « و کسی را که بیداد کند دوست مباش و از او باشمشیر بازخواست کن .»

« آئین های ایران در جهان آنروز زبانزد مردم گیتی بود . داریوش نخستین کسیست که يك آئین کامل مدنی فراهم کرد ، برای ملت های زیر دست خود به تناسب چگونگی و خوب و بد کشور و آئین مذهبی آنان آئینی گذاشت . آئین های داریوش پایه و مایه آئین های جهان است . باید دانست که داریوش بر همه دادرسان کشور ، سرپرستی داشت و رای و فرجام پسین را او میداد .

(۱) دولت هخامنشی بگواهی برگهای تاریخ و گفته دوست و دشمن ، نخستین دولتی است که بنیاد کشورداری خود را بر پایه داد گستری نهاد چنانکه داریوش در سنگ نبشته های خود می نویسد .

کیفر به نسبت گناه گنهکار تغییر می‌کرد و شاهان هخامنشی در هیچ کیفری برای نخستین بار فرمان کشتن نمی‌دادند چنانکه زمانی یکی از دادرسان را رای دادند که او را بدار آویزند . **داریوش** گفت او را از دار بزر آورند و نیز بیفزود که وی پیش از این خدمتها کرده است ! ولی داریوش از دادن رشوه و گرفتن رشوه سخت بیزار بود و بسیار بدش می‌آمد . چنانکه کمبوجیه درباره « سی سامنس » دادرس کرده ، بوده ام (۱) .

داریوش نه تنها از کارهای زشت در درون کشور بلکه از کردارهای ناروای کشورهای زیر دست خود تا بیگانه را جلوگیری می‌کرد چنانکه در پیمان نامه‌یی که با مردم « قزل‌جند » در کارتاژ بیست یکی از بندهای پیمان نامه این بود که باید از سوزاندن کودکان دست بکشند و بچه‌های بی‌گناه را قربانی خدایان نکنند و گرنه به خشمش می‌افزایند و بازخواست سخت خواهند شد .

همچنین **داریوش** سازمان لشکری را نیز سرو روی آبرومند داد چنانکه دسته‌های سپاهی را از ده هزار سرباز ایرانی درست کرد و به (سپاه جاویدان) نامبردار شدند . این سپاه همیشه آماده خدمت و هر کدام جنگ آزموده ، دلیر و در تیراندازی و سواری سرآمد دیگران بودند ؛ در پایتخت‌های کشورهای زیر دست پادگان‌هایی برای آسایش و بازداشتن همسایگان از تاخت و تاز بآن کشورها گذاشت .

دولت هخامنشی پس از گرفتن فینیقیه ، فن کشتی‌سازی را ایرانیان از فینیقی‌ها فرا گرفتند و ایران دارای سه گونه کشتی گردید : کشتی‌های جنگی سه اشکوبه که یونانیان آنرا (تری‌رم) می‌گفتند و پارو رانان در سه رده بالای سر یکدیگر جایگزین بودند . ناوهای بزرگ برای بردن اسبان و سواره‌کاران . ناوهای باربر در سپاه روزگار هخامنشی بویژه زمان داریوش چرخ‌های جنگی هم بکار برده میشد .

بازرگانی و کشاورزی با ساختن راهها در زمان داریوش پیشرفت سایانی کرد . داریوش هر استانداری را که شهرها را آبادتر نگهداری می‌کرد بر دامنه فرمانروایی او میافزود و اگر میدید که استانی ، مردمش کم و فرآورده اش اندک است پی‌میبرد از ستمگری و آسان‌انگاری شهربان آن استان پدید آمده او را سخت کیفر میداد و از کار برکنار میکرد .

دلبستگی به آبادی و کشتکار ، شالدهٔ آیین زرتشت بشمار میرفت و چون شاهان هخامنشی زرتشتی بودند از اینرو به کشاورزی و آبادانی ؛ نگرش و دلبستگی بسیار داشتند ، بویژه یکی از کارهای برجسته **داریوش** زدن سکه است چه پیش از او در ایران باستان ، داد و ستد

۱ - چگونه این بوده که سی سامنس چون رشوه گرفته بود و مردم از دست او به تنگ آمده بودند ، کمبوجیه دستور داد ویرا بکشند و پوستش را بکنند و بر روی تخت دادرسی بیندازند و دادرسی آن شهر را به پسرش سامنس داد و باو گفت : هر گاه می‌خواهی بیداد کنی و از مردم رشوه بگیری به پوست پدرت نگاه کن .

و خرید با کالا انجام می گرفت و کار کرد یا دستمزد پزشکان را با دادن کالا می پرداختند.

داریوش برای آنکه کار دادوستد و خرید و فروش را آسان سازد با سیم و زر سکه زد و پول را در میان آورد. تنها پیش از این مردم لیدی به ارزش مسكوك پی برده و در سده هفتم پیش از میلاد مسیح سکه زد که آنرا «دریک» می نامیدند. این سکه نه تنها در ایران بلکه در سراسر کشورهای زیر دست ایران بکار میرفت و بازرگانی و دادوستدها با آن انجام میگرفت. بر روی این سکه، نگار يك تیرانداز پارسی دیده می شد که زانو بر زمین زده، زه کمان را کشیده و این نیز چنین می رساند که ایرانیان در هنر تیراندازی بخوبی دست داشتند و این نگارها، توان و نیروی ایران را نشان میداد.

گرچه از ادبیات و دانش زمان داریوش چیزی در دست نیست ولی بودن سنگ نبشته ها و آثار دیگر می رساند که داریوش بدانش و هنر سخت مینگریست چنانکه بر روی تندیس (مجسمه) او «جا کس رستی» شمه یی نوشته که مایه درستی آنست.

[« پادشاه مصر برین و مصر زیرین داریوش بمن فرمودند به مصر برو، او که در این هنگام شاه بزرگ مصر و همه کشورهای دیگر بود در «آلام» بسر میبرد. کار من این بود که بناهای «یرآن خا» (بخشی از پرستشگاه منبت) را که ویران شده بود بسازم. »

« آسیائی ها مرا از کشوری به کشور دیگر بردند تا آنچنان که فرمان شاهنشاه بود به مصر رساندند، من دستور داریوش شاه را بکار بستم. به بنگاهها کتاب دادم و جوانان را در آنها آشنا کردم. ایشان را بکار آموختگان سپردم و برای ایشان چیزهای سودمند و افزارهای شایسته کتابهایشان فراهم ساختم. »

« چنین بود خواسته شاهنشاه، چه او سود پزشکی میدانست و میخواست جان بیماران را از بیماری برهاند. آشکار است پادشاهی که برای کشور زیر دستش چنین دستوری میدهد بدرستی برای کشور خود نیز اینسان رفتار کرده است بلکه بیشتر و بهتر. » [

داریوش زمانی که در اندیشه لشکر کشی به یونان افتاد، سه سال به گردآوری سپاه می پرداخت در این هنگام در مصر شورش شد و داریوش را از انجام خواسته اش بازداشت و بسال ۴۸۶ پیش از میلاد مسیح در گذشت.

دوست و دشمن، **داریوش** را پادشاهی خردمند، دادگر، کاردان دانسته، اندیشه و پشتکار او را ستوده اند، هر چند گاهی سختی نشان میداده ولی رفتارش با مردم کشورهای زیر دست، نرم و پدرانیه بوده، نمونه آن رفتار است که با مصر نموده.

در برگزیدن استانداران و گماشتن شهر بانان نیز، دید درستی داشت، این پادشاه بزرگ براستی، شاهنشاهی ایران را از نو برپا کرد و اگر پس از **کمبوجیه** او شاه نمیشد دولت هخامنشی هم مانند دولت ماد از میان میرفت، پایه و سازمانی گذاشت که پس از دویست سال با روی کار آمدن شاهان ناتوان هخامنشی پا برجا ماند و تنها دولتی مانند اسکندر مقدونی و آنهم بکمک پیش آمدهای دلخواه توانست دولت بزرگ هخامنشی را براندازد ولی خود چنان

شیفته یادگارهای نمایان هخامنشی گردید که در تمدن ایرانی آمیخته شد و در برابر فر و شکوه دوات هخامنشی سر کرنش فرود آورد و خود او و سر بازانش رخت ایرانی بتن کردند. سازمان دولت هخامنشی حتی در زمان ساسانیان و تا پس از اسلام هم پابرجا بود. در زمان داریوش، دولت ایران به بالاترین پهنه و گسترش خود رسید و بیشتر پژوهندگان، او را بدرستی شاه بزرگی دانسته اند.

«نولدکه» دانشمند آلمانی با آنکه هوادار یونان است و از ایران خوش نمی آید در تاریخ خود پیرامون داریوش مینویسد: «داریوش والاترین پادشاه هخامنشی و بدرستی میان شاهان ملی ایران از همه نمایان تر است، تنها خسرو اول ساسانی از سده ششم انوشیروان و شاه عباس بزرگ صفوی از سده هفدهم میلادی را میتوان با او سنجید، دور اندیشی او از اراده اش کم نمی آمد و او طبعاً شاهی نیرومند، سخت و بی گذشت بود ولی بر روی هم نرمی و سازش داشت.»

خاورشناسان دیگر نیز داریوش را مردی بزرگ نامیده و درستایش او سخن ها گفته اند، چکیده گفتارشان اینست که برخی او را با فرعون های مصر و گروهی ویرا برابر پادشاهان بابل و گروهی همانند پادشاهان بزرگ آشور دانسته و همگی بر آنند که داریوش از زمان دیرین تا این روزگار بزرگترین شاهان خاور زمین است و حتی بر کورش بزرگ هم برتری دارد.

نمشته زیر، بخشی از لوح زرین داریوش بزرگ است که از زیر پایه های کاخ آپادانا در تخت جمشید و پرس پلیس، بدست آمده و زینت بخش تالار موزه ایران باستان در تهران شده است:

«... داریوش، پادشاه بزرگ، شاهنشاه، پادشاه کشورها، پسر گشتاسب»
«هخامنشی چنین گوید: این پادشاهی که من دارم از خاکی آنسوی سغد»
«(آمور تا جیحون) تا گوشه حبشه از هندی تا سپرد و کرانه دریای مدیترانه،»
«آهورامزدا، مرا و خاندانم را پناه بخشاد.»

این یادگار تاریخی و جاودانی داریوش بزرگ از سال ۵۲۱ پیش از میلاد آغاز و یکسال پس از آن پایان رسیده. هر کس آنرا از نزدیک دیده بر استادی سنگتراشان آفرین گفته و دستخوش شگفتیها گشته که چگونه و با چه افزاری چنین یادگار برجسته را بر سنگهای بزرگی در دل کوه کنده و تراشیده اند؟

با آنکه بارها این راه میان همدان و بغداد، رهگذر کوچ کنندگان و تاخت و تاز کنندگان

بوده خوشبختانه باین یادگار برجسته ویرانی نرسانیده و در نزدیکی آن ، چشمه سار پاك و گوارائیست که همیشه جایگاه والایی بشمار آمده زمین های سرسبزی پیرامون چشمه در روزگار باستان « بهستان » نامبردار شده که در کتابهای تازی « بهستان » و در فارسی امروز « بیستون » نامیده میشود.

نگارهای برجسته سنگها همگی درست و دست نخورده است ، رخسار داریوش بزرگ بخوبی دیده میشود که مردی در زیرپایش خمیده و او همان گئوماتای مغ یا بردیای دروغی است که خود را برادر کمبوجیه (کامبوزیا) پسر کورش جا زد و تاج و تخت را در ربود.

پشت سر داریوش ، کماندار او ، روبروی شاهنشاه سه تن کسانی که گردنشان را با ریسمان بهم پیوسته اند دیده میشوند. اینان نمایندگان سران ایل و ابهیی هستند که در دوسال اول پادشاهی داریوش از فرمان وی سرپیچی کرده اند.

نیشته زیر بخشی از سنگ نیشته بزرگ است که بفرمان داریوش بزرگ در بیستون بیادگار کنده شده است :

«...اینست آنچه من کرده ام، هر چه کردم و بهر گونه، بیاری آهورامزدا»
«بود، از زمانی که شاه شدم ۱۹ جنك کردم. بیاری آهورامزدا لشکرشان را»
«درهم شکستم و ۹ شاء را گرفتم... این ۹ تن را در این نبردها دستگیر»
«کردم...»

«کشورهایی که شوریدند، دروغ آنها را شوراند، زیرا آنها بمردم»
«دروغ گفتند. پس از آن آهورامزدا آنان را بدست من داد و ما آنان را»
«چنانکه میخواستم رفتار کردم.»

«ای آنکه پس از این شاه خواهی بود و دیهیم شاهی بر سر خواهی»
نهاد، بدرستی از دروغ و دروغگو و ناپرهیزگار پرهیز و بنیاد او بر انداز
تا ریشه دروغ از کشور بر اندازی و مردم را این پلیدی آسوده سازی.

در این سنگ نیشته ها داریوش گفته است که چگونه توانسته آنان را سرکوب و رام کند؟ شاهنشاه ایران میخواست چگونگی این پیروزی بزرگ را نیز بیاد بدهای نمایان خویش بیفزاید ولی چون جایی برای آن در دست راست این سه تن شورش نبود و نیشته هایی بزبان عیلامی در آن گوشه کنده بودند ناگزیر داریوش دستور نابودی سخنانی چند از داریوش بزرگ با هفت تن از بزرگان ایران که با او در برانداختن فرمانروایی هفت ماهه گئوماتای مغ

همدست شده و سوگند یاد کرده بودند بخشی از واژه‌های عیلامی را داده تا بتوان نمایندگان
سکاها را هم در آنجا بگنجانند . پس فرمان شاهنشاه آن نبشته‌های عیلامی سوی چپ زیر
نبشته‌های فارسی باستان کنده شد و در این نبشته‌ها داستان پیروزی داریوش بزرگ به زبان
عیلامی و بابلی و فارسی باستان گفته شده است :

«چه بسا چیزهایی که نمیتوان گفت و با کردار باید نشان داد، چیزهایی»
«هم هست که در گفتن روشن است ولی از آن نتیجه‌یی گرفته نمیشود.»

« بدانید که گذشتن از نگهبانان دشوار نیست ، نخست از برای منش و»
«پایه ما هیچیک از نگهبانان یارای آنرا نخواهند داشت که مارا از رفتن»
« بدرون کاخ باز دارند. دیگر آنکه من دستاویز بسیاری برای رفتن در»
«کاخ دارم .»

« من خواهم گفت: بتازگی از پارس آمده‌ام و پیام پوشیده‌یی از پدرم»
« برای شاه دارم که باید خودم بشاه برسانم، جایی که دروغ باید گفت ،»
«نشاید آنرا نهفت ، چه دروغ و راست در آنگاه یکیست.»

«برخی دروغ گویند تا با دروغ بفریبند و سودی برند.»
«پاره‌یی راست گویند و بر آنند بسودی رسند. پس هر دو خواهان سودی»
«هستند خواه شیوه آن گوناگون باشد.»

« اگر پای سودی در میان نباشد، راستگو باسانی دروغگو و دروغگو هم
باسانی راستگو میشده.»

در مرز فرمانروایی داریوش بزرگ ، مردم بزبانهای گوناگون سخن میگفتند ولی
سه زبان نامبرده بیشتر از همه، زبانزد مردم بود افزوده بر بیستون نوشته‌هایی نیز در کوه
الوندو تخت جمشید بر جای مانده و زبان فارسی باستان به خویشی با زبانهای سنسکریت و اوستا
و زبان فارسی امروز رودتر از همه خوانده شد.

در این یادگارها داریوش، روی داده‌های فرمانرواییش تا زمان نبشتن این سنگ
نبشته‌ها را بی‌واژه‌یی نادرست برای آیندگان گویا شده است . نخست داریوش از بدست آوردن
تاج و تخت نیاکانش سخن میگوید و همه دشواریهای دوسال اول پادشاهی را آشکار میسازد.
همچنین بر زبان می‌آورد چگونه بر همه فرمانروایان سرکش چیره شده و نیز چگونه همه
رزم‌هایی که داریوش در آنها پیروز گردیده خوانده میشود.

داریوش آنچه را که انجام داده همه را بخواست آه و رامزدا میداند و در پایان این
نبشته‌ها کشورداری و کشورگشایی و داد گستری خود را میستاید و خدای یکتا را گواه میگیرد

که همیشه در راه راستی و درستی گام برداشته و آنچه را هم که نبشته ، همه راست و درست است .
داریوش از کسانی که این یادگار را میخوانند درخواست میکند که داستان داد گستری و دادپروری او را به دیگران بازگو کنند و بر کسانی که اندیشه نابود کردن و از میان بردن این یادگارها را دارند نفرین میکند .

پس از دوهزار و پانصد سال با وزش باد و ریزش باران ، سرمای سخت و یخبندان بیشتر از آنچه که دست بشر ویرانی برساند آسیب رسانیده است . ناگفته نماند این یادگار ایران باستان تا پیش از آمدن **رالینسن** افسر انگلیسی به ایران بر اروپائیان روشن نبود . کشف نامبرده میان سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۷ یعنی ۱۲ سال پس از نسخه برداری از آنها بررسی کرد . گرچه دربار نخست نتوانست این نبشته ها را بخواند ولی با افزاری که داشت توانست نسخه برداری خوبی بکند ، جاهایی را که نتوانسته با نردبان دسترسی پیدا کند و آنجاها نبشته های عیلامی و بابلی بود بر او گمنام ماند . **رالینسن** به کمک این نسخه برداری و کشف خود راه تازه ای از دانش و اطلاعات روزگار باستان بر جهانیان باز کرد . پنجاه سال پس از او دانشمند دیگر بنمایندگی موزه بریتانیا . بنامهای « کینگ » و « تامپسن » سنگ نبشته های **کوه بیستون** را خواندند ولی نتوانستند به بخش عیلامی برسند و از آن رونوشت بردارند . نتیجه بررسیهای این دونن کمک بزرگی بجهان دانش بود .

آخرین دانشمندی که از این یادگارهای باستانی رونوشت برداشت و آنها را خواند پروفیسور جرج کامرون آمریکائی استاد دانشگاه میشیگان آمریکاست که یکبار بسال ۱۹۴۸ و بار دیگر در سال ۱۹۵۷ از آنجا رونوشت برداشت و بررسی های خود را در این زمینه تا جایی ادامه داد که کار او را میتوان کاملترین کاری دانست که پیرامون این سنگ نبشته ها انجام گرفت .

نبشته زیر بخشی از لوحه **داریوش** بزرگ است که در کاوش های **کانال سوئز** (۱) بدست آمده است :

(۱) این سند تخته سنگی است بفرمان **داریوش بزرگ** در چگونگی کندن تنگه ای که رود نیل را بدریای سرخ پیوست و بچهار زبان نگاشته شده است . گویند **حتش بوت** ملکه مصر که همزمان با حضرت موسی بوده و بگمان برخی از مورخان مادر موسی میباشد از ترس فرعون کودک خود را فرزند زنی دیگر گفت جویباری برای پیوستن رود نیل به دریای سرخ کند که در آینده از گل ولای انباشته شد و داریوش پادشاه ایران آنرا بار دیگر بر کند . برخی نیز بر آنند که نخائو فرعون مصر در سال ۶۰۹ پیش از میلاد ؛ این جوی را کنده که رفته رفته بسته شده و بار دیگر بفرمان **داریوش** باز شده است .

« . . . خدای بزرگ‌گست آهورا مزدا که آن آسمان را آفرید ، این
«زمین را آفریده بشر را آفریده خوشی را به بشر داده ، داریوش را شاه»
«کرده ، داریوش را به پادشاهی کشوری رسانیده بزرگ است اسبان و»
«مردان خوب دارد» .

« منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه‌شاهان ، شاه‌کشورهایی که از همه»
«نژادها جایگزین است ، این زمین بزرگ تا آن دورها ، پسر و یشتاب»
« هخامنشی ...»

مانده از بیش -

کندن این کانال از يك خواسته مذهبی بوده که ملکه میخواست کشتی های مصری
بکشور های خاور رفته دانه های خوشبو و بخوری برای پرستشگاههای مصر بیاورند .
هردوت داستان نویس نامی یونانی میگوید این کانال باندازه چهارروز درازا داشت و دو کشتی
میتوانست پهلوی هم در آن بروند. درباره نام فرعون که این تنگه را کنده نیز گفتگوی بسیار
است. ارسطو دانشمند نامی یونان او را «سینروستویس» و هردوت نیز «تیسو» مینامد و لیکن
دیودور سیسیلی کننده کانال را همان داریوش شاهنشاه ایران میشناسد.

برخی بر آنند تنگه سوئز بفرمان فرعون کنده شده ولی با گذشت زمان از گل و لای
انباشته شده تا اینکه بفرمان داریوش دوباره آماده کشتیرانی گردیده است . کسانی هم گویند که
این کار مهندسی بزرگ در زمان فرعون‌ها انجام نگرفته زیرا دانشمندان مصری گمان میکردند
سطح آب دریای سرخ بالاتر از سطح زمین مصر است و اگر جویباری کنده شود ، آب دریای
سرخ سرزمین مصر را فرا میگیرد . دانشمندان ایرانی درست نبودن این گمان نادرست را
ثابت کردند.

یکی از کاوش کنندگان اروپایی در پرستشگاه توتونخامون لوحه‌یی یافت که یکی از
کارهای برجسته ملکه حتش بوت را واگومیکند . در این لوحه نوشته شده که ملکه حتش بوت
اراده مردانه‌یی داشته رخت مردانه میپوشیده ، ریش می گذاشته و موی سرش را می تراشیده .
این ملکه فرمان داد رود نیل را به دریای سرخ براند تا کشتیها به کشور های خاور زمین
رفته : حنا ، صمغ - دانه های خوشبو برای پرستشگاه های مصر بیاورند زیرا ملکه خود را از
بازماندگان خدایان میدانست و از اینرو دست باین کار زد تا نیاکانش را با بوهای خوش
و بخور خوشنود سازد. در این لوحه نوشته شده : « آمون خدای بزرگ فرمان داد از خاور
دور حنا بیاورند تا ریش این فرزند دلبنش (ملکه) به حنا رنگین شود.

چون کشتیهای نیلی ، توان وسیر و گشت دریارا نداشتند ملکه دستور داد ۱۵ فروند

این سخنان از داریوش است:
 « دشمنی که بتو روی نماید و لبخند زند حنظل است که از بیرون
 تازه و شاداب و خوش میآید ولی از درون تلخ و ناخوش باشد. »

دنباله حاشیه صفحه قبل

کشتی بزرگ ساختند این کشتیها رهسپار خاور دور شده فرمانده ناوگان دستور داشت همه
 رویدادهارا یادداشت کند. امروزهم در ناوگان جنگی این روش را بکار میبردند و شاید ملکه
 نامبرده کسیست که این روش را آغاز کرده است. کانالی که فرمان داریوش اول کنده شده
 بار دیگر با گذشت زمان از گل ولای انباشته شده تا روزگار امپراتوری رومیان فرا رسید
 و مصر به امپراتوری پهناور رم پیوست.

آدرمان امپراتور رم که تنگه را از گل ولای پاک کرد و برای آمد و رفت کشتیها آماده
 ساخت در سده اول هجری هم فرمانروای عربی مصر برای بار دیگر تنگه را کند تا خواربار
 از راه دریای سرخ به حجاز فرستاده شود. در لوحه ای که نزدیک کانال پیدا شده داریوش شاهنشاه
 ایران را چنانکه شیوه مصریان باستان بود بنام فرعون میخوانند. در این سنگ نبشته چهره
 داریوش زیر قوش پرداز خورشید دیده میشود.

خدایان دونیمه نیل: نیل بالا و بخش دلتای پائین نام داریوش بهم می پیوندند و
 بروش همیشگی فرعون در این سنگ نبشته هم نامهای ملت هایی که پیرو فرمان فرعون «داریوش»
 هستند ذکر شده است. نویسندۀ این لوحه یادآور میشود که همه این ملتها رشته بندی «فرعون»
 آن تریوش یعنی داریوش را بگوش دارند و این فرعون از همه فرعون ها حتی از خدیو
 های رشته هجدهم نیز برتر و والاترند.

در نبشته خطی این لوحه، بند سوم خوانده میشود که:

[«... من پارسی هستم از سرزمین پارس، کشور مصر را گرفتم و گفتم این راه دریایی»
 «را کنند، از «پی رمه» «نیل» که در مصر جاریست تا دریایی که به آب های دریای پارس»
 «میرسد جویباری در آورند این کانال کنده شد، چنانکه فرمان دادم کشتیها روانه شدند،»
 «چون این چنین خواسته من بود...»]

امروز دست توانای دانش و هنر، آن جویبار را ژرف و پهناور کرده بزرگترین کشتیهای
 اقیانوس پیما از روی آن میگذرند و تا روزیکه زمین و آسمان هست و آسمان بر زمین سایه
 میافکند نام پرافتخار ایران باستان در آن سرزمین به چشم میخورد و از میان نمیرود.

خشیارشا شاهنشاه هخامنشی

سخنان زیر از خشیارشا شاه هخامنشی در انجمن رایزنی بزرگان ایران در جنگ یونان است :

«پارسی ها ! من نمیخواهم در میان شما بدعتی گذارم، میخواهم روشی»
«را پیروی کنم که از نیاکان بما رسیده است لذا از سالخوردگان شنیده ام،»
«از زمانی که کورش تاج را از آستیاك گرفت. پارسیان فرمانروایی را از»
«مادیها ستاندند، هیچگاه بیکار ننشسته ایم، خدایی ما را رهبر است و»
«مارا از يك بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر راهنمایی میکند افزون میدانم»
«از کارهای نمایان کورش، کمبوجیه، پدرم داریوش و سرزمین‌هایی که»
«بفرمانروایی ما در آورده‌اند چیزی بگویم شما از این کارهای درخشان»
«بخوبی آگاهید: اما من از روزی که بتخت نشسته ام چون میخواهم»
«جانشین شایسته‌یی برای ایشان باشم، همواره در این اندیشه‌ام که چگونه»
«نا زمامداری و اقتداری که نیاکانم برای من گذاشته‌اند اگر بر آن بیفزایم»
«بهمان اندازه برای پارسیان نگهداری نمایم.»

«پس از اندیشه‌های بسیار باینجا رسیددایم که میتوانیم ناممان را»
«بیش از پیش بلندکنیم، کشوری را که نه تنها پست‌تر از کشور ما نیست»
«بلکه بار آورتر میباشد بدست آوریم و نیز از برای توهینی که بما شده»
«است انتقام بکشیم. البته شما را فرا خواندم تا شما را از خواسته‌ها و»
«آرزوهای خود بیاگانم تا رهسپار یونان شوم و اهانتی که آتنی‌ها به»
«پارسیان و پدرم کردند تلافی کنم.»

« شما میدانید که داریوش بر سر آن بود با این مردمان بستیزد ولی »
 « مرگ نابهنگام، او را از چنین کاری بزرگ بازداشت. پس اینک بر من است »
 « که انتقام پدرم و پارسیان را از یونانیان بگیرم. من از این کار دست بردار »
 « نیستم تا آن را بگیرم و آتش بزنم و حقشناس شما خواهم بود اگر چنین »
 « کنید. هر کدام شما باید با شتاب خود را آماده کنید و هر کس به بهترین »
 « ساز و برگ در آید پاداش خواهد داشت که بهترین ارمغانی شمرده خواهد »
 « شد. اینست آنچه شما باید بکنند و برای اینکه اینکار تنها از من نباشد »
 « پیشنهاد میکنم این کار به رای مردم واگذار شود تا هر کس از شما رای »
 خود را بگوید. »

خشایارشا پس از آنکه با سپاهی فراوان بر آن شد که یونان را بچنگ آورد از دیارات پادشاه اسپارث که در آنهنگام ویرا از یونان برانند و بدربار ایران پناهنده بود پرسید (۴۷۹ پیش از میلاد) یونانیان را سپاه ایران یارای زد و خورد و پایداری دارند یا نه؟ دیارات پاسخ داد: آری. چه یونان زمین را خدایی نیرومند است که مردم از فرمانش سر نمیچند، اگر چه شماره دشمن بسیار و شماره آنان اندک باشد و آن آئین است که ملت را میگوید زمان تاختن دشمن پایداری کنید و او را از پیشروی باز دارید، خواه کشته شوید و خواه پیروز گردید.

خشایارشا « گزرسس » شاهنشاه ایران، پس از آنکه مصر و شام و سوریه امروز و ترکستان را رام و آرام کرد، در اندیشه گرفتن فرنگستان افتاد، از اینرو فرمان داد تا پلی استوار، بر تنگه داردانل (نزدیک استانبول) بندند که سپاه بی شمار ایران از روی آن بگذرد و خاک اروپا را در نوردند. اتفاقاً شبی که ساختن این پل پایان پذیرفت توفانی سخت برخاست و پل را درهم شکست (سال ۴۸۵ پیش از میلاد) بامدادان این آگهی بگوش خشایارشا رسید، سخت بر آشفت و تازیانه‌یی که در دست داشت به آب دریا زد و گفت:

« ای آب تلخ شور! من ترا رام کنم که بیگانه تندخو و سرکش »
 « شدی و بر آشفتی! اینک بزور از زیر امواج تو خواهم گذشت و ترا »
 « خرد و کوچک خواهم ساخت! »

پس مهندسان را دستور داد بسزا رسانیدند و گروه دیگری بر گماشت تا پس از چند روز پل استواری بیستند و بیش از یک میلیون سپاهی ایران از روی آن گذشتند و خاک اروپا را در نوردیدند

خشایارشا چون به خاک یونان فرود آمد، فرمان داد تا برای «لئونیداس» شاه اسپارث بر نگارند که:

«هرگاه سربندگی و فرمانبرداری فرود آری، سراسر یونان را بتو»

می بخشم . «

شهریار اسپارت چنین پاسخ داد :

« خشایارشا را بگوئید: مرا مردن در راه نگهداری میهن آسان تر است تا فرمانبرداری،

« از بیگانگان »

شاهنشاه ایران در نامه یی دیگر اینسان نوشت :

«هرگاه ساز و برگ جنگ را بر ایرانیان سپارید به مال و جان ایمن

هستید . «

پادشاه یونان در زیر نامه نگاشت :

« اگر بتوانید بیائید از ما بگیرید . «

گویند چون سپاه ایران از دور پیدا شد . نگهبان یونانی دوان دوان آمد و بشهریار

اسپارت گفت : پارسیان بما نزدیک شده اند .

لئونیداس با سنگینی و بردباری گفت : « بگو ما بآنان نزدیک شده ایم . «

اردشیر دوم شاهنشاه هخامنشی

اردشیر شاهنشاه هخامنشی که بسال ۴۵۶ پیش از میلاد پادشاه گردید دستور داد که هر کس نمیستو گل بزرگترین سرداریونانی را دستگیر کند پولی به ارزش ۲۰۰ تالان و ۲۷۵ هزار فرانک، باو پاداش دهند. نمیستو گل همان مرد دلاوری است که در جنگ سالامین دلاوریها کرد و ایرانیان را سخت بیازرد.

این سردار یونانی که آتنیها پاساورا نگاه نداشته و رنجیده اش کردند بدربار ایران پناه آورد و سرنوشت خود را بدست شاهنشاه ایران سپرد. اردشیر وی را بنواخت و از گناهش در گذشت و فرمانفرمای کناره های آسیای کوچک کرد.

نامه زیر بخشی از فرمان آشتی اردشیر با آتالیداس پادشاه یونان است:

«... اردشیر عادلانه میداند که شهرهای آسیایی یا جزیره های آن: کلازومن و قبرس را از آن خود بدانند - و نیز عادلانه میداند که آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر یونان را بآنها پس دهد جز: لیم نس، ایمیروس، اسکیروس که مانند گذشته از آن آتن باشد.»

در زمان پادشاهی اردشیر بیشتر جاهای ایران را بیماری طاعون فرا گرفت. شاهنشاه ایران بقراط یونانی پزشك نامدار یونان را پیام فرستاد:

«اگر می آیی و ایرانیان را درمان نمایی، از هر چیز بی نیاز شوی.»
بقراط پاسخ داد: پیشه والای من در این زمان هنگام خدمت بهم میهنان است و آنان یونانی هستند نه ایرانی.

سخنان زیر پاسخ اردشیر بنامه فرمانفرمای اورشلیم درباره اسرائیلیان است:

«این شهر از دیر زمان بفرمان پادشاهان گوش نداده و در آنجا آشوب»
«و تباهی روی داده است شاهان نیرومندی در اورشلیم بوده که بر سراسر»
«رود اردن و پیرامون آن فرمانروایی کرده و به ایشان باج میدادند. فرمان»
«دهید که آن مردمان را از کار باز دارند و در این باره کوتاهی نکنید.»



کیومرث نخستین شهریار پیشدادی

گویند کیومرث سردودمان پیشدادیان در آغاز پادشاهی خود شهرهای دماوند و استخر را بساخت ، تن پوشی از پوست داشت ، ساختن زیر جامه و زیرانداز از پشم و موی فرا آورده‌های اوست ، سنگ از فلاخن انداخت و گرفتن جشن سده در دهم بهمن‌ماه را از اودانتد و نیز سخنان زیر را :

« شادی بسیار، سرشت را خود پسند کند »

« کهرانی روز افزون ، دل را بمیراند. »

« اندوه يك گونه بیماری است که از کاهش گرمی سرشت پدید آید. »

« دهش شاخی است که از پاسداری ، تازه و برومند شود. »

« آنچه برداد و دهش افزایشند بر پیر و زیشان افزوده گردد. »

« در راه راستی و درستی ، هر چه پای فرا تر نهند، بهتر پیش روند »

« و آرمان خود را دریابند. »



هوشنگ دومین شاهنشاه پیشدادی

هوشنگ دومین شهریار بزرگ پیشدادی که پس از کیومرث دیهیم جهاننداری
بر سر نهاد به تهمورس جانشین خود گوید : (۱)

« ای فرزند دل‌بند: مرا براستی برای درستی پیمان ، زیرکی هوش »
« و بسیاری دانش تو ، امیدی بزرگست پیدا است که در نهادت نگار دانا ئیست و »
آماده شهر یاری ، آری پس از من تویی . اینک کشور بتو گذاشتم ترا »
« به نگهداری مردمان برگماشتم . »

« آغاز و انجام بسوی یزدان است ، یاری از اوست و ویرا ستایش سزا »
باشد . »

« هر آنکو آغاز را شناخت ، ستایش را پیشه ساخت و آنکه از انجام
آگاهی یافت بنده شد . »

« هر که یاری از اودانست ، فروتن گشت . »
« آنکه از داد و دهش یزدان آگاه گردید به بندگیش گردن نهاد و از »
« سرکشی بر کنار ماند . »

(۱) نقل از کتاب جاویدان خرد ، نوشته هوشنگ ، ترجمه گنجور بن اسفندیار که از
پهلوی پارسی برگردانید و حسن بن سهل ایرانی در زمان مأمون خلیفه عباسی بتازی درآورد
و ابوعلی مسکویه با حکمت‌های پارس و روم و هند و عرب بهم درآمیخت و در کتاب تاریخ
(تجارب‌الامم) گذاشت.

« بهترین چیزی از خدا به بنده رسد : دانش این جهان و آموزش »
« آنجهانست . »

« خوشترین آرزوی بنده از خدا تندرستی است . »

« نیکوترین سخن ، ستایش آفریدگار است . »

پایه کیش :

« کیش خاندینی را ماند که در چهار پایه برپاست ، هرگاه پایه بی سستی بهمرساند »

پایه های دیگر نیز سست شود و سرانجام روزی فرو ریزد . »

بهره دانش :

« خوی بندگان خدا بردانش است ، بردباری ، پاکدامنی و داداستوار »

است :

« دانش به نیکویی برای نیکویی یابی است . »

« دانش و کردار مانند جان و تن باشد . »

« دانش پنج گونه است : کردار بردانش پدر - کردار پسر - دانش بی کردار »

« پسندیده نباشد و کردار بی دانش انجام نیابد . »



« توانگری در بی نیازیت و آسایش در گوشه نشینی . »

« آزادی در گذشتن از خواهش های زیانکارانه . »

« راستی در رستگاری است . »

« بزرگواری در بی خواهشی باشد . »

« دل از آرز چون پاک شود ، بند از پای در آید و تن آرایش یابد . »

« ستمکار پشیمان است اگر چه ستایشش کنند و ستمکش آسوده »

« هر چند ویرا سرزنش نمایند . »

« توانگری در خورسندی است و درویشی در جستن توانگری . »

« سپاسدار بی نیاز است هر چند برهنه و گرسنه باشد . »

«بسیار جو اگر همه گیتی هم از آن او باشد بینو است.»
«آزمند اگر همه جهان را هم دارا گردد، باز تنگدست باشد.»
«دلیری پردلی است و دست زدن بکارهای بزرگ و شکیبایی از رنجهای»
« دردناك .»

« بخشش بجوانمردی است.»
« خودداری از نیرومندی بخشایش است.»
« پیش بینی هنگام استواری کار.»
« لگام آسایش در کف اندوه و آسایش زیر بار رنج است .»
« مرگ نزدیک است و در دست تو نیست.»
« روز و شب تند میگذرد ، و با دمی روزگار سپری گردد.»
« مرگ را اگر امی دار و پیوسته آنرا نگران .»
« تن چه به آسایش خو گرفت ، از مرگ بیندیش ، دمی که از آسایش»
«خشنود شدی، اندوهگین باش از رنج که بازگشت بسوی اوست.»
« نرمی به از سختی و آهستگی به از شتاب باشد.»
« چون پادشاه زیر دست شود ، اندیشه اش کج گردد و راستی از امر،»
« روی برتابد .»

« شنونده را نزد که سخن گوینده را تشنود مگر در چهارجا:

- « ۱- نادانی که در بردن رنج شکیباست .»
- « ۲- خردمندی که به نیکو کارش دشمنی کند.»
- « ۳- زن زشتکاری که پرده داری نماید.»
- « ۴- آزمندی که به اندکی خود را شکیبیا نشان دهد.»

زیان های جبران ناپذیر:

« سه زیان چاره پذیر نباشد:»

- « ۱- دشمنی خویشان . ۲- رشك همسران . ۳- خواسته خسروان »
- به اندوخته دیگران .»

کارهای بی‌زیان:

« سه کار است که زیان ندارد: ۱- پرستش دادن را. ۲- شکیبایی»
« دانشوران . ۳- داد و دهش بزرگان.»

چیزهای سیرنشدنی:

« سه چیز است که سیری ندارد: ۱- تن‌آسایی. ۲- زندگانی ۳-»
« اندوختنی.»

خوشبختیهای گیتی:

« سه چیز در گیتی خوشی است: شکیبایی بهر چه پیش آید. ۲- اندوه»
« روزی فردا را نخوردن . ۳- سپاس نگو کاری.»

چیزهای اندوه‌آور:

« سه چیز مایه اندوه باشد: ۱- رنج آزمندی . ۲- خواهش از مردم .»
« ۳- آرزوی چیزی که پشیمانی بار آورد.»

بخشایش‌ها:

« چهار چیز بخشایش است: ۱- بنیاد گذاشتن ۲- زن خواستن ۳- زر
دادن ۴- وارسنگی .»

چیزهای رنج‌آور:

« چهار چیز رنج‌آورد: زن و فرزند بسیار ۲- تنگدستی . ۳- همسایه بد»
« زن نافرمان»

سنجش‌های جهان:

« سنجش‌های جهان چهار است: پیری- بیماری در غربت - و ام‌بسیار»
« راه دراز .»

نشانهای مردی :

«آنکه این سه کار نکند مردمش ندانند : ۱- بازن در آویزد و پیروزی»
«نیابد ۲- جایی را بنیاد کند و به انجام نرساند ۳- کشت کند و آذر اندرود.»

چیزهای سودمند:

«سه چیز در سه جا سودمند باشد : ۱- گذشت در گرسنگی ۲- خویشتن»
«داری از خشم ۳- بخشش در تنگدستی.»

فراموش نکردنی‌ها:

«دو چیزیکه نباید فراموش کرد : ۱- خدا ۲- مرگ.»

از یاد بردنی‌ها:

«دو چیزی که باید از یاد برد : ۱- نیکی کردن بدیگری ۲- بدی کردن»
«کسی بتو.»

نشان برخورداریها :

«چهار چیز نشان برخورداریست : ۱- نانی که از دسترنج بدست آمد»
«۲- دوستی پایدار ۳- راستگوئی ۴- پاکدامنی.»

مایه کامرائیها :

«شش چیز مایه کامرائی باشد : خوراک گوارا- فرزند خوب- زن همراه»
«همنشین مهربان- سخن راست- دانش بسیار.»

بی آزمایشی‌ها :

«هشت چیز از بی آزمایشی است : خشم بی مایه- بخشش بیجا- رنج در»
«تبه کاری- شناختن دوست از دشمن- رازگویی به بیگانه- خوش گمانی»
«بمردم نیازموده- پذیرش سخن بی خردان- سخنی که سود نبخشد- کار»
«بی کنکاش.»

«خردمند بچیز نیامده دل نبندد؛ چیزی را که در خود نداند نخواند»
«و کاریکه نتواند بگردن نگیرد.»

«فرومایه از آموختن به نگردد؛ چنانکه شمشیر خوب از آهن بد.»

«به دوستی شاه مناز که نزدیکانش بتو دشمنی ورزند.»

«پادشاه را رامشی شاید چو او نگهبان کشور است و نگهبانرا نسزد»

«که دیگری نگهبانش باشد»

«اندوه بخود راه مده؛ چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس گاهی»

هنر از دشمن خود.»

«چون در کار دشمن نیندیشی، اندرز دیگران ترا شاید.»



تهمورس سومین شهریار پیشدادی

تهمورس که با واژه «تهم» آمیخته شده بمعنی (دلیر) است چنانکه رستم جهان پهلوان ایران باستان را «تهمتن» نامیده اند .

تهمورس سومین شهریار پیشدادی که در سال ۳۹۴ پیش از میلاد مسیح بر تخت شاهی نشست و اسپاهان را بنیاد گذاشت .

در زمان این پادشاه مردم نواز که او را نیز (دیوبند) گویند در ایران چنان تنگ سالی شد که مردم در خوشی بروی خویش بیستند و چنان آسمان بر زمین چشم تنگ کرد و خشم گرفت که باغ و راغ از آب و باران ، لب تر نکردند و بیشتر مردم ، بوی خوراکی نشنیدند . شاه از راه دلنوازی و داد گستری فرمان داد که : « توانگران تنها به خوراک شام پردازند و خوراک چاشت را به مستمندان دهند تا همه از شاه و گدا در سیری و گرسنگی یکسان باشند ، چه دور از جوانمردی است که برخی از گرسنگی بمیرند و پاره یی از سیری . »

در فریدون نامه آمده است که روزی گنهکاری را تهمورس فرمان بکشتن داد ، وی زبان به دشنام گشاد . شاه او را رها کرد و فرمود : « چون مرا دشنام داد ، اگر ویرا بسزا رسانم برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس آئین . »



جمشید جم چهارمین شاهنشاه پیشدادی

این پادشاه نامش «جم» و چون رویش مانند «شید» میدرخشید، از اینرو جمشیدش خواندند، در جوانی مانند پیران سالخورده، جهان دیده و کار آزموده بود، بر بنیاد استخر بیفزود چنانکه از خضرك تا رامگرد را آباد کرد. بنیاد سرایی بلند پایه نهاد که آنرا تخت جمشید نامیدند و هنوز بخش هایی از آن بنیاد خیره کننده برپاست، پیسکره های نگاشته و چهره های گذاشته اش مایه شگفتی جهانگردان است.

در آغاز جهان، پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند و هنر نمائی کنند، پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند. چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گردید، جمشید در آن کاخ بنشست و زیرستان را بنوید داد گستری خوشنود ساخت. بر آنها زر و سیم، ارزانی داشت و آن روز را «نوروز» نام گذاشت که ایرانیان هر ساله جشن گیرند و بدید و بازدید پردازند.

فیساغورس یونانی در این زمان میزیست، ساز و آواز را برای سرخوشی این پادشاه میپرداخت و بازگویند باده در روزگار این شهریار نامدار پیدا گشت و شاه انگور را بسیار دوست میداشت، همچنانکه بدستور جمشید انگوری فراوان در خمی ریختند تا در زمستان بخورد، از قضا چون سرخم را گشودند انگور را دگرگون و آب آنرا چندان تلخ یافتند که شاه زهرش پنداشت، کنیز کی سردرد داشت برای رهایی از آن سردرد سخت یعنی نابود کردن خود از آن آب انگور بنوشید، خوابش گرفت و چون بیدار گشت و از جای برخاست، خود را از چنان سردردی ایمن یافت.

جمشید از چگونگی و سود آن آگاه گردید، بیاشامید و آنرا شاه دارو بنامید. داستان «جام جم» هنوز بر زبانهاست.

نویسقه (چهارچمن شادستان) که از شهریاران و پیمبران پارس، سخن میگوید بر آنست که جمشید همان پیمبری میباشد که تازیان او را «سلیمان» دانند.

مردم را به چهار بخش کرد : دانشمندان - جنگیان - پسران - پیشه‌وران .
اندازه گیری « فرسنگ » از اوست ، تیغ و نیزه را همو بکار بست ، جامه دوزی رنگارنگ
را بمردم آموخت ، شناوری ، فرورفتن در آب و بیرون آوردن مروارید را از او میدادند ،
از مردم خواست که گناه نکنند تا خدا بیماری و درد را از میان بردارد ، مردم گوش ندادند ،
سرانجام یزدان برای گوشمالی دادن مردم ، جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و بیوراسب
(ضحاک) ستمکار را برایشان ، گماشت تا خون آنان را بریخت .
این سخن از گفته‌های جمشید است که میگوید :

« حکمت کلبه نیکبختی است » .



فریدون ششمین شاهنشاه پیشدادی

چون جمشید شاهنشاه بزرگ پیشدادی باجهانگشایی و کارهای آبادانی خود، درپایان کارمغرور شد و دم از خدایی زد، مردم ویرا از پادشاهی برداشته بیوراسب (ضحاک) را که از مردم عراق عرب بود بجای او بر تخت شاهنشاهی نشاندند. او بازشتکاری عایش مردم را برهبری کاوه آهنگر (۱) که درفش کاویانی (۲) را بدوش میکشید بر خود بشورانید و فریدون را که از ترس بیوراسب د. دماوند پنهان شده و شاهی از آن او بود به پادشاهی برگزیدند.

(۱) کاوه آهنگر پس از کامیابی ماردوشان (کلدانیان) که سالهایی دراز، زیر فشار فرمانروائی خویش در آورده و روش شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که ریشه بیگانگان را از ایران برکند، نخست به برانگیختن ایرانیان برخاست و سپس درفش کاویانی را در اسپاهان دیار پهلوی برافراشت.

گروهی بیشمار گردآمده سر بشورش نهادند، فرمانفرمای اسپاهان را از میان برداشته آنگاه به دماوند رفته، فریدون را بشوریاری ایران گرفتند. از آنجا به بابل و آشور تاخته بیوراسب را بسال ۳۷۰ پیش از میلاد در دماوند زندانی کردند و بجهانیان راه و شیوه میهن دوستی را یاد دادند.

بیوراسب را تازیانه بسیار زدند و گویند لب بالایش شکاف داشت و دندانهایش پیدا بود، چون نامش بیور بود پارسیان او را بیوراسب مینامیدند زیرا پیش از پادشاهی ده هزاراسب داشته است او را ده آک هم گفته اند، آک را به پارسی : کردار ناپسند گویند و ده آک یاده کردار ناپسند او اینهاست :

اندام کوتاه - پر خوار - بد زبان - بیدادگر - دروغگو - بددل - پور عادی و برادرزاده عاد، فرمان او بویران کردن ایران آمد، تازیانه زدن و بدار کشیدن از اوست. (۲) این پاورقی بنام «درفش کاویانی» در بخش (پیوندها) پایان کتاب نوشته شده است.

فریدون بر تازیان بتاخت و کشورشان را بگرفت . آنروزیکه بر بیواسپ دست یافت ، آنروز را «مهرگان» نام گذاشت . بنیاد بارو ، ساختن نوشدارو ، از شمار کارهای اوست . در روزگار او بود که مادیان برکشیدند و اسب پیدا شد . مردم سالها از داد و دهش او برخوردار و دلخوش بودند .

باختر کشور پهناورش را برسلم . خاور را به تور و ایران را که پایتخت و آبادتر بود به پسر کهترش ایرج وا گذاشت و برای نیکوکاریش . مردم او را شایسته پادشاهی میدانستند . سلم و تور نواده دختری بیوراسب و مادر ایرج از دختر زاده های تهمورس ارنواز و ایراندخت بودند .

فریدون پس از واگذار کردن سه پاره کشور پهناورش بفرزندان خود از پادشاهی کناره گرفت و به پرستش خداوند پرداخت ، اندرزه های زیر بر کاخ شاهنشاهی این خسرو دادگر و مهربان نوشته شده بود :

«هر کس به گفته سخن چینان گوش دهد و به بدگویی این و آن ، خود را بیازی گیرد ، ویرا کاری پیش آید که فرجام نپذیرد .»

«آنکه در کنار ما به هشیاری بار آید ، دشمن را فراموش نکند . چه»
«دشمن مانند ماری است که هرگز دوست نشود .»

«از دوستان یکدل به اندک چیزی نباید رنجید و آزار در دل نباید گرفت چه این شیوه ، سرمایه نادانی است .»

«از دوست بهر زخمی نباید روی برتابید و گلایه گزاری پیش»
«هر کس کرد .»

«چون دوست دشمن شد نیکو دارش که باز بزودی دوست شود» .

«رای با مردم دانا زنید تا پشیمان نشوید و در کارها کامیاب گردید» .

«دوست خانگی که هشیار باشد چنانچه دشمن شود دشمنیش سخت»
خواهد بود .

«خردمند کاری جز از روی خرد نکند و هرگز خوش را نبازد» .

«دوست دانا را بهترین سود و دوست نادان را بدترین زیان دانید» .

«بی اندیشه سخن نباید گفت و کاری نکرد تا پذیرفته شود و کارها هم»

«بخوبی انجام گردد» .



فریدون به سلم و تور که سرکشی کردند این سخنان را نوشت :

« چون روزگار ، کردار نامه کردار شماست ، پس کرد نیک بر او »

« باید نگاشت . »

« آنکه با پدر و مادر جز نیکی کند ، از فرزند نیکی نبیند و آنکه »

« بزرگواریشان را پاس ندارد ، از فرزندان ناسپاسی پیمند »

« در کسیکه به برادر دشمنی کند ، سزاوار برادری نباشد . »

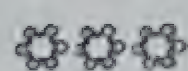
« انجام کار وزیران ، گاهیست که خودبین شوند و دیگران را »

« بهیچ انگارند . »

ایرج هفتمین شهریار پیشدادی

ایرج در زمانیکه پدرش زنده بود بفرمان او پادشاه ایران شد و سلم و تور برادران ایرج هم پادشاه هاماوان و توران گردیدند . سلم و تور بر ایرج رشک برده ویرا بکشتند ، سخنان زیر از ایرج است

« مرگ به از زندگیت چه نیکو کار را چون تن زندانست و بدکار را »
زندگی سودی ندارد ، پس هرچه بیشتر زیست کند ، گناهانش بیشتر گردد .
« سزد به دوستان نیکویی کرد ، بزرگوار آنکه به دشمنان نیز نیکویی کند . »
« شاه آزمند بینوائیست که بهیچ چیز سیر نشود . »
« در شگفتم چگونه توانگری را در اندوختن دانند و حال آنکه در »
« بی نیازی باشد . »



« آسایش را از بسیاری بجویند با اینکه در اندک است . »
« بزرگواری از مردمان خواهند ، با اینکه در نیکوکاری است . »
« تندرستی از تن آسائی دانند و انگهی در دادگری شاه باشد . »



منوچهر هشتمین شاهنشاه پیشدادی

منوچهر ششماه پس از مرگ پدرش ایرج از مادر بزاد و فریدون پدر بزرگش در پنجسالگی او را به دبستان فرستاد . چون بزرگ شد پس از دست یافتن بر سلم و تور و مرگ فریدون ، پادشاه گشت . بهر کشور فرمانفرما و بهر دهکده کدخدائی برگماشت و از شط فرات بهر سوی ، جویها روان ساخت . باغها و کشتی ها پرداخت با افراسیاب پیمان بست که آنسوی رود آمو را از او و اینسوی منوچهر را باشد . شعیب و موسی در زمان او بودند . روزی مؤبد مؤبدان را با گروهی بخواست و سخنان زیر را بگفت :

«ای مردم ! آفریدگان را آفریدگاری است یکتا . هر نیکی که بدانها رسد از اوست . باید جهان آفرین را پرستید و نیکی هایش را سپاسگزار بود .»
« آنکه در راز آفرینش و کارهای آفریدگار بیندیشد بر بینش خود»
« بیفزاید . و گرنه سیاه دل شود» .

« پادشاه از نگهداری سپاه برای کشور و لشکریان هم از داشتن شاه»
« ناگزیرند» .

« لشکر باید فرمان شاه برد و در برابر دشمن یاریش کند» .
« شاه باید لشکریان را خوراک دهد و سربازان فداکار را جامه»
« سربلندی پوشاند پاداش ها دهد و بخشش ها کند» .

« جنگاوران و سلحشوران ، برای شاه چون پروبال مرغند که با ایشان»
« پریدن نتواند و درندگان بخورند» .

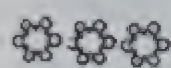
« شاه باید زیردستان را دادگر باشد و آنها را خوار نگذارد ، روستایان»
« را به بدر و سرمایه کمک کند» .

« گیتی چون ابرتابستان و آفتاب زمستان است که چندان نیاید» .
« بخشیدن شاه گنهکاران را ، پیرایه زیبائیست کشور را» .

نوزر ، نهمین شهریار پیشدادی

نوزر که تازه و پسندیده را گویند ، مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است و پدرش منوچهر میباشد هشت سال پادشاهی کرد . کوتاه بودن پادشاهی برای این بود : چون به بردباری و گوشه نشینی پرداخت رفته رفته همه کشورش از دست رفت و افراسیاب او را کشت . سخنان زیر از اوست :

« دوست پاکنهاد نایاب است » .
« فرزنه بدکار ، انگشت ششم را ماند که چون ببرند ، رنج برند . و »
« اگر نگاهدارند زشت مینماید » .
« زیر بار زشتی توان رفت اگر مردمان را آزاری نرساند » .
« آنکس را دادگر توان خواند که از فرزند چون بیداد بیند در »
« کیفرش کوتاهی نکند و بسزایش رساند » .



آنکه این شش خوی دارد . او را دوستی و مهربانی نشاید :
« کسیکه بدبهای ترا بداند و در نهان از آنها ترا باز ندارد » .
« هنری که از تو بیند آنرا به دوچندان باز نگوید » .
« اگر چیزی بر تو بخشد در دل نگاه ندارد » .
« چون از تو سودی برد فراموش کند »
« هرگاه لغزشی از تو بیند بر تو گناه گیرد » .
« هرگاه پوزشی خواهی نپذیرد » .



کیقباد، نخستین شاهنشاه کیانی

«کی» را در بلندی جاه ، از کیوان گرفته‌اند و به گمان پیشینیان برترین ستارگان است . کیقباد پدرش از فرزند زادگان منوچهر و مادرش روشنك دختر فرهاد ، پور جمشید می‌باشد .

گویند کیقباد در کوه البرز ، خدای را ستایش میکرد . زال پس از گرشاسب ، رستم را فرستاد تا او را فراخواند و بر اورنگ شاهی نشاند .

کیقباد زمامداری هنرمند و دادگری ارجمند بود ، همواره در کنار رود آمو با ترکان کارزار می‌نمود ، رستم ، مهراب ، قارن ، کشواد ، سرکردگان لشکرهای او بودند .

حسقیل ، الیاس ، شموئیل (اسمعیل) پیمبران یهود ، در زمان او بسر میبردند . گویند شهرهمدان را او بساخت و این سخنان او را است :

« دوستی که سودی ندارد زیانی هم نخواهد داشت » .

« آبادی زندگی را ماند و ویرانی مرگ را »

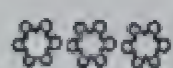
« آئین هرشاهی بزرگواری او را می‌رساند » .



کیکاوس ، دومین شاهنشاه کیانی

کیکاوس پسرزاده وجانشین کیقباد ، مردی نکوروی و درشت اندام بود ، مادرش گردآفرید دختر گرشاسب است . کاوس را به پارسی : زیبا ، تندخو ؛ زبانه آتش ، برگزیده یزدان گویند ، داود ، سلیمان و لقمان از پیمبران و دانشوران زمان او بودند ، رسدخانه یی دریا بل برای ستارگان ساخت و اندرزه های زیرین از سخنان این شهریار است :

« نیکوترین چیزها تندرستی ، بالاتر از آن آسایش و آرامی کشور
گواراترین : توانگری ، گرامن ترین آنها و زیباتر از همه : دادگری است .
« کارها ، میوه اندیشه ها ، بخشایش دورکننده رنجها و هر کاری وابسته .
« همگامی شایسته »



از کار و بار فرمانداری جویا شد ، پاسخ شنید که کارش اندوختن مال است ، بآن کار گزار
پیام فرستاد :

« مالی فراوان و هنگفت گردد مکن که شکار فربه ، خوراک شیراست . »

طوس سپهسالار بزرگ کیانی

سخنان نغز زیر ازطوس سپهسالار بزرگ و پسر کیقباد نخمتین شهریار کیانی است:

« از دشمن دانا مترس و از دوست نادان بپرهیز، زیرا دانا ئی و عقل را »

« راهی راست است و دیوانگی گوناگون. »

« از خردمندان نومید مشو و با ابلهان دوستی مکن. »

« خردمند اگر بلغزد سرزنش نمیشود و چنانکه نادان بجایی رسد، »

« از یاری تقدیر است. »

« آراستگی و پیراسته بودن بی عقل و دانش بهره یی ندارد، برای هر چیز »

« زیوری است و زیور مردی آراستگی باشد. »

« اگر میخواهی ترا بستایند هر چه بر نیرو و بزرگی تو افزوده شود »

« برفروتنی بیفز. »

« پربهاترین چیزی که خدای به بنده شایسته خود میدهد عقل و »

ادب است. »

« داناترین دانشمند کیست که عقل و دین را با هم دارا باشد. »

« هر کس عقل و خردش از مقام او کمتر است، بزرگی مقام مایه نابودی »

« اوست. »



کیخسرو سومین پادشاه بزرگ کیانی

جاماسب دانشور در «آئینه آئین» مینویسد : پیشوای دادگر را «خسرو» نامند و از اینرو پادشاه را خسرو گویند . گویو سردار اسپهانی ، پورگودرز سپهسالار چون کیخسرو پسر سیاوش و نواده کیکاوس را با مادرش فرنگیس دخت افراسیاب از توران به پارس آورد . کیکاوس پیر شده بود پادشاهی به کیخسرو بخشید.

کیخسرو برادران پدرش را فریبرز و طوس با سپاهی آراسته به جنگ افراسیاب فرستاد و رستم جهان پهلوان زابلی را نیز با سپاهی دیگر بیاری آندو سردار نامدار فرستاد و خود او هم سپس دنبال آنها رفت (۱) شیده پسر افراسیاب به خوارزم آمد و کیخسرو را به رزم باخویش خواند کیخسرو او را از پای درآورد و آن کارزار به جنگ خوارزم و کشور خوارزم نامبردار گردید.

افراسیاب بگریخت و سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد ، کیخسرو چون روزگار پادشاهی به شصت سال رسید ، لهراسب را بجانشینی خود نشانید و خود در کوههای بختیاری ناپدید گردید ، گودرز سپهسالار و فرزندان او که بختیاری و از سرزمین اسپهان بودند آنچه بگشتند ویرا نیافتند.

فیساغورس (پیتا کرای) دانشمند ریاضی دان نامی یونان در زمان کیخسرو میزیست ، سخنان زیر از گفته های این پادشاه خوشنام است :

« بزدان پادشاه آسمان و شاهنشاه پادشاه روی زمین چون بدین نام »
« بیمانند سرافراز شد باید روزگار خود را به آراسنن کارهای مردم بگذرانند »
« برای کامروائی خود . »

(۱) برای آگاهی بیشتر از این جنگ کیخسرو و افراسیاب بچگونگی آتشکده آذرگشنب در بخش (پیوندها) پایان این کتاب مراجعه شود.

« نادان است آنکه در نهان دل از یاد خداوند تهی دارد. »
« خرده‌مند آنکه بی ترس از گناه شرم‌کند و یزدان را به خواهش دل »
« پرستد و نیایش نماید به امید سود این جهان و آسایش آن جهان. »
« شکیمیایی سایه توانائیت و برخورداری از یاری خدا. »

Lohras



لهراسب چهارمین شاهنشاه کیانی

لهراسب پدرش افشند شاه برادر کیکاوس و مادرش تناز دختر آرش پور کيقباد است، به فارسی لهراسب برابری چهار آخشیجان (۱) است. وی چون در جوانی گوشه گیری و خداپرستی را پیش کشید، از اینرو کیکسرو را بر آن داشت که خود از پادشاهی دست کشد و او را بشهریاری برگزیند هر چند زال و بزرگان دیگر از این کار خشنود نبودند.

لهراسب در میان مردم پادشاهی درشت خو و کینه جوی شناخته شده بود، برای نزدیک بودن به ترکان و نبرد کردن با آنان، بلخ را پایتخت کرد و زرا نبوهی در بزرگ کردن وزیبائی آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی در آن ساخت و «نوبهار» بنامید.

رهام پسر گودرز را که تازیان بخت النصرش گویند به هام آوران و مصرفرستاد. چون نمی توانست بر آن کشور دست یابد لهراسب نیرنگی شکیف بکار بست و سگ و گوسپند و جانوران دیگر را که مصریان پرستش میکردند دست آموز نمود و با سپاه خود بآن سرزمین برد.

مردم آن دیار چون جانوران را گرامی میداشتند جنگ نکرده کشور را به پادشاه ایران لهراسب سپردند، آرمیا و عزیز، پیمبران زمان او بودند. سخنان زیرین او راست:

« پادشاه اگر بر گردنکشی دست یابد، او را بیازارد و پس از آن بنوازد »
« مانند پزشکی است که پیکری را بشکافد و چون مایه درد را از میان برد آن »
« شکاف را بدوزد. »
« بیماری برخی، مایه تندرستی آنهاست چنانکه گوشمالی سرکشان »
« مایه آسودگی ایشان. »

(۱) - آخشیجان - چهار عنصر را گویند که: آب و آتش و باد و خاک باشد.

« دوست نيك نهاد ، گرامی تر از خویش و خانواده است . »
« بخشش ارجمندتر از اندوختن باشد . »
« شكيبائی نيكوتر از توانگری است . »



گشتاسب پنجمین شاهنشاه کیانی

گشتاسب فرزند لهراسب، مادرش آزاده، دخت گسته‌م، پور نوزر بود، از ترس پدر بهرم پناه برد و چون پدر او را از آنجا بایران فراخواند به‌میهن باز آمد و پادشاه شد. گفتگوی پیمبری زرتشت و همه بزرگواری زند و پازند درمیان مردم بود.

زرتشت خود را به گشتاسب رسانید و وی را به پیروی از آئین خود کشانید. با او به استخر رفت و به گسترش کیش زرتشت پرداخت. بخواست شت زرتشت ۱۲ هزار نامه زند و پازند به آب‌زر بر پوست گاو در کشور پیرا کند و مردم را بآئین زرتشت فراخواند، آتشکده‌ها بنیاد نهاد که معروفترین آنها آتشکده پارس و آتشکده آذربایگان است.

گشتاسب پس از کورشدن اسفندیار و مرگ او بهمن پور اسفندیار را جانشین خود ساخت و «خضرك» پارس به‌خاك رفت. سقراط و جاماسب از دانشمندان زمان او بودند و این سخنان از اوست :

- « بیدانشان چون گوسپندان و دانشمندان نگهبانان ایشانند. »
- « زشت‌ترین خوی بخشنده نکردن انکار و نیکوترین کار تنك چشم ، »
- « دست کشیدن از خوی خویش است. »
- « بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنك چشم، خواهشی کند و »
- « آن خواهش بر نیاید. »
- « بدترین خواری، رفتن بزرگی بدرخانه کوچکی است که راه نیابد. »
- « بدی کردن، رنجی است که درمانش پشیمانی است. »
- « فروتنی، آنکس را سزاوار باشد که یزدان بر مردمانش برتری داده است. »



بهمن ششمین شهریار کیانی

بهمن پسر اسفندیار و مادرش فرهنگ، دختر شیدوش و نواده فریبرز، پور کاوس و از خرد سالی بسیار دانا بود. گشتاسب نیای تاجدارش چون او را دلاور دید «اردشیر» ارتخستر نامید و در پارس «ارد» را خشمگین» گویند.

به خونخواهی پدرش اسفندیار، لشکر، به زابل کشید، چون رستم مرده بود، از پسرش فریبرز و کسانش تاوان گرفت، پس از آن رهام نواده گودرز را از استانداری زابل بینداخت، «کتوش» نبیره گشتاسب و مادرش دختری از نژاد اسرائیل را با آنجا فرستاد و گفت: «فرزندان یعقوب را به دژ هخت برند و هر کس را خواهند برایشان بگمارند.»

کتوش هم چنین کرد و همگی به زیر دستی دانیال پیغمبر یکدل شدند. وی را پادشاهی هام آوران بخشید و یهودیان را به زاد و بوم خویش گسیل داشت و «دژ هخت» را از نو آباد ساخت.

بند «گوار» در پارس از یادگارهای اوست که برود «کهبانو» می پیوندد. بقراط و دیمقراطیس از دانشمندان زمان او هستند. آنان را بسیار مینواخت و از ایشان دانش و بینش می آموخت.

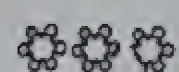
درس آغاز نامه‌ها مینوشت: «این از اردشیر، بنده خدا و نگهدار شماست.» چون کار گزاری بجائی گسیل میداشت، کار آگاهی می گماشت تا از کار و رفتارشان بازبردستان هر روز برای بهمین گزارش کند. چنان که دادگر بود پاداش میداد و هر گاه بیداد می شد به کیفر میرساند.

سالی یکبار زیردستان را یار میداد. از تخت بزیر می آمد و خدا را سپاس میگفت و به انجمنیان گوشزد می ساخت:

«در این یکسال که فرمان راندم؛ چنانکه از من و گماشتگانم بدی یا»

«زیبانی بهر يك از شمارسیده است آشكار سازید تا داد كنم؛ همه خشنود»
«می شدند و وی را میستودند.»

سخنان زیر نیز از این شاهنشاه است :



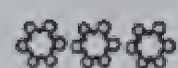
« داد نیکوترین خوبیها و خودسری زیان اندیشه باشد چنانکه »
«خواهش دل زیان پاکدامنی است.»

« دلیر آنست که نام نيك را بستایش زیانی برگزیند.»
«بزدل آن که ستایش زبانی را از نام جاوید برتر داند.»
«بکارید زمین بار آور را.»
«از خدا بتر سید.»

«از نمك شناسی پرهیزید.»

«آزمند نباشید.»*

به دستوران خود پیوسته یاد آور میشد که :



«هرگاه دیدید برای زر، از راه راست چشم میپوشم و بداد گری»
«نمی پردازم مرا از آن بازدارید.»

داراب هشتمین شهریار کیانی

داراب پور بهمن چون بجای همای مادر خود بر تخت شهریادی نشست بیشتر آبادانی جهان را بزیر فرمان آورد ، لشکر بخاک یونان برد ، فیلیپ شهریار آن کشور را فرمانبردار خویش ساخت : ووی را بر آن داشت که سالانه یک هزار تخم مرغ زر ، باج دهد . شهر «دارابگر» در ادرفارس بنیاد کرد ، برای زود رساندن پیام ها ، در سر راه ها اسب بست ، افلاطون شاگرد سقراط در زمان اومیزیست ، ۱۲ سال پادشاهی کرد و سخنان زیر اوراست :

« آن که درد دوستی ترا بستاید به چیزی که در تو نباشد گاه دشمنی نیز »
« بد گوئی کند به چیزی که در تو نیست ».

« هر گاه اندوهی بشما رسید . اندوه بزرگتر از آن را بیاد آورید تا »
« درد و رنجش ، گاهش یابد » .

« نیکی هر چند اندک باشد کوچکش ندانید » .
« نباید خردمند بایی خرد بستیزد و هشیار بامست در آویزد » .
« بخشش ناخواسته داد است ؛ چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد » .



دارای سوم، نهمین شهریار کیانی

دارای سوم فرزند داراب که جانشین پدر گشت، آن، شایستگی و کاردانی نیاکان تاجدارش را نداشت و فرمانروائی را کاری كوچك میپنداشت. از اسکندر باجی را که پدرش فیلیپ به داراب میپرداخت بهخواست و اوسر باززده گفت:

« مرغی که تخم میگذاشت برخاست و اینك میان من و توجز تیغ و »
« نیزه نیست ».

دارا برای اسکندر؛ چوگان و گوی با انباتی کنجد فرستاد و چنان وانمود کرد که:

« توهنوز كودك هستی؛ باید گوی بازی کنی، سربازان ایران مانند »
« این دانه های کنجد بشمارند و اگر آهنگ ستیزه داری، باید خود را آماده »
« کارزار سازی. »

اسکندر نماینده دارا را پذیرفت و هماندم خروسی خواست، دمی نگذشت که خروس همه دانه ها را از میان برداشت، آنگاه بفرستاده دارا گفت:

« ما از این آزمایش دو پیش بینی نیکو کردیم: دست یافتن بر کشور »
« شما و دیگر دلاوران یونانی چنان سربازان بشمار شمارا میربایند که این »
« خروس دانه های انبوه کنجد شما را درر بود! »

دارا با فرماندهان لشکرهای خود انجمن کرد و در پاسخ سرداران ایران پیرامون بدگمانی آنان بسرکردگان و سربازان مزدور یونانی که آماده همکاری در جنگ با اسکندر شده بودند گفت:

« سزاوار نیست کسانی را که همراهی نیستند نابود کرد و آنها را در »

«گفتن رای خود آزاد نگذاشت خود شماها که هر روز پیش من می آئید و»
«رای دیگری دارید گوش میدهم و بخوبی میدانید من آنکه را رایش»
«بهتر است درست تر می پذیرم و او را بخود نزدیکترین کس میدانم.»

اسکندر سپاهی از ۳۰ هزار سرباز پیاده و پنج هزار سواره بیاراست، کناره های خاوری و فرودین دریای اژه و دریای سرخ را یکی پس از دیگری از پادکانه های ایران بگرفت، آنگاه بمصر رفت، چون خسته شده بود یکسالی در آنجا بیمارامید و به آرایش و افزایش لشکریانش پرداخت، سپس تاخت و تاز خود را به بخش میانه ایران از سر گرفت و چون بکرکوک و موصل نزدیک گشت، دارا به پیش باز اوشتافت. سرانجام باندانم کاریها و ترس و بزدلیش، میدان جنگ را گذاشت و رفت و این پس نشستن او بآنجا کشید که «آریا برزن» سردار دلیر ایرانی هم نتوانست در کوره راه کوهستانی بهبهان نیز جلوی پیشروی اسکندر را بگیرد و سرانجام اسکندر بر تخت جمشید دست یافت (۱)

دارا که پیگیر، پس می نشست با نابکاری جانوسیار و کاوسیار در دامغان از میان رفت! و بگفته تاریخ نویسی دوتن همدانی به سرا پرده او راه یافته و ویرا که نگهبانی نداشت و در خواب بود تهیگاهش را شکافته به اردوگاه اسکندر گریخته! اسکندر چون از این ماجرا آگاهی یافت بآنجا شتافت، بر زخم جانکاه دارا نگرست و اندوهناک گشت، دلش سخت بسوخت، سر دارا را برزانو گذاشت و گویا در آندم این سخنان را بگفت:

«شاهها! سربردار و به سخنم گوشدار: کشورت را بتو بازدهم و»
«گنجینه ها را باز سپارم، برخیز و برگذشته ها یاد مکن، با من بگوی کی»
«بود آنکه این نامردی را کرد! تا سزایش را بدهم؟»
گویا دارا در آندم و اسپین از اسکندر خواست که دخترش روشنک را بهم سری خود گیرد، بستگانش را گرامی دارد و بیگانگان را بر فرمانروایی ایران نگمارد «بر من این عمر ناپایدار که بر کشور خاقان چین و دستگاه قیصر»
«گذشت! شاهها بخود غرور راه مده و روزگار مرا بنگر! تخت و اژگون»
«چرخ فرو ریز و از نیرنگ گردون پست غافل مباش که هر دم با یکی»
«هم بستر نیست، آز مدار که هر چیز شنوی بیایی، ای برادر! نگاه کن در»
«پادشاهی پادشاهان و خداوندان جهان! بخود آی و پند گیر! آنچه می بینی»
«پیش از آنکه مایه عبرت بینندگان شوی! در ایندم چشم برهم گذاشت و»
«بسر ای دیگر رفت.»

(۱) - داستان افتادن تخت جمشید بدست اسکندر - در بخش «پیوندهای» پایان کتاب بخوانید.



اسکندر یونانی جانشین دارای سوم

گویند اسکندر پیش از آنکه به کشور پهناور شاهنشاهی بزرگ ایران بتازد در سال ۴۲۳ پیش از میلاد «آنتی پاتر» نامی را جانشین خود در اروپا ساخت و آنگاه از راه دریا برکناره‌های باختری ایران در دریای اژه و دریای سرخ بتاخت . هنگام آمدن از مقدونیه، آنچه داشت بدوستان بخشید. او را همراهانش سرزنش کردند که برای خود چه گذاشتی تا گاه برگشتن ترا بکار آید؟ پاسخداد : « مرا امید به دوستان وفادارم میباشد و بهتر از این سرمایه‌ئی نیست ! »

اسکندر سرانجام از راه عراق به خوزستان پای نهاد و در شوش بود که سربازانش بشوریدند و نمیخواستند باز پیش بروند و خود را به پایتخت ایران در بخش میانه آن نزدیک سازند. اسکندر با سخنرانی خود این شورش را خاموش کرد و سخنان زیر شمه‌یی از آنست : [« از این پس شماها در دیده من ، نشان سربازی ندارید و در اندیشه‌ام بدترین آفریده خدایید ، « مگر همین خاکهای شما نبود که پادشاهان ایران گرفته بودند یا فرزندان شما نبودند که « در بازارهای بنده فروشان شهرهای ایران خرید و فروش میشدند . »

« غنیمت‌های بیشمار که بدست آورده‌اید ، چون ظرفیت ندارید شمارا بی عقل کرده‌است . »
« چرا فراموش کرده‌اید که در زمان فیلیب پدرم ، برهنه بودید و در کاسه و بشقاب چوبین « خوراک میخوردید و اینک به دولتی پیروز شده‌اید که شماها را بنده‌وار خرید و فروش « می‌کردند ! »]

برخی از تاریخ‌نویسان اسکندر را پسر فیلیب مقدونی و پاره‌یی او را پور داراب پادشاه ایران و مادرش را دختر فیلیب میدانند. اسکندر پس از کشته شدن دارا و دست یافتن بر سراسر ایران و رسیدن به استخر برخلاف رای دستوران و خواسته سران سپاه که از او میخواستند استخر پایتخت شهریاران پارس را ویران سازد برای آنکه بد نام نشود باین خواسته آنان تن درنمیداد ، شبی هم‌خوا به‌اش «تائیس» او را سخت مست کرده بر فراز کُرَشك برده ،

تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را در یونان پیاد آورد و وادارش کرد که فرمان داد تخت جمشید را آتش زدند!

اسکندر نزدیک ۱۲ سال شاهی کرد ، بهر يك از بزرگان ایران کشوری بخشید تا خواهش دارا را بجای آورده باشد. بهارسطو نوشته بود که « ایران را بچنگ آوردم و میترسم ، اگر ایرانی را بشاهی برگمارم سرکشی کند و از نژاد شاهان ایران در ایران بپارند ، » نمیدانم باین شهزادگان چگونه رفتار کنم؟ ارسطو وزیر دانشمندیارایزن اسکندر در پاسخ او نوشت: [« سرکردگان پارس را فرماندهی بخش و برایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد ، هر کشوری را به شهریاری سپار تا اندیشه تو نکند و پیوسته با خود در کارزار باشند. »]

اسکندر هم چنین کرد و پارس که پایتخت بود به استبهن یونانی بخشید. پس از انجام کار پارس آهنگ هندوستان کرد و این کشور را نیز بگرفت، هنگام بازگشت در شهر « زور » بابل نزدیک بغداد در گذشت و در دم مرگ ۳۶ سال داشت . اسکندر در پیامی که برای مادر خود فرستاد از او خواست که در مرگ وی شکبیا باشد و هیچکس را از اندوه گریزی نیست . اسکندر مردی دانشمند و دانش گستر بود، در زمان او دانشمندی بسیار گرد آمده روزی به برخی از آنان این سخنان را گوشزد ساخت :

« ستایش مریزدان را که کسی جز او سزاوارستودن نیست و بی یاری »
« آفریدگان ، گرامی و بزرگوار است . چون پادشاهییش پایدار باشد ، »
« شهریاران را زیر دست کرده و از آنجا که بزرگواریش بسیار است ، ارجمندان »
« را خواور ساختند و او را برای نیکوئی ها که بر من ارزانی داشته ستایش »
« میکنم و از وی یاری میجویم. »

« ای مردم ! کمترین چیزی که از شما خواهش دارم آنست بتهارا »
« سودی و زیانی نتواند بخشید بسوی خدا بازگشت کنید، پرهیزگار باشید »
« از خشمش بترسید و بدانید که خدا برگزیده و آنچه میخواستم بمن بخشیده ، »
« هر کس سرکشی کند جز دم تیغ از من نخواهد دید. پس شمارا از پاداش »
« کار نیک و بد آگاهی دادم، رفتار کنید پس از این اندرزهای نیکو که بشما »
« گفتیم . »

اسکندر پیش از آنکه زندگانی را بدرود گوید و از این جهان بسرای دیگر رود دستور میدهد که لاشه او را در تابوتی زرین بگذارند و به اسکندریه جایگاه مادرش ببرند. هنگام رسیدن تابوت، ارسطو (ارسطاطاليس) از ده تن دانشمند یونانی میخواست که هر کدام سخنی گویند تا بزرگان را مایه سوك و مردم را پندی باشد، این سخنان، پیرامون تابوت اسکندر گفته شد :

« کسیکه میخواست جهان را زیر فرمان آورد و ملت‌ها را گرفتار خود »
« کند اینک گرفتار خاک شده است. »

« این همان اسکندر است که جهان پهناور را زیر فرمان خود در آورد »
« و اینک بیش از دو گز زمین را نگرفته است زورمند منکوب شده و ناتوان »
در خوشی و شادمانیست. »

« اسکندر هرگز چنین راه درازی را نرفته است. »
« تو مردم را به جنبش و رستاخیز میخواندی، اینک چرا خود از جای
نمی‌جنبی و در کنجی خموده‌ای؟ »
« کسانی که بمرک تو شادی میکنند، دیری نپاید که بتو می‌پیوندند، »
« چنانکه تو به کسانی که از مرگشان خورسند بودی به آنان پیوستی! »
« تا امروز اسکندر بر مردم فرمانروایی میکرد، هان مردم بر اسکندر »
فرمان روایند. »

« چه بسا کسانی که میخواستند تو خموش باشی ولی هان از تو خواها‌اند »
« که سخن‌گویی! »

« لاشه‌یی که در این تابوت گذاشته شد، چه بسا کسانی را کشت که زندگی »
« جاوید بدست آورد و کشورش از گیر و دار برکنار باشد ولی سرانجام »
مرک گریبانش را بگرفت. »

« اسکندر تا امروز ما را با سخنانش پند میداد ولی اینک با خاموشی »
« خود ما را پند میدهد، »

مادر اسکندر گفت: چیزیکه مایه دلجوئی من باشد اینست که بزودی
باو خواهم پیوست!

اسکندر کارگزاری را از کاری شریف برداشت و بکار کوچکتری بگماشت. روزی نزد
اسکندر آمد، شاه از او پرسید: کار خود را چگونه می‌بینی؟ پاسخ داد: زندگانی شاه دراز باد،
نه تنها مرد بکار بزرگ شریف گردد بلکه کار بمرد بزرگ، شریف شود! پس در هر کاری که
هست نکوسیرتی باید داد و انصاف، اسکندر را این سخن خوشش آمد و باز بهمان کار پیش
بگذاشت.

از اسکندر پرسیدند: چرا استاد را بیش از پدر، بزرگ می‌شمارد و سپاس
می‌گذارد پاسخ داد:

« پدر، مرا از آسمان بزر آور و لی بیاری استاد ارسطو از زمین»
« به آسمان رفتم.»

در جای دیگر گوید:

« اگر اسکندر نبودم، دوست داشتم «دیوژن» باشم. دوستی ارسطو در دل»
« من بدان پایه است که از گفتن آن ناتوانم، این اندازه میدانم چندان مهربی»
« به مال و فرزند ندارم که هر گاه او مرا بگوید این شاهی را بگذار، میگذارم»
« و شور و اندیشه بی هم نمیکنم. از اینکه بردوری و جدایی او شکیبایم»
« برای آنست که آموختن حکمت و پرداختن به دانش اندوزی نوباوگان»
« میهن ویرا از آمدن پیش من باز میدارد و در این رای زنی، حق را باو»
« میدهم.»

از اسکندر پرسیدند با آنکه جوانی چگونه توانستی سالی چند کشور
را بدست آری و نامی بزرگ بیاد کارگزاری؟ اسکندر پاسخ داد:

« با دشمنان چنان مروت کردم که آنها را به دوستی خود واداشتم و با»
« دوستان چنان مدارا و پایداری ورزیدم که بسته خویش ساختم.»
« دست مرا از تابوت بیرون گزارید تا جهانیان بدانند که با این همه»
« رنج از جهان چیزی با خود بگور نبرده‌ام.»

« گیتی در سایه دو چیز میگردد: شمشیر و قلم، شمشیر پیروی از قلم»
« میکند، قلم سرمایه ادب و دانش. نماینده رای‌های کسان دور و نزدیک،»
« کسانی که به داستانهای گذشته آگاه شده باشند عقل کاملی ندارند، زیرا زندگی»
« برای پیدا کردن تجربه کافی نیست.»

« کشورداری و ایمنی کشور پادگستری و فرمانبری مردم کشور»
« است.»

چندبار سرکرد گانش او را به شبیخون زدن بر دشمن سفارش کردند، اسکندر پذیرفت
و بآنان گفت:

« شبیخون زدن، کار دزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید.»
« روزی را یزنان اسکندر را سفارش میکردند: زن بسیار گیرد تا کشور»
از دستش بدر نرود و هر جا را بفرزند سپارد. اسکندر پاسخ داد:
« نام نیک بهترین چیزی است که پادار میماند و من در اندیشه اندوختن»

« چنان نامی هستم ، کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی کرده ، چرا باید »
« زبردست زنان شود؟ »

روزی بیخردی اسکندر را ناسزا گفت، یکی از نزدیکانش خواست که او را بسزا رساند،
اسکندر گفت:

« هر کس سخن او را بشنود ، ویرا سرزنش کند، اگر من براوخشم »
« گیرم، مرا نکوهش نماید. »

اسکندر به تب سختی گرفتار شد، فیلیپ پزشکی را که دوست اسکندر بود برای پسرش
آورد، پزشک برای درمان اسکندر شربت داد ، اسکندر چون خواست شربت را بیاشامد،
ناگهان از « پارمنون » نامه‌یی رسید نوشته بود از فیلیپ بپرهیز که خود را به ایرانیان فروخته است.
اسکندر با یکدست نامه را به فیلیپ داد و با دست دیگر جام را بالا کشید و از این شربت
شفا یافت :

روزی یکی از سرداران دشمن را پیش اسکندر آوردند . اسکندر دستور داد او را
رها کنند ، فضولی گفت اگر من بجای شاه بودم چنین مروتی بجای نمی‌آوردم . اسکندر
پاسخ داد : « چون من تو نبودم، او را بخشیدم از اینرو که لذت در نشان دادن
مروت دانم نه در بکار بستن سیاست. »

برای دوتن از دوستانش دشمنی پیش آمد، از اسکندر داوری خواستند، اسکندر گفت:
« این دادگری بامن نیست ، زیرا هر دو را دوست دارم، ناچار با داوری »
« من یکی از آندو میرنجد و از اینرو خوشنودی نخواهم داشت. »



اردشیر بابکان نخستین شاهنشاه ساسانی

اردشیر به واژه دلیر یا پرول در سال ۲۲۶ میلادی شاد شد، وی از نژاد ساسان پور بهمن و مادرش گهر آفرید دختر بابک بود، چون وی پرورش و هنرآموزی اردشیر را داشت، از اینرو اردشیر بابکان نامبردار شد.

اردشیر بابکان شهریاری بزرگوار بود، در کشوردارای، جهانگیری و آئین‌گزاری بروزگار خود کمتر مانند داشت، نخست سوی اردوان پسرین پادشاه اشکانی رفت و بر او دست یافت، دخترش را در شماره بردگان بکاخ آوردند. استخر که جایگاه نیاگانش بود دوباره پایتخت نمود، دشمنان را زیر دست کرد، بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت، چون بر بسیاری از پادشاهان فرمانروایی داشت از اینرو ویرا شاهنشاه خواندند.

نامه‌ها مانند کارنامه اردشیر در آئین پادشاهی، کشورداری و دانش‌آموزی نوشت، ددآبادی کشور و آسایش زیردستان، هیچ‌فروگزاری نداشت و آئین‌های بسندیده می‌گذاشت دانش‌و هنر، بازرگانی و کشاورزی، در زمان او گسترش یافت، بیشتر به جهانگردی می‌پرداخت و کشور پارس را بیش از هر جای دیگر دوست داشت.

به آبادی جهان، آموزش فرزندان سپاهیان و وزیر دستان همت می‌گماشت و میگفت «مردم در کشور پهناور من» «نباید فرزند خود را بی‌هنر گذارند» هر کودکی که بی‌پدر بود به سرداری می‌سپرد و گذران آنان را از سر کار پادشاهی میرساند تا فرزندان سپاهی را سواری و کمانداری، پیشه‌وران را پیشه‌روی، دانشوران را دانش‌آموزی و کشاورزان را کشاورزی بیاموزند.

پس از آموزگاری شایسته نزد پادشاه می‌آوردند، شاهنشاه یکی از رزم آموختگان بی‌پدر را بر همکنان سرکردگی داده در کار سپاهیان می‌آورد، برزگران را تخم و گاو بخشیده به کشتکاری می‌فرستاد، پیشه‌وران را سرمایه داده، هر کدام را بکار خویش و امیداشت و دانشمندان

را از نزدیکان خود میساخت .

با این روش بود که در کشور ، جای ویرانه‌یی بجای نماند ، بیداد یاستمی از هیچ کس بردیگری نمیشد ، چون فرمانداری بجایی میفرستاد ، نخست آنان را اندرزها میداد و « رفتار نامه‌ها » می‌سپرد ، در زمان اردشیر بیکاره و درویشی نمی‌زیست ، روزها را بکشورداری شب‌ها را پنامه‌نگاری و پرستش یزدان میپرداخت .

چون ستاره‌شناسان پیش‌بینی کرده بودند که تاج و تختش به‌زاده اشکانیان می‌رسد ، از اینرو آنچه از اشکانیان یافت بکشت مگر دختر اردوان که ناشناس درسرای شاهی می‌زیست اردشیر روزی چشمش بدختری پریچهر افتاد و شیفته‌اش شد ، آن دختر را به همسری گرفت روزی شاهنشاه گفت آبستنم و آنچه در شکم دارم دخترزاده اردوان است .

شاهنشاه بر آشفته و به دستور خود گفت : « این دختر را زنده بگور کن ! » وزیر خواست فرمان اردشیر را بکار بندد ، دختر بگریست و دستور را دل بر او بسوخت و چون نخواست نژاد او ورافتد ناچار در زیر زمین جایگاهی بساخت و دختر را با آنجا برده گرامیداشت .

گویند دستور از ترس بدگمانی دشمنان ، خود را خواجه کرد و نشانه مردی را در دستاچه‌ها پیچیده پیش‌شاه برد و نادیده به گنج‌روی سپرد ، پس از چندی دختر ، پسری زاد و دستور داد کودک را پسر شاه میدانست شاهپور نام گذاشت . روزگاری گذشت ، شاهنشاه را دید که اندوه‌گین است و می‌فرماید : « زندگانی را در کشورستانی گذرانیدم ، دریغا مرا پسری در میاته نیست تا کشورم را با او سپارم ! »

دستور ، شاهنشاه را از داستان دختر و پرورش پسر مرثده داد و دستاچه‌یی که به گنج‌ور سپرده بود گشودند نشان مردی دستور را در آن دستاچه بدیدند ! داهنشاه فرمود : آن پسر را فردا بایک هزار کودک همسال ، همنا و هم‌جامه بیارگاه برد ، دستور چنان کرد ، شاه کودکان را گوی و چوگان بخشید تا بازی کنند ، سپر و گوی را در اندرون کاخ خسروی اندازند ، هیچیک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاهپور ! اردشیر دانست جز فرزندش کسی را یارای چنین دلاوری نیست ، شاهپور را خواست ، افسر از سر برداشت و بتارک او گذاشت و خود گوشه‌یی گرفت ، « کوره اردشیر » در پارس که امروز فیروزآبادش نامند از بنیاد های اوست .

گوینده در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود ، اسکندر در زمان دست‌اندازی به ایران از آنجا گذشت . استواری و زیبایی آن شهر ویرا بشگفتی انداخت دستور ویرایش را داد ، آنچه کوبیدند و در ویرایش تلاش کردند ، کاری نتوانستند کرد ، سرانجام گفت : آب رود هایی را بر آن ببستند ، دریایی بزرگ گشت که کشتی بر آن می‌گذشت .

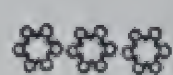
روزی اردشیر را گاه گردش از این داستان آگاه کردند ، از مهندسان خواست که آن آب را بکشند کوه نزدیک دریاچه را شکافتند ، رودها از آن دریاچه روان شد و دریا بخشکید ، اردشیر بنیاد بلند پایه از نو برافراشت که اینک مایه شگفتی جهانگردان است .

اردشیر در خاک کرمان ، گواشیر - درخوزستان ، اهواز و درموصل شهری بنیاد کرد .
گویند چنان در کشورداری و آگاهی از خوب و بد زیردستان زبردست بود که در شب
هر کس کاری کرده روزی پادشاه او را از کرده دوشینه اش آگاه میکرد. اردشیر را سخنانی
نفر و بامغز میباش که هشیاری و بزرگواری این شاهنشاه کار آگاه را میرساند، ۲۶ سال پادشاهی
کرد و سخنان زیر اوراست:

« پادشاه را سزد که در بدست آوردن چهار چیز بکوشد و همینکه بیابد
نگاهداری کند: وزیر امین ، نویسنده دانشمند ، نگهبان مهربان ، رایزن
نیک اندیش و اندرزگوی. زیرا وزیر امین، نشانه پایداری کشور و استواری
کارهای آنست. نویسنده دانا و خردمند: نشان خردمندی و رای استوار شاه.
نگهبان مهربان مایه خشنودی مردم که کینه شاه در دل نگیرند. رایزن نیک
اندیش و اندرزگوی: راهنمای ایمنی و جهان بینی شاه.

اردشیر به شاپور جانشین خود در روز بار نوز شاهانه که جامه گرانبهائی در بر
داشت گفت:

شهریاران را جامه بی درخور اندامشان باشد که در هیچ گنجینه بی بدست
نیاید و هیچکس مانندش را نتواند پوشد شاپور چون چگونگی آنرا پرسید،
اردشیر افزود: « بافت چنان جامه بی از دو چیز است: تارش از خوشخویی
و نکوکاری ، پودش از سازگاری و بردباری ».



« پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر به زر و سیم و
زر و سیم اندوخته نشود مگر با زبردست پروری و زیردستان نگهداری
نگردند مگر با دادگری . »

« شیر درنده بهتر است از شاه بیدادگر و شاه ستم پیشه تگوتر از کشور
پر آشوب . »

« بدترین شاه آن خسرو است که نیکان و آزاد مردان از او بترسند و
بدکاران از او باک نداشته باشند. »

« آئین بشاهی نیرومند و پادشاهی از آئین استوار گردد. »

پادشاه باید چهارخوی پسندیده زیر را دارا باشد:

« بزرگ منشی ، خوشخویی ، خشم بردان ، مهربانی بر نیکان. »

« پادشاه را زیانها از آسیب هستی بیشتر است و فرمائروایی رنجها و »

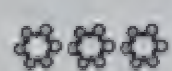
خواری روزگار را از یاد شاهان ببرد تا هر چه خواهند بکنند.»
 « پادشاه را چاکری دانا باید تا در پیروزی و بزرگی رنج خواری و »
 « پستی را باو بنماید و گاه آسایش و شادی، اندوه و درد را بیاد شاه »
 « آورد. »

اردشیر این پندها را بر سه برگ نوشت و در دست یکی از گماشتگان ویژه اش گذاشت که هر گاه در بارگاه نشانه خشمی در او بدید، پیش از آنکه فرمان دهد برگی باو سپارد و چنانکه آتش خشم فرو نشست برگ دوم و اگر باز خشمش بزجای ماند برگ سوم را نشان دهد تا فرمانی از روی خشم ندهد :

« کسیکه این شش چیز را دارا نباشد در خور سر لشکری نیست: اول »
 « آنکه دوران دیشی که از آغاز انجام را به بیند. دوم آنکه در دانشمندی چنان »
 « بهره مند باشد که از کارهای ناپسند بدور ماند. سوم آنکه چنان دلیر و »
 « سرنترس باشد که از هیچ پیش آمدی نترسد. چهارم آنکه پاس وفاداری »
 « و پیمان نگهداری را داشته باشد. پنجم آنکه به اندوخته یی دل نبندد و »
 « نگاه نکند. ششم آنکه دادن فرمانی بی آئین خدائی و داد و انصاف »
 « نباشد. »



« اگر خواهید کاری دشوار بر شما آسان شود به یزدان گرائید و از »
 « هر بدی باو پناه برید. اگر خواهید نیکفرجام گردید بکوشید که نام نیکی »
 « از شما بر جای ماند. »



« کسی در خور وزیری است که دانا، خردمند، مهربان، پاکدل، »
 « درستکار باشد تا با رأی درست و دور اندیشی، کشور را بگرداند و کارها »
 « را سر و سامان بخشد. »

« بر پادشاه است که در این سه چیز باهمچو وزیری رفتار کند: در »
 « سزا دادن لغزش وزیر نشتابد، اگر مالی بیند وخت به مالش آزیپدا نکند و »
 « هر گاه نیازی داشت، آنرا زود بر آورده سازد. »

« همچنین این سه چیز را از او نگیرد: چون بارخواست بپذیرد. اگر »
 « خواست از بدنامی خود را بدر آورد، باز ندارد. شاه رازش را از چنین »

« وزیر پنهان نکند.»

« وزیر راز نگهدار شاه، گرداننده کارها، آباد کننده کشور، پرکن»

« گنجینه دولت، نماینده تاب و توان پادشاه است، از اینرو شایسته تراز»

« همه مردم است به دلجویی و بزرگداشت او.»



شاپور اول دومین شاهنشاه بزرگ ساسانی

شاپور فرزند اردشیر بابکان برضیون شهزاده تازی در سال ۳۰۹ پس از میلاد بتاخت و آن شاهزاده تازی شکست یافت و از دژی استوار به باره داری پرداخت . روزی دختر شاه تازی از روزنه دیوار چشمش بر رخسار زیبای شاهنشاه جوانبخت ایران افتاد و دل از دست بداد . شبانگاه پیکی فرستاد و بنوید هم خوابگی آن شهریار ، از پدر چشم پوشید و راه گشایش شهر را بر شاپور بنمود .

شاپور پس از گرفتن شهر و کشتن شاه تازی نصیره دختر او را بخوابگاه خواند و چون بکام رسید بیندیشید : دختریکه با پدرمهربانش چنین کند پس با شوهر چه خواهد کرد ؟ فرمود : گیسوانش را به دم اسب چموشی بستند و رها کردند تا در بیابان ، جان سپارد ! . شهرهای تازی را بگرفت و بهاماوران رفت و پیروز گشت . سپس به روم لشکر کشید ، سپاه روم شکست یافت و والیرین (۱) امپراتور روم گرفتار گردید ، بگفته پرفسور هینینگ باستان شناس نامدار آلمانی ، اگر شاپور او را نمی بخشید و روم را نگه میداشت ، دولت جهانی را بنیاد میساخت (۲) .

شاپور از نو نیشابور را آباد نمود و این شهر از بنیاد تهمورس بود که بدست اسکندر ویران گردید ، در نزدیکی این شهر کوهی هست که شاپور را از سنگ ساخته و در پشت آن کوه نیز پیکر چند مرد را تراشیده اند . همچنین در کوه میان راه شاهپور و خوی آذربایجان شاپور را هنگام لشکر کشی بهارمنستان و گرجستان بر سنگ کنده اند و اینها هنرمندی ایرانیان آنروز را می رساند .

گند شاپور درخوزستان و بند شادروان از بنیادهای شاپور است . شاپور پادشاهی بخشنده بود ، دستوراتش گفتند : « توانگری اگر اینست بدست آوردنش دشوار و بسیار بکار بردن

(۱) پیکر برگ روبرو ، کرنش والیرین را در پیش پای شاپور نشان میدهد

(۲) به بخش دوم کتاب (کتیبه شاپور یا کتیبه های پهلوی ، نگاه شود .

آن بیجاست ، شاه فرمود : « بخشنده آزاد کسی است که زر و سنگ در نزدش یکسان باشد . »

شاپور از مرزبانی برنجید و او را از پیش خود براند. این مرزبان از افسانه سرایان و آوازخوانان شمرده میشد ، مرزبان به ررنجی بود آواز جانوران را دریاد نمود ، بخوابگاه شاه رفت و گوشه‌یی پنهان گشت . شامگاهان چون شاه بخوابگاه آمد که بیارامد ، مرزبان بانگ سگ برآورد ، شاه گمان کرد سگی در خوابگاه است ، مرزبان صدای گرگ کرد ، شاه نگران شد ، مرزبان آواز خری در داد . پاسداران و خدمتگزاران به جستجو درآمدند ، مرزبان همچنان صدای جانوران را در میآورد ، سرانجام یکدسته نگهبانان شمشیر بدست بخوابگاه ریختند و از آنسوی که آواز میآمد مرزبان را پیدا کردند و بشاه گفتند که این آوازه‌ها از مرزبان بوده است . شاه او را فراخواند و گفت : ای بدبخت ! این چکار بود که کردی ؟ مرزبان گفت : قربان ! روزیکه سایه خدا ! آنسرور تاجدار ، از این خانزاد دلگیر شد ، خداوند مرا به رخسار سگ و گرگ و خر درآورد ! شاهنشاه او را ببخشید و بهمان کار پیش بازگردانید.

تازیان سخنان نگر و پندآموز این شهریار بزرگ ساسانی را به زبان تازی برگردانیده و اینک در زیر چند سخن او نوشته میشود :

« سخن دانا توانگری و سخن نادان زیان افزاید . »

« پاکدامنی مگر بیاری خداوند دست دهد و دانش هم بیخواست »

« آفریدگار فراهم نشود . »

« راستی از اندیشه نهانی بر نیاید ، مگر از رایزنی انجمن که جز نگوئی »

« بر نخیزد . »

Horn



هرمز سومین شاهنشاه ساسانی

هرمز، پورشاپور، مادرش از نژاد مهرک بود که در گوشه‌یی از ایران فرمان میراند و اردشیر بر او دست یافت. ستاره‌شناسان پیش‌بینی کرده بودند: چون یکی از نژاد مهرک بر اورنگ شهریاری خواهد نشست، اردشیر فرمان داد هر چه از نژاد و خویشان مهرک بدست آورند از میان بردارند، دخترماه رخساری از آن پادشاه به‌شبانی پناه برد.

روزی شاپور در شکارگاه تشنه گردید پیش چوپان آمد و آب خواست، دختر برایش آب آورد، دل شاپور را بر بود، شهزاده خواست او را با خود ببرد، دختر از نژاد خویش و همچنین فرمان اردشیر او را بپاگاهانید، شهزاده سوگند یاد کرد که این‌راز را پیدارش نگوید. پس دختر را بخانه برد و هم‌خوابه خود کرد تا پس از چندی هرمز بجهان آمد.

اردشیر روزی ناگهان بخانه شاپور آمد، کودکی زیبا و برومند در آنجا بدید، از نژادش پرسید، شاپور سرگذشت خود را با پدر در میان نهاد، اردشیر شاد شد، هرمز را بوسید. یزدان را سپاس گفت که گفته ستاره‌شناسان درست درآمده تخت و تاج ایران به‌هرمز میرسد که هم از نژاد او هم از نژاد مهرک است.

هرمز در روزگار پادشاهی پدرش. کشورداری خراسان را داشت. چون فرمانروایی و لشکر آراییش روز افزون بود، گروهی بر او رشک برده بشاپور گفتند: هرمز بر آنست با سپاهی گران بر تو بشورد و خود را پادشاه کند. چون در آن زمان کسیکه چیزی از پیکرش کم داشت شایسته شهریاری نبود، هرمز چون این سخن بدخواهان بشنید یکدست خود را ببرید و نزد پدر فرستاد. بر شاپور دروغ بدخواهان آشکار گردید، به‌هرمز پیام داد که «اگر یکایک پاره‌های بدنت را هم بفرستی باز جانشین من خواهی بود.»

هرمز پس از درگذشت شاپور بر تخت جهانبانی نشست و به‌داد و دهش پرداخت. روزی یکی از شهربانان نزدیک هند به‌شاهنشاه پیشنهاد کرد: اگر فلان چیزدا بخرد و پس از

چندی بفروشد دو برابر آن سود میبرد. هرمز پاسخ داد :
« خواه دو برابر یا ده برابر ؟ ما را با بازرگانی کاری وقراری نیست ، چه پادشاهان ،
اگر چنین کنند ، بازرگانان را چه باید کرد ؟ »

شهر رامهرمز را درخورستان ، هرمز بنیاد کرد و این سخنان زیبا از اوست :
« هر که را این چهار خوی نباشد سرداری سپاه نیاید : چنان دوراندیش »
« باشد که از آغاز انجام را ببیند ، آنسان دانشمند باشد که از هر ناپسندی »
« بپرهیزد. چندان پردل باشد که از هر پیش آمدی نترسد. اندوخته های گیتی »
« را بهایی ننهد. »

« من فرمانفرمایی میکنم بر بدنهای ، نه اندیشه های مردمان ، من جستجو »
« میکنم از کارها ، نه اندیشه ها و پندارها. فرمان میدهم به داد و داوری ، »
« نه به خشنودی و خوش آیندی. بسیار لشکر شکسته شود و بسا مالها که تاراج »
« گردد و یا برباد رود. بسا پیمانها که پایدار نماند بشومی ، دروغ فرستادگان »
« و تبه کاری آنان ، شاید فرستاده یی را چیز دهند یا سخنان نادرستی بگوش »
شاه رساند که آشوبها زاید و شورشها برانگیزد. »

« پادشاه داد گستر از باران درشت دانه و پایدار سودمندتر است . »
« دادگر آنشاهیست که شاد نباشد اگر مردم اندوهناکند. بجای باش و آرام ، »
« جان را بسرکشی نخواه که تو آفریده زبون و ناتوانی و آفریدگاری »
« توانا هست که ترا آفریده و از نیستی بهستی آورده. »

« آرام باش ، با زیردستان که سپرده پروردگارند ، کاری شتابزده »
« مکن و بر آنان که دست نشانده تو اند ، آزاری مرسان که هرگاه بر تو دست »
« یابند و چیره شوند آزادی نرسانند و بی مهری نکنند. »



بهرام اول چهارمین شاهنشاه ساسانی

بهرام اول فرزند هرمز، شاهنشاهی دادگر و دادگستر بود، این پادشاه را (شاهنده) نامیدند چه شاهنده را نکوکار گویند.

مانی چهوه نگار، در زمان بهرام پیداگشت و خود را پیمبر گفت، نخست بهرام او را بنواخت، پیروانش چون گرد آمدند و آنانرا شناخت، انجمنی با ایشان برپا ساخت، پیشوایان آیین زرتشت را نیز بنشانند تا با مانی به گفتگو پرازند.

چون کجی و نادرستی اندیشه‌هایش بر همه روشن و آشکار گردید، بهرام سفارش کرد که او و پیروانش از آنراه کج و ناپسند برگردند، مانی نپذیرفت، سرانجام پوست مانی را کنده، بگاه آکنند و بر دروازه گندی شاپور که پایتخت بود بیاویختند، بسیاری از پیروانش را نیز بدنبال مانی فرستادند.

بهرام در شناخت و درمان دردها و بیماریهای اسب و داروی این حیوان سر رشته‌یی بسزا داشت که امروز چنین کسی را (دام‌پزشك) گویند و از اینرو همواره میگفت:

« چنانکه مردمان از پزشك و دارو ناگزیرند، چارپایان بویژه اسب نیز نلچار است. »

« زیرا راه‌پیمایی، بارکشی و بردشمن تاختن بی‌یاری اسب هرگز دست ندهد. »

این شاهنشاه را نیز سخنانی زیبنده است که این‌چند، نمونه‌یی از آنهاست :

« گاه مهتری و توانگری بخدا پناه برید. از اوست فرود آمدن هزار »

« نيك كه زيانش كمتر است از بلند شدن يك بد کنش. »

« گفته ناسفته تنك چشمان اینست که امروز نخورید تا فردا برخوردار »

« شوید. چون فردا برخوردار شوید، چون فردا هم این را باز بگویند »

« پس این اندیشه مایه بی بهرگی و همیشگی و جاویدان خواهد گردید. »
بهرام دوم شاهنشاه دیگر ساسانی که در انجمن بود پدر را پاسخ داد که:
« هر کاری را امروز بفردا گذارید، این چنین خواهد بود، زیرا فردا »
« را کار دیگری است که سود دیگر دارد. »



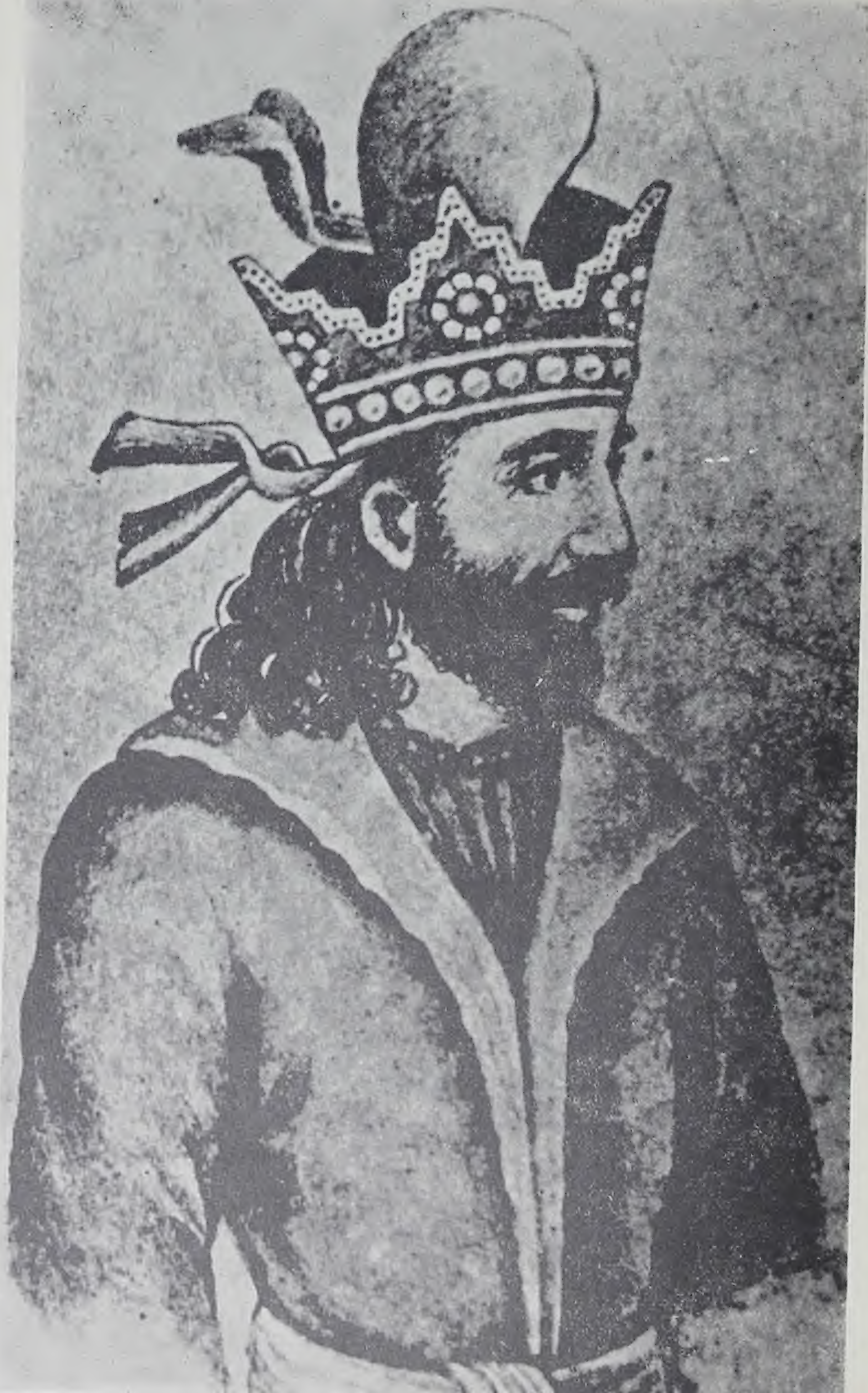
نرسی هفتمین شاهنشاه ایرانی

نرسی فرزند بهرام دوم پس از مرگ پدر بر اورنگ شاهنشاهی جای گرفت ، کشور را به چند بخش کرد و هر بخشی را به دانایی کاردان سپرد ، دست کار گزاران پدر و نیاکانرا از کارها کوتاه کرد ، مردمان هنرمند و پاک گهر را بروی کار آورد ، زیرستان را چنان بنواخت که همه از سپاهی و پیشه ور بر بزرگواری او یکدله شدند ، سخنان زیر ، اوراست :

« بخشش بزرگترین سپرده ها ، قناعت بزرگترین دارایی و یگانگی »
« بزرگترین نزدیکیست . »

« دوستی نیکو تر از خویشاوندی است . »

« خر برد و گونه است : خری که چارپاست و بار میکشد ، خریکه دوپا »
« دارد ، مالی اندوخته کند و از او سودی نبرد . »



شاپور ذوالاكتاف نهمین شاهنشاه ساسانی

شاپور ذوالاكتاف را از آنرو (ذوالاكتاف) گویند که چون در جنگ با تازیان پیروزی پیدا میکرد، کتف‌های تازیان گرفتار شده یعنی شانه‌های‌شان را سوراخ کرده ریسمان میکشیده و آن رشته‌ها را از شانه‌های دیگران میگذرانید و گویا این کار تا وین کشتار تازیان بود که در تاخت و تاز به ایران زمان کودکی او سرایرانان را بریده و گردن آنها را سوزانیده این تن‌های بی‌سر را رها میکردند و چندی چون پرندگان سر بریده آغشته بخون، پر و بال میزدند!

شاپور که بچه بود از هر سوی بدخواهان دست برآورده بودند چون بزرگ شد، وزیران نامه‌هایی که از مرزداران کشورهای ایران رسیده بود به پیشگاه شاه رسانیدند، مرزداران نوشته بودند که ما زمان دراز است در این مرزها بسر میبریم، چیره‌دستان دست درازی را از اندازه بدر برده و ما را بسته و آورده‌اند.

شاه جوان بخت فرمود پاسخ دهید که: «ما از پیام‌های شما آگاه شدیم، دانستیم»
«که مانند شماها در آن جاها بدرازا کشیده و باید پایان پذیرد، هر که»
«خواهد در مرزها بازماند و آنکه نتواند و شکیبایی ندارد باز گردد و»
«به شهرستان و بخش خود رود.»

وزیران این فرمان شاهانه را پسندیده با دانایی و بی‌نیازی که از این شاه جوان بخت بدیدند به فرمانبری و خدمتگزاری شاپور کردن نهاده و شاه بهمگان گفت: «مانند»
پیش در خدمت باشید و در کار و کوشش فروگزاری نکنید.» آنگاه سران لشکرها را گرد آورده گوشزد کرد که:

«تا این زمان نرفتن من بکارزار تبه‌کاران این بود که کودک بودم،»
«توان ساز و برگ جنگ را نداشتم، اینک که بزرگ شده‌ام دستاویزی ندارم.»

« گاه رنج کشیدن ، زمان جهانگشایی و سرکوبی سرکشان رسیده ، باید »
 « فداکاری کرد و جانفشانی پاسبان کشور و مایه رستگاریست و بی رنج پیروزی »
 « بدست نیاید ، هان به پیکار با دشمنانی خواهیم رفت که تباهی آنان بیشتر و »
 « بمرزهای ما نزدیکترند. »

همگان شاه را ستودند و گفتند : ما بندگان و فرمانبرداریم ، هرچه شاهنشاه فرماید همان میکنیم ، چه بهتر که ما بندگان را به نبرد فرستند و خود در پایتخت بمانند ، شاه پاسخ داد :

« شاه مانند سر و لشکر چون تن است ، آنچنانکه تن بی سر بکار نیاید »
 « لشکر بی پادشاه کاری از پیش نمیبرد ؛ اینک کار بزرگی در پیش دارم از »
 « لشکرها لشکریان اندکی با خود میبرم ، بار و بنه شاهی با خود نخواهم »
 « برد ، فردا به میدان آئید تا آن کسانی را که میخواهم با خود ببرم. »

روز دیگر از لشکرها در میدان سان دیده ، یک هزار سوار زبده و کار آزموده از سپهبدان ، سرلشکران ، سرهنگان و سرگردان برگزیده پیادگان دستور داد که هر کدام خویشاوندی شایسته برای نگاهداشتن ساز و برگ و مردی هم برای یدک کشی اسبان با خود بیاورند. شاپور بدینسان با سه هزار مرد جنگاور نخیه به خاک تازی تاخت و چون بمرزهای پارس و خوزستان رسیدند به همراهانش گفت :

« آیا میدانید که من چرا شماها را برگزیدم و با خود آوردم ؟ »
 پاسخ دادند : فرمان شاه است. شاپور باز گفت : « از برای آنکه شما ناموران و توانگرانید »
 « و از تاراج کردن ننگ دارید. شما را در آغاز جنگ سزد که نام و ننگ را »
 بمن بنمایید و به غنیمت ننگرید. »

سخنان شاپور در دل سپاهیان نش نشست و بر سرزمین دشمن بتاختند تا دشمنان بخود آمدند هیچکدام رهایی نیافتند یا کشته شمشیرهای آخته لشکریان شاپور و یا گرفتار آنان شدند ، پس گرفتار شدگان را میآوردند شانه هاشان را سوراخ میکردند و ریسمان میکشیدند و حلقه هارا بهم می پیوستند.

شاپور بیشتر بار و میان و دیگر همسایگان در نبرد بود و پیروز میشد. مداین (تیسفون) را پایتخت کرد و پادشاهی هفتاد سال بود. در داستان نامه ها آمده است که شاپور ذوالاکتاف درش سالگی شبانگاه هیاهوی شنید ؛ ماجرا را پرسید ؛ پاسخ دادند : این همه از تنگی پهنای پلی که از خیل آیندگان و روندگان بسیار است. شاه نوجوان دستور داد پل دیگری بنیاد کنند تا راه آمد و رفت یکی نباشد. بزرگان کشور از این فرمان شاپور بسیار امیدوار و در شگفت شدند. سخنان زیر نیز او راست :

«آنکه از دیگران چیزی گوید که خود بر استی آنرا نداند، بی گفتگو»
 «دیگری هم همان کند که او میکند.»
 «سخنان این و آن برخی سودمندتر از دانه‌های باران و پاره‌بی»
 «زیانکارتر از شمشیر بران باشد.»
 «کسیکه زبان بدگویی مردم گشاید مردم نیز از بدگویی او زبان
 برندند.»
 «بی آزرم ترین کس آنست که گناهی کند و شرمنده نباشد.»
 «هر کس به یکی نیکی کند و در دانشمندیش نکوشد سودی از او»
 «نبرد چنانکه درختی بر زمین نشاند و آب از آن بر گیرد چون همیشه خشگی»
 «باری ندهد.»



بهرام گور چهاردهمین شاهنشاه ایرانی

بهرام روز نوز به جهان چشم گشود و پدرش یزدگرد او را به نعمان تازی سپرد ، نعمان کار گزار یزدگرد شاهنشاه ایران در خاک تازیان بود و منذر پسر نعمان هم پس از پدر آموزگاری بهرام را پذیرفت . سنجار یونانی بدستور نعمان کاخ « خورنق » را برای جایگاه شاهزاده ایرانی بنیاد کرد ، این کاخ در روز بچندین رنگ درمیآمد سه گنبد توی درتو و سه تای دیگر که تا زیان « سریر » خواندند.

بهرام در بیست سالگی بر تخت شاهی نشست و به آبادانی کشور و زیر دست پروری پرداخت ، بروزگار او کار خنیاگری و رامشگری بالا گرفت ، ۱۳ هزار خنیاگر از هندوستان بخواست و بهرجای ایران گسیل داشت ، اینان با ایرانیان زن و شوهر شدند و بازیگران و ساز زنان و آوازخوانان از نژاد آنانند.

بهرام شکار گورخر را دوست داشت و از اینرو نام بهرام گور یافت . در تیراندازی استاد بود ، روزی در پنجیر گاه شیری دید که بر گورخری نشسته ، تیری چنان بر آندو بینداخت که گور و شیر را بهمدیگر دوخت و پیکان هم بخاک فرو رفت.

بهرام برخاقان چین که از آب آمویه گذشت و آهنگ ایران داشت شبیخونی زد و پیروزی یافت . «مهرنرسی» را به سرزمین روم فرستاد ، این سردار تا استانبول پیش راند و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد و همه ساله باج میداد.

بهرام گور خود آهنگ یمن کرد و از تازیان کشتاری سنگین نمود ، بهندوستان رفت و دختر پادشاه هند را به عسری گرفت و به ایران بازگشت ، سرانجام در پنجیر گاه بجاهی در افتاد ، برخی بر آنند که در مردابی فرو رفت و ۶۳ سال پادشاهی داشت ، سراینده ای گوید:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

اندرزهای زیر از اوست:

« بخشایش، نام را پایدار و جاوید سازد.»

« چهار چیز از چهار چیز ناگزیر است: پادشاه از دستور خردمند،»

« زن از شوهر، اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن.»

یزد گرد پانزدهمین شاهنشاه ساسانی

یزد گرد را « سپاه دوست » مینامیدند، مهرنرسی را با سپاهی بهروم فرستاد و مانند پدر از آن کشور باج میگرفت. دوپسر داشت، کهتر را بیشتر مینواخت، در انجام کار انجمنی کرد و گفت: « فیروز به سال ازهرمز بیشتر است مگر آنکه خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز بیش از او باشد. » ویرا جانشین خود کرد و فیروز را به استانداری سیستان فرستاد. سخنان زیر را از او دارند:

«داناترین پادشاهان کسی است که چون خشمگین شود دست نگاهدارد»
« بشتاب فرمان ندهد.»

« دست چون از کارهای خوب بازماند بکارهای بد گراید.»
« دل چون از اندیشه آن جهان تهی گردد، به بزه روی نماید و گناه کند.»

« آدمیان را از سه چیز زنهار نیست: دریا، آتش - شاه - چون دریا»
« بموج آید بر پیر و بر نا نبخشاید، آتش چون در بیشه افتد خشک و تر را»
« بسوزاند، شاه چون به خشم آید بر هیچ کس ابقاء نکند.»



غباد نوزدهمین شاهنشاه ساسانی

چون پالاش بر تخت شاهی نشست ، برادرش غباد (نیکرای) به ترکستان رفت ، در نیشابور بخانه بزرگی فرود آمد و دختر دهگان را بزنی گرفت ، همانشب دختر آبتن گشت و بامدادان غباد از نیشابور به ترکستان شتافت .

غباد چندی در آن سامان بماند ، پادشاه ترکستان لشکری با غباد به ایران روانه ساخت ، غباد در نیشابور پدر زن خود را خواست و او هم فرزند نوزاد او را پیشش آورد . غباد از دیدن فرزند خشنود گردید و « نوشیروان » نامید . همان روز پیگی از تیسفون رسید مرگ پالاش و یکدلی بزرگان ایران را بر پادشاهی غباد به آگاهی او رسانید .

غباد این مژده را از بلندی بخت نورسیده اش دانست و به پایتخت رهسپار گشت ، بر اورنگ شاهی نشست و بداد و دهش پرداخت . ده سالی که از شهر یارش گذشت ، مزدك نیشابوری به تیسفون آمد و خود را پیمبر خواند ، گفته هایش این بود که [زنان و مال مردمان را بر دیگران روا داشت ، نزدیکی بر دختر خود و نزدیکان دیگر را نیکو شناخت ، مردم را از کشتن و خوردن گوشت جانوران ناروا انگاشت] .

ناکسانی بر او گرد آمدند و به زنان را اندوخته مردمان دست درازی کردند چنانکه روزگاری دراز هیچ نوزادی را پدر آشکار نبود و غباد را نیز فریفته خود نمود . گویند چند بار خواست دست درازی به مادر نوشیروان کند ، در آن زمان نوشیروان شش سال داشت . غباد مزدك را از چنین اندیشه بی ناروا باز داشت و از مزدك و پیروانش کناره گرفت .

روزی غباد هنگام شکار بر باغ پر میوه یی درآمد ، زنی بدید که نان می پخت و کودکی را از خواستن میوه باغ باز میداشت و بچه هم میگریست . غباد از مادر کودک پرسید : « چرا این بچه را از چیدن میوه باز میداری ؟ » زن پاسخ داد : این میوه از آن ما و ملکه دار آن است و او در اینجا نیست ، پس چیدن میوه یا نبودن وی بر ما ناروا میباشد تا میان ما هر دو بخش شود .

غباد چون چنین دید ، مهر ورزید و آب در چشم آورد . در باز گشت از شکار فرمود

آئین پخش کردن را براندازند و بجای آن باج گیرند ، پس در گذشت و خسرو انوشیروان جای او بگرفت و همان پیشنهاد پدر را در گرفتن باج از مردمان بکار بست .
غباد هنگام مرگش بفرزندش انوشیروان این اندرزها را داد :

« ای فرزند! همه منش های خوب که پادشاهان را بکار آید در توهست »
« مگر اینکه به مردم گمان بد دادی ، نمیگویم هیچگاه بد گمان نباش ولی »
« گاهی سزد که به برخی گمان نیگو داشته باشی چه بد گمانی کارهای بزرگ »
« را نمیگذارد سر و سامان گیرد و پیش برود . »

« با مردمان بسختی رفتار مکن ، اینرا هم نمیخواهم بگویم که برای »
« خواهش دیگران از اندیشه خود بگذری . »
« بهمه همسران خود ، اندیشه نیکو داشته باش . »

غباد ۴۳ سال پادشاهی کرد ، بنیادها و یادگارهای بسیار دارد ، یکی از آنها شهر گرگان باشد و این سخنان را نیز از او دانند :

- ۱- خودداری از مهر ورزی و خشم و خودخواهی .
- ۲- راستگویی و درستکاری بمردمان ، نگاهداری پیمانهای خود و پایداری در آئین هایی که میگذارد .
- ۳- خشنود کردن خردمندان و بکار بستن برای آنان در همه کارها .
- ۴- گرمی داشتن خانواده های بزرگ و نویسندگان چنانکه درخور پایه و مایه آنهاست .
- ۵- برای دادگری ترازویی نهادن و خود نگهبانش بودن چنانکه هر نکو کاری را پاداش دادن و هر نابکاری را بسزا رسانیدن .
- ۶- در کار زندانیان فروگزاری نکردن و آندسته یی که بی گناهند بخشیدن و از زندان آزاد نمودن .
- ۷- بازرگانان را یاری کردن که مایه توانایی مال و آبادانی کشورند .
- ۸- زیردستان را به اندازه گناهشان بازخواست کردن و با هر کس به اندازه پایه و مایه اش رفتار نمودن .
- ۹- دلخوش کردن لشکریان و کسانی که آماده پیکارند .
- ۱۰- نواختن فرزندان و نزدیکان و آماده ساختن در بایست ایشان .
- ۱۱- گفتگوی پنهانی با کسانی که از کار و بار کشور آگاهی دارند .
- ۱۲- نگران کارهای دستوران ، کار گزاران و گماشتگان بودن .



انوشیروان بیستمین شاهنشاه بزرگ ساسانی

بزرگ مغان بسفارش غباد پس از مرگ او، انوشیروان را پادشاهی خواند، انوشیروان نخست پذیرفت و چنین گفت:

« من این کار را نمیتوانم کرد، زیرا بیشتر کسان ناشایسته، کار گزارند »
« و ناگزیر باید با بسیاری از خانواده‌ها در افتاد، از اینرو بدی کردن نه »
« در گوهرو نه در سرشت منست. »

سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار، ویرا پادشاهی وا داشتند (سال ۵۳۱ میلادی) پس بهر کشوری پنهان و آشکارا پیک‌ها فرستاد که کار گزاران دادگر را گزارش دهند و نیز در همه جا دانشمندی باشد برای رایزنی در کار کشورداری بدرگاه آورند .
گویند شبی شاهنشاه در خواب دید خوکی جام باده‌وی را گرفت و بنوشید ، جای شاهنشاه بر تخت بنشست ! دانشوران از پیش‌بینی آن خواب در شگفت شدند و از پاسخ‌گویی بازماندند .

خسرو انوشیروان فرمان داد (آزاد سرو) در کشورها بگردد و خردمندی را بیابند که این خواب را پیش‌بینی تواند کرد، آزاد سرو در خراسان دانشمندی یافت که سه شاگرد داشت و یکی از آنها بزرگمهر نام بود.

آزاد سرو با خود بزرگمهر را بدربار آورد و به شاهنشاه گفت : جوانی به‌جامه زنان در اندرون شاه‌یست ، بفرمائید همه زنهارا از پیش من بگذرانند، آنگاه او را بشاه خواهم نمود . چون چنین کردند: زن بلند بالایی دیدند، از ترس چنان میلرزید که استخوانهایش صدا میکرد!

بزرگمهر او را بگرفت و در دست شاه گذاشت ، از کنج‌کاوی دریافت کنیزی را با او مهری در میان بوده و باین‌جامه زنان در آورده که شناخته نشود. انوشیروان هر دو را بزارسانید.

شاهنشاه بامدادان بزرگمهر و دیگر دانشوران را بخواند و این سخن بر زبان راند :
« کار بس بزرگی بگردن گرفتم، از شما در این باره یاری میخواهم، »
« بگوئید چکنم که آسایش خویش و زیردستان در آن باشد؟ »

باری هر دانشوری چیزی گفت تا به بزرگمهر کشید و او این دوازده گفتار نیکو را که خواسته شاهنشاه بود بگفت :

نوشیروان این سخنان سنجیده و نغز را به آب زر نگاشت و همیگفت اینها پایه و مایه دانش و آیین فرمانرواییست، بزرگمهر را بر دیگر دستوران و رای زنان برتری داد و دستور بزرگ و نگهبان ساخت.

از پزشکان بزرگ و نامدار آن زمان که سرپرست پزشکان دربار انوشیروان بود (برزویه Boarzoe) پزشک میباشدا و پس از بازگشت از سفر هندوستان به ایران کتاب « کلیاه و دمنه » شطرنج و دیگر آوردهای علمی و ادبی با خود آورد و انوشیروان پیشباز بسیار شایان و بیمانندی از او کرد چنانکه برزویه را پهلوی خود بر تخت شاهی نشاند و بدو گفت : هر چه خواهی به توارزانی خواهم داشت هر چند همتایی در پادشاهی باشد !

در بارگاه انوشیروان چهار تخت زر برای دستور بزرگ ، فرمانروای روم، خاقان چین و پادشاه خوارزم بود. کارش این بود که چندی مزدک و مزدکیان را بنواخت ، پس از آن به کار گزاران خود در هر کشوری نوشت که در یکروز مزدکیان را از میان ببرند و خود نیز در همانروز مزدکیان را به باغی نزدیک کاخ شاهی همان کرد و خوانسالاران آنها را دسته بدسته در چاههایی که کنده شده بود سرنگون کردند. هزار کس از مزدکیان نا بود شدند، بازماندگان نشان را ببخشید و مال مردم را از ایشان بگرفت و پس داد و یا خانه های ویران شده از بیداد مزدکیان را بار دیگر بنیاد کرد و آباد نمود.

دومین کار این شاهنشاه بزرگ ساسانی ، لشکر کشی به کابل و آنسوی رود آمویه بود و هیاتلیان را زیر فرمان آورد و فرزندش هرمز را بکارزار ترکان فرستاد، پادشاه ترکا شکست یافت و بجای دوردستی گریخت، بخارا، فرغانه و جاهای دیگر را که از آن ایران بود پس گرفت. در همان گاه لشکر هاماوران بفرمان شاه روم بخاک تازیان تاختند، گروهی را بکشتند و خواسته های بسیاری برداشته و باز گشتند، انوشیروان به شاه روم نوشت که سردارش را گوشمالی دهد و خواسته های تازیان را باز و سیمی نیز خونبها بدهند. چون شهریار روم نامه شاهنشاه ایران را نادیده انگاشت و بهیچ نشناخت به انوشیروان برخورد و ویرا بر آن داشت که بیدرتنگ لشکر بخاک رومیان برود شهرهایی از روم گرفت.

در این لشکر کشی ، شهر انتاکیه را انوشیروان پسندید و دستور داد همتایش را در آذربایجان باختری بنام (رومیه) رضائیه امروز ساختند. پادشاه روم پیشکش های شایان برای انوشیروان فرستاد و پوزش ها خواست و برگردن گرفت که خواسته های شاهنشاه ایران را انجام دهد و باز در آشتی باشند.

انوشیروان در بازگشت از روم به ایران به بازرسی بیدادگری برزیردستان پرداخت و انگیزه آن این بود که روزی موبد موبدان را گفت : می بینم شغالانی بسیار از ترکستان رهسپار ایرانند و او بشاه پاسخ داد : جانوران مردارخوار در کشوری می آیند که از بیداد، مردمش می میرند!

شاه را این سخن برآنداشت که بیخ بیدادگرانرا برکند و باج از زیردستان نستاند، کسانی که کمتر از بیست سال و بیشتر از پنجاه سال بودند بکارمندی نمی گرفت، زیردستانرا در تنگنایی، تخم و گاو میداد، سربازانرا باندازه کوششان بخششها می فرمود، باین روشهای خردمندانه، چنان کشورگشایی و ایرانرا بزرگ و توانا کرد که از یکسو مرز برین دریای مازندران و از سوی خاور هندوستان و مرزهای فرودین و باختری فرات و مصر و دریای سرخ بود.

واپسین پیمبران در زمان انوشیروان بجهان آمد و از فرمایشهای اوست که فرموده : «شادم از آنکه در زمان شاه دادگری چشم بگیتی گشودم و اگر دانش در آسمان باشد دست ایرانست که بآن میرسد.» انوشیروان را افسری زرین و مکرمل به گوهرها بود که در دخمه یی گذاشت. این تاج خسروانه ده پهلوی داشت که بر هر پهلوی، اندرزهایی نقر و پندهایی پرمغز نگاشته شده بود تا بینندگان شماری گیرند و بهنگام خود آنها را کار بندند، اینست آن شاه سخنها ی زیبا :

پهلوی اول :

از راه آسیبهای گزند آمیز برخیزید، کارها را بهنگام انجام دهید، در پیش و پس کارها بنگرید، بکاریکه در شوید راه بیرون شدن پاس کنید؛ بهره مردم را مر نجانید، از همه کس خشنودی بجوئید، مردم آزاری و خودستایی نکنید، همگانرا دل نگاهدارید، بی آزاری و بردباری را پیشه کنید.

پهلوی دوم:

در کارها کنکاش کنید، آزموده را به نا آزموده نسپارید، خواسته را برخی کیش و آیین سازید، خود را در جوانی نیکنام کنید، خویشان را براست گفتاری و درستکاری آوازه نمایید، توانگری خواهید و هست و بود کنید، برسوخنه، ریخته، شکسته و گسیخته دریغ نخورید و در خانه مردم فرمان ندهید.

پهلوی سوم:

«نان خود برخوان خویشتن خورید، بکسان گفته زشت و ناهموار
مگوئید، با کودکان نادان کنکاش نکنید، زنان پیر و بیگانه را در خانه
نگذارید، از ریو ورنک زنان اندیشمند باشید و خود را گرفتار زنان مسازید،
از دزدان پرهیز و پروا کنید، از همسایه بد دوری گزینید.»

پهلوی چهارم:

«از آمیزش بد گوهران دامن در کشید، در بارگاه شاهی گستاخی مسکالید،
با فرومایه پست گوهر و نامرد، رنج مبرید، در زمین مردم، تخم و درخت
مکارید، از نوکیسه وام نخواهید، با مردمان سست بنیاد، خویشی و پیوند
مجوئید. نابی شرممان نشست و برخاست نکنید، از مردم پرده در، پاس پیمان
و دوستداری موزرید، دوستی با خامکاران ناپخته را، زشت شناسید.»

پهلوی پنجم:

«آنان را که از بیغار و نکوهش پروا نیست از خود برانید، با آنکه ننگی
شناسد پیوند پیوستگی در گسلانید، از چیز مردم، کام آرز و هوس در شوئید،
مردان جنگی را بدست خود، خون مریزید، بیگناهان را از گزند خویش
آسوده دارید، پیران و بد دلان را با خود بجنک مبرید، بخواسته و تندرستی،
پشت گرم مباحثید، پیران و آزمودگان را خوار مسازید.»

پهلوی ششم:

«در همه کارها، پیران و مردمان سالخورده را گرامی دارید، از پادشاهان،
پیوسته هراسان باشید، دشمن را هر چند خرد باشد، بزرک شمارید،
پایه و مایه خود و مردم را نیکو پاس کنید، با خداوند جایگاه بزرگی،
کینه کوش مباحثید، از پادشاهان، سخن سنجان و زنان بترسید، بر هیچ کس،
رشک و دریغ مخورید، زشت و ناپسند مردم را پیدا مکنید.»

پهلوی هفتم :

« کار زمستان را در تابستان راست دارید، زن بروزگار جوانی خواهید،
کار امروز را به فردا میندازید، دارو بهنگام تندرستی خورید، کارها
بهوش کنید، در پیری زن جوان نخواهید، از خداوند رنج و پریشانی،
شمار کار خود گیرید، با مردم درهمه کاری نکویی کنید، گندم و جو و مانند
آنها به امید گرانفروشی در بند مدارید. »

پهلوی هشتم:

خویشتن را در هر منش، خوش دارید، تندخویی را پیرایه و سرمایه
مسازید تا روزگار هستی، شیرین گذرد، چشم و زبان و شکم و پوشیدنی های
خود را از ناشایست و ناروا پاس دارید، زیان بهنگام را از سود بی هنگام
بهتر دانید، جاییکه آهستگی و نرمی باید، تندی و شتابزدگی نشاید، سایه
مهربان را بزرگ و سنگین دارید، در جنگها راه آشتی را بازگذارید،
نا نهاده بر مگیرید و ناشمرده بکار مبرید. »

پهلوی نهم:

« تا درخت نو بر منشانید، درخت کهن بر مکنید، پای باندازه گلیم درار کنید چشم و
دست از آنچه نباید درکشید! نادان و دیوانه و مست را پند مگوئید، زن آزرده سوز زبان
دراز را در خانه مگذارید، هر چه شمارا ناپسند آید بر دیگران روا مدارید. »

پهلوی دهم:

« بر کردار سرد و گفتار رنجش آور سرافرازی مجوئید، با نابخردان
تنک مایه، اندر زمسرائید، لباس مهربری را بر کهتران بخشایش آورید،
تنها دست بخون و خونریزی مبرید، زیرستان را خوش و خرم دارید، در
جوانی از روزگار پیری براندیشید، کارهنگام پیری در روزگار جوانی
راست دارید، دل ناتوان را به بازوی نواخت، نیرو بخشید، ناخوانده
بخوان کسان در مشوید. پرورش و رنج پدر و مادر را گرامی شناسید، به راست

و دروغ سوگند مخورید. آن جهان را بدین جهان مفروشید.»

زمانی که ایوان خسرو (طاق کسرا) ساخته و آماده گشت، انوشیروان از دانشمندان و نزدیکان خواست که ایوان را بدرستی نگرند و هر زشتی و بدی در آن دیدند بگویند تا چاره جوئی کند. گماشتگان پس از دیدن ایوان گزارش دادند. تنها چیزی که ایوان را زشت مینماید کلبه و بدنمای پیرزنیست که دودی از روزنه آن برمیآید و دیوارهای ایوان را سیاه مینماید.

انوشیروان فرمود: «این خانه از آن پیرزنی است که روزگاریرا گذرانیده و آفتاب زندگانش برفراز بام رسید، زمانیکه من پایه‌این ایوان را میگذاشتم باین زشتی برخورددم، کس پیش پیرزن فرستادم و خواستم آن کلبه را بهربهایی که خواهد بفروشد و یا خانه بهتری ازما بگیرد ولی پیرزن این پیشنهاد پذیرفت و گفت در اینجا زائیده گشته و بآن خوی گرفته است. چگونه من همه جهان را در دست شاهنشاه میتوانم دید و او این آشیانه کوچک را براین گدای بینوا نتواند دید؟ من از سخن پیرزن شرمنده گشتم و دیگر چیزی نگفتم! زمانی که ساختمان ایوان پایان یافت و دودی از روزن پیرزن برخاست باز پیام فرستادم که چرا دود میکنی؟ پیرزن پاسخ داد: برای خویشتن دارم چیزی میپزم.»

«خوانی از همه خوراکیها برایش فرستادم و گفتم: ای مادر هرشب خوانی از همه خوراکیها برایت میفرستم، تو دیگر رنج مبر و خوراک برای خود مپز. پیرزن پاسخ داد: در این شهر گرسنگان بسیاری با چشم گریان و دل بریان باشند. چگونه من مرغ بریان بخورم؟ مرا از خدا شرم آید که هفتاد سال جوینه و کشکینه پاک خورده‌ام، اینک مرغ ولوزینه ناپاک خورم! این کلبه مرا بگذار زیور ایوان داد تو باشد، فرماندهان و کارگزاران کشور چون بینند که شاهنشاه با همه توان و نیرو، روا ندارد که کلبه تاریکی را از پیرزن بینوایی ستاند آنگاه به مال و ناموس مردم دست نیندازند! ایوان توچندان نباید و داستان خانه من برسینه روزگار بماند، من این سخن پیرزن را پسندیدم و بهمسایگی او تن در دادم!

بزرگمهر دستور بزرگ شاه، هر روز پیش از آفتاب به دربار میآمد و انوشیروان را وادار بکار میکرد بامدادان بیدار شود تا کامروا گردد. شاه چون دیر میخوابید، زود از خواب برخاستن برای او سخت بود و این زود آمدن وزیر با آن سخنانش برای وی سرزنش می نمود.

انوشیروان به چاره جوئی افتاد و گماشتگان را بر آن داشت که بامدادان در رهگذر بزرگمهر کمین کنند و جامه از تنش بدر آورند. چاکران شاه چنان کردند بزرگمهر ناگزیر بخانه برگشت و جامه دیگر پوشید و بدربار شتافت.

شاه از بزرگمهر چگونه دیر آمدنش را پرسید؟ دستور بزرگ پاسخ داد: در راه

دزدان جامه‌ام از تن در آوردند و من ناچار بخانه برگشتم و جامه دیگری گرفتم، از اینرو اندکی آمدنم دیر شد!

انوشیروان فرمود: مگر تو نبودی که میگفتی باید صبح خیز بود تا کامروا گردید؟
بزرگمهر پاسخ داد: سحر خیز دزدانند که پیش از من بیدار شدند و کامروا گردیدند.

انوشیروان آموزگاری داشت که در زمان کودکی، او را دانش میآموخت و آموزش و پرورش جانشین شاه را بگردن داشت. روزی آموزگار بی‌هیچ گناهی شهزاده را بیازرد. شاهپور این آزرده‌گی را به دل گرفت و به روی خود نیاورد تا زمانی که افسر شاهی را بجای پدر تاجدارش که درگذشت بر سر گذاشت، آموزگار را خواست و پرسید چه چیز ترا بر آن داشت که در زمان دانش‌آموزی من، روزی بی‌گناه بر من ستم کردی و از خود بیازردی؟
آموزگار پاسخ داد: چون میدانستم که پس از پدر بتاج و تخت میرسی، خواستم مزه بیداد و ستمگری را در زمان کودکی بتجربانم تا در زمان شهریاری دادگرومهربان باشی.

نوشیروان دانشمندان یونانی که به ایران آمدند و یا پناه آوردند گرامیداشت، در دانشکده‌هایی که بنیاد کرد آنان را نیز بکار گرفت، دانشهایی از زبان یونانی به پهلوی برگردانید و در دادگری و آبادی چنان بازوئی بگشاد که درهمه ایران يك روستای ویران نبود.
روزی دانشمندی از انوشیروان پرسید شما را در دادرسی ستمدیدگان چه چیز رهنمون شده است؟ شاه پاسخ داد: در جوانی بشکار رفته بودم، پیاده‌یی را دیدم سنگی بر پای سگی زد و پای آن جانور بشکست، بر اسبش سوار گشت و گامی چند برداشت، ناگهان پای اسب بسوراخ موشی فرو رفت و بر زمین نقش بست.

گویند بارگاه نوشیروان را دربان و نگهبانی نبود، روزی نماینده شاه روم به انوشیروان گفت: شاه جهان‌راه را بر روی مردمان گشاده دارد تا هر کس خواهد آید و هر کس خواهد برود شاهنشاه را نسزد که اینگونه در را بروی همگان گشوده دارد، درباری باید باشد تا آنها را از بیگانه و دوست را از دشمن بشناسد و شهریار در آسایش بگذراند.

انوشیروان فرمود: نگاهبان من همان مهر و داد من است، یزدان پاك که مرا پایه گرانمایه شاهی ارزانی داشته برای اینست که داد ستمدیدگان شنوم و داوری مردمان کنم، اگر در بر بندم یا دربان بگذارم چگونه داوری نمایم؟

روزی انوشیروان بمردی برخورد که زیر لب شعری زمزمه میکرد، خسرو از همراهانش پرسید این مرد کیست و پیشه و کارش چیست؟ گفتند نامش اعشی و پیشه‌اش سخن پرداز نامدار تازی. پرسید چه میخواند؟ اعشی لب بسخن گشود و گفت این سخن پیوسته را میخوانم:

ارقت و ما هذا السها و املورق و ما بی من سقم و ما بی معشق

انوشیروان فرمود: چه میخواهد؟ گفتند میگوید: همه شب تا بامدادان بیدارم - گرچه

نی دلباخته‌ام و نه بیمارم: انوشیروان افزود: پس کسیکه تا بامداد بیخوابی کشد درحالی‌که نه دلباخته است و نه بیمار ناگزیر باید دزد باشد!

کارگزاری به انوشیروان نوشت. فلانکس چنان دارائی کلانی بهمزده است که یکدم آن در گنجینه شاه نیست! انوشیروان پاسخ داد: «سپاس هر خدا را که دادگستری و زیردست پروری ما چنانست که فرمانبران از خود ما بیشتر توانگر شده و دارائی بهمرسانیده اند.»

کارگزار دیگری به انوشیروان نوشت: گروهی بیخود ازمن رنجیده‌اند و برآنند که بیدگویی ازمن سخنانی به شاهنشاه بگویند! اگر پادشاه نیک بنگرد، بگفته‌شان گوش ندهد و به‌جا کر نیز بدگمان نشود. انوشیروان درپشت نامه‌اش نوشت:

«ستم کردن بر مردم شیوه مان نیست، شنیدن دادخواهی و برآوردن خواهش‌های بجا و درست آنها، پسندیده شهریاران است، اگر از ماترس‌داری بر زیردستان ستم و آزاری مرسان.»

آورده‌اند کارگزاران انوشیروان بدستور شاه درهرجا از توانگران و مالداران برای کمبود گنجینه کشوری که در راه هزینه لشکر کشیهای به روم شده بود کمک خواستند و آنچه گرد می‌آمد به پایتخت فرستاده میشد. ساتراپ کرمانشاهان ازیک بازرگان یونانی هم کمک خواست و گویا او نمیخواست همه آن پول را بدهد. کشمکش کارگزار و بازرگان به‌دربار کشید و انوشیروان از بازرگان یونانی چگونگی پرسید؟ بازرگان گفت: ازدادن پول شانه تهی نکرده‌ام بلکه اندازه خواسته، بیش ازتوان من است.

شاه فرمود: این چه سخنی است؟ توئی که روزگاری دراز، از این آب و خاک بهره‌ها و نوشته‌ها گرفته‌ای و مال هنگفتی دارا گشسته‌ای نزد کمک ناچیزی را پیش ازتوان خود انگاشته‌ای؟

بازرگان گوشزد کرد: من این مال را رایگان بدست نیاورده و جوانی خود را در این راه از دست داده‌ام.

انوشیروان لب‌فرو بست و او را در دادن کمک بهر اندازه که دلخواه اوست آزاد گذاشت.

انوشیروان چون از بزرگمهر بدگمان گشت، او را در زندانی تنگ و تاریک بینداخت. بدستور شاه خوراک بزرگمهر روزی دو تکه نان، یک جام آب و اندکی نمک بود: این دستور بزرگ و مرد سترگ چند ماهی در زندان بماند و سخنی بر زبان نیاورد، شاه کسانی فرستاد تا

آنچه بگوید بگوش شاه رسانند. از او پرسیده شد با آنکه چندیست در چنین رنج و شکنج هستی چگونه سیمایت همانست که بود و در توسستی و کاستی پیدان شده؟
بزرگمهر پاسخ داد: من نوشداروی آمیخته به شش چیز دارم که مرا نیرو بخشد! چون آمیختگی های نوشدارو را از او پرسیدند چنین پاسخ داد:

۱- امیدواری به بخشایش خدای بزرگ.

۲- خشنودی از سر نوشت خدایی.

۳- شکیبایی، چه آنمردی را دانا گویند که تندی آتش خشم را به آب گذشت و بردباری بنشانند؛ و سواس و هوس را به افسون خود در بند کند و پایه کارها بر مدار او سازش گذارد.

۴- سپاس.

۵- دانستن اینکه از من گرفتارتری هم بسیار است.

۶- امید رهایی از این بند.

چون سخنان بزرگمهر را به پیشگاه شاهنشاه رسانیدند فرمان داد ویرا از آن بند در آوردند.



از سخنان انوشیروان است که فرماید: دانشمندان را بزرگ دارید و روزی دوبار بخانه آنان روید، کارها را با بودن و رای ایشان رسیدگی و بررسی کنید. در زمان خلیفه مای عباسی که گنجینه انوشیروان را گشودند برگی از زبر سرخ یافتند که بر آن این پنج سخن نبشته شده بود:

۱- هر که مال ندارد، آبرو ندارد.

۲- هر که فرزند ندارد، روشنی چشم ندارد.

۳- هر که برادر ندارد، زور ندارد.

۴- هر که زن ندارد، خوشی ندارد.

۵- هر که این چهار دارد، هیچ غم ندارد.

بر عصایا چو بدستی انوشیروان نیز این سخنها نبشته شده بود:

۱- گیتی ناپایدار است، هر چه در این باره کمتر کوشی بهتر است.

۲- از کهتر خود آنرا بخواه که از مهتر خود نمیخواهی.

۳- اگر همه جهان را بگیری، سرانجام مرگست، آگاه باش که بازی نخوری.

۴- جهانرا بخور و ببخش، پیش از آنکه او ترا بخورد .

۵- مزد آن کار بتو دهند که کرده باشی .

برنگین انگشتی نوشیروان این دو چیز نوشته شده بود :

۱- کم آزاری نیکوکاری و بردباری پیشه کن .

۲- اگر هزار سال زنده بمانی، مرگ را از یاد مبر و هر دم آنرا بیاد آور .

۱- نگه‌داری کشور .

۲- بزرگداشت آئین .

۳- پاس نیکان .

۴- کیفر بدکاران .

۵- نواخته و بازخواست در جای خود .

انوشیروان جشنی بیاراست، در این بزم شاهانه، یکی از نزدیکان او، جام زرین گوهر نشانی را بدزدید و در جامه خود، آنرا بنهفت. شاه بدید ولی بروی خود نیاورد و چیزی نگفت چون جشن پایان پذیرفت، خنیاگری بانگ برآورد : هیچکس بیرون نرود جام زرینی که گم شده است جستجو شود.

شاه ویرا از این جلوگیری بازداشت و بگفت: بگذار بروند، زیرا آنکس که جام را برد، پس نخواهد داد و آنکس هم که ویرا دید باو نخواهد گفت. پس از روزهایی چند، شاه باز جشنی گرفت، شاه دیگر بار همانکس را دید که در این بزم هم آمده و تنپوش گرانمایی بر تن نموده، شاهنشاه ویرا پیش خواند و بر زبان این سخن راند که : « گماندارم این نوجامه از آنست ! » آنمرد، دامن پس زد و پاسخداد : آری این جامه زرین از آنست ! شاه بخندید و او را نواخت !

از اندر زهای انوشیروان بفرزند خود :

تار و زو شب آیند و روند، از گردش روزگار شگفت مدار ؛ چرا مردمان از کاری پشیمانی برند که دیگری پیش از آن از خیال کاری پشیمانی برده باشد؟ سخنان زیر نیز از انوشیروان است :

۱- بدترین وزیر آنست که شاه را بجنک کشاند . در زمانی که کار به آشتی و سازش بگذرد، زیر اجنک تاهنگام مایه از دست رفتن اندوخته‌ها بهترین مردم و آشفته‌گی روانهاست .

۲- شاهیکه با وزیر نادان فرمانروائی کند مانند ابريست که پدید آید ولی نغرد و نیارد .

- ۳- با هر کس باندازه پایه‌اش رفتار کن .
 - ۴- نادان را هر چند دوست داری با دانا برابر مکن .
 - ۵- دانا را اگر چه دشمن است بزرگش دار تا ترا نادان شمارند چه نادانست که شرافت دانائی ندارد و بس .
 - ۶- فرومایه توانگریست که در خواست نیازمند را نپذیرد و بجای نیاورد .
 - ۷- گرسنه مردن بهتر از سیر شدن بنام فرومایه .
 - ۸- اگر می‌خواهی دشمن به رازت پی نبرد بدوست مگوی .
 - ۹- گنه‌کار فروتن به از نیکو کار سرکش .
 - ۱۰- از راست‌گویی هر چند تلخ باشد خودداری مکن .
 - ۱۱- بیهنر در خور دوستی و دشمنی نیست .
 - ۱۲- داد از خویشتن بده تا از داوری دیگران بی نیاز باشی .
 - ۱۳- دشمن شمار دوستی که جوانمردی را در آواز مردمان داند .
 - ۱۴- دشمن دوست را دوست مشمار .
 - ۱۵- عقل در آدمی مانند آفتاب است در جهان .
 - ۱۶- عقل ، قلب خوبیهاست .
 - ۱۷- عقل ، برای همه کس نیکو باشد و برای بزرگان نیکو تر .
 - ۱۸- عقل ، در بدن مانند نمناکی درخت است که تا نم دارد تازه و شاداب مینماید و مردم از شکوفه‌ها و میوه‌ها و نمای شادی بخش آن بهره‌مند می‌شود؛ آدمی هم مادام که عقلش برجاست ، تنش درست ، سخنش زیبا و دیدارش نیک است .
 - ۱۹- همانگونه که نهال خشك برای چیزی خوب نیست مگر شکستن و سوختن ، آدم بی عقل هم شایستگی زیستن ندارد و برای همان مردن خوب باشد .
 - ۲۰- پادشاهی بالشکر است : لشکر به اندوخته ، اندوخته به باج ، باج به آبادانی و آبادانی از دادگری .
 - ۲۱- روز باد : خواب نیکوست ، روز باران باده نوشی ، روز آفتابی کارهای بایستنی .
 - ۲۲- فرومایگان چون برتری یابند ، ستم به بزرگان کنند .
- فرمود به دخمه‌اش این سخنان را نوشتند :

اگرچه هرچه در پیش فرستادیم ما را بکارست و نزد کسی باشد که در
 پاداش ، او توانائی دارد ، تا من زنده بودم ، خدا داند که همه بندگان از
 من بهره‌مند بودند . اینک که دم مرگ و تهیدستی است ، این سخنان برای این
 دیوار نبشتم تا اگر کسی به دخمه من آید ، این اندرزها بخواند و پند گیرد ،
 پس از من هم از گفته‌هایم بهره برد و چنین سخنانی پایمرد آنکس باشد :

۱- چرا مردم پشیمانی خوردند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده
 باشند .

۲- چرا آسوده خسبید کسیکه با پادشاه آشنائی دارد ؟
 ۳- خود را زنده شمارد آنکه زندگی بکام او نباشد ؟
 ۴- آنرا دشمن خویش شمارد که جوانمردی خود را در آزار مردمان
 داند !

۵- دشمن دوستان خود را دوست مشمار .
 ۶- بایی هنران دوستی نباید که بی هنر را دوستی و دشمنی نشاید .
 ۷- پرهیز از نادانی که خود را دانا بداند .
 ۸- داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی .
 ۹- راستگو باش اگرچه سخن راست تلخ باشد !
 ۱۰- اگر خواهی دشمن به رازت پی نبرد به دوست مگوی .
 ۱۱- خرده بینی : زیان بزرگست .
 ۱۲- بیمایگان را زنده مشمرید .
 ۱۳- اگر خواهی بی رنج توانگر باشی ، پسندکار باش .
 ۱۴- مرگ بهتر از نیاز بهمسران و گرسنه مردن به که از نان فرومایگان
 سیر شدن !

۱۵- بهر اندیشه که بر تو رسد به سست پیمانان استوار مباش و بر استوار کسان
 سستی منما .
 ۱۶- به خویشان پائین تر از خود نیازمند بودن رنجیست بزرگ ،
 چنانکه در آب مردن بهتر است که از کشتیبان ز نهار خواستن .

- ۱۷- نادان است کسیکه از کهنتری به مهتری رسیده باشد، ویرا بهمان چشم کهنتری به بیند .
- ۱۸- بی شرمی است کسی چیزیکه نداند بخود بندد و بدتر آنکه نزد کسانی که او را میشناسند .
- ۱۹- فریفته کسیکه یافته به نایافته دهد .
- ۲۰- فرومایه آنکه مردمان را بر او خواهش افتد و بتواند بر آورد و بر نیاورد .
- ۲۱- هر چند کسی هنرمند باشد ، اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود .
- ۲۲- هر که را گردش روزگار دانا نکند ، رنج دانیان در آموزگاری او بیهوده خواهد بود .
- ۲۳- بدگوی مردمان مباش تا بدگوی تو نباشند .
- ۲۴- آنچه بر زبان برود، نران تا از رنج دورمانی .
- ۲۵- آزرم پیشه کن تا با آبروی باشی .
- ۲۶- کار نا کرده، کرده مشمار آنچه نهاده یی بر مدار .
- ۲۷- پرده کسی مدر تا پرده تو ندرند .
- ۲۸- پس کسی مخند تا پس تو نخندند .
- ۲۹- بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری .
- ۳۰- بی آزار باش تا بیمی نداشته باشی .
- ۳۱- بگفته خود کار کن تا بگفته ات کار کنند .
- ۳۲- نزد بیخورد ، نهان خود آشکار مکن تا ستوده مردمان باشی .
- ۳۳- پیما ندار باش تا ترا جوان مرد دانند .
- ۳۴- آزار از دل بدر کن تا در شما آزادگان شناسند .
- ۳۵- زیرستان را نیکو دار تا ترا دادگر خوانند .
- ۳۶- راستگو باش تا از بدگویی مردمان بدور باشی .
- ۳۷- سخن برخواهش مردمان را ن تا در هر دل جای گیری .
- ۳۸- با نادانان در نیفت تا رنج فراوان نبینی .
- ۳۹- نیکی از مردم دریغ مدار تا ترا بهترین کسان شمارند .

۴۰- کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد .

انوشیروان از بزرگمهر پرسید :

«چرا دوست را دشمن توان کرد و دشمن را دوست نتوان کرد؟»

پاسخ شنید که :

آبادان را ویران کردن ، آسان تر است از ویران آباد کردن و جام شکستن آسان تر است از درست کردن .

سخنان شیوای زیر از بزرگمهر دستور بزرگ انوشیروان است :

۱- داروی تلخ شکپیایی را خوردم و تلخی جانگزای شرنگ را چشیدم

ولی تلختر از تنگدستی چیزی نیافتم .

۲- هیچ چیز مانند اندیشه ، آدمی را پند نمیدهد و هیچ کس مانند خود

آدم دشمن او نیست !

۳- بادرندگان پنجه در انداختم و سر پنجه شیر و پلنگ را درهم شکستم

ولی خوی بد بر من چیره شد و زبونم کرد !

۴- درگیر و دارها سینه سپر کردم و از لب شمشیر آبدار بوسه گرفتم و

رقیبانم را بر انداختم ولی از همسر بد بیچاره گشتم .

۵- آهن و پولاد را وزن کردم ، نخته سنگهای بزرگ را بجاهای دور

بردم ولی در آنها سنگینی بار ستم را نیافتم .

۶- از پروردگار خود ، تندرستی ، ایمنی و توانگری بخواهید .

۷- کار را بکسی سپار که شایسته باشد .

۸- از دوستی که رشک نبرد میتوان ایمن بود .

۹- از دوست ناشایسته باین سه چیز میتوان برید : بدیدنش نرفتن -

از حالش پرسیدن - از او حاجت نخواستن .

۱۰- اندر زدهندگان با اندرز و راز ناز بارای پندم دادند ولی هیچکدام

مانند پیری پندم نداد ، و چون اندیشه ام را هنمایی نکرد .

۱۱- دشمنان بسیار با من دشمنی کردند ولی دشمن تر از نهاد خودم که

دچار نگرانی میشد نیافتم .

۱۲- خوراکهای خوب و نوشابه های سکر آور خوردم و نوشیدم ولی

هیچ چیز گوارا تر از ایمنی و آسایش نبود .

۱۳- شکیبایی زرد و شربت تلخ خوردم ولی تلختر از بی چیزی ندیدم.
۱۴- آهن را نرم کردم ، سنگهای گران وزن را بر پشت کشیدم ولی هیچ
باری سنگین تر از بار و ام ندیدم.

۱۵- بهترین چیزها را نزد مردمان جستجو کردم ولی هیچ چیز را بهتر
از خوی خوش نیافتم .

۱۶- از جوانان شرم و دلیری و برپیران آهستگی سزد .

۱۷- از مردم چا پلوس و خسیس و توانگر باید دوری کرد .

۱۸- سخی آن کسی است که در بخشیدن شاد شود .

۱۹- بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود شاید گفتن

که زشت بود ؟ گفت خویش راستودن ،

۲۰- بزرگمهر گوید عافیت چهار چیز است : ایمنی تن - ایمنی خواسته

و ایمنی خاندان، اما ایمنی دین در سه چیز باشد : پیروی نکردن از هوای نفس -

پیروی از دستور آیین - شرم نکردن بر کس - ایمنی تن باز در سه چیز : اندک

خوردن - اندک گفتن - اندک خفتن و ایمنی خواسته در سه چیز : خردمندی -

نگاهداری خواسته دیگری - همچنین ایمنی خاندان در سه چیز است : آز

نداشتن - پشتیبان هم بودن - بندگی خدا کردن .

محمد پسر محمود بدایعی ، سخنور زمان شاه محمود ذابلی (غزنوی) ، پند نامه نوشیروان رادر

بحر تقارب بسخن پیوسته در آورده و بخش^۱ زیر گزیده یی از آن برگه نایاب است :

سپاس از خداوند چرخ بلند	که در دل نگنجد از و چون و چند
جهان آفرین ، کردگار سپهر	فروزنده پیکر ماه و مهر
نگارنده گنبد گوژ پشت	نماینده راه نرم و درشت
بجز بندگی مر ترا کار نیست	بدین پرده اندر، ترا یار نیست
نهائی ز دانش ، بکارم همی	خرد را بر او ، بر گمارم همی
که چون کشتن گردد، و را شاخ و نرد	از و بهره گیرد ، خردمند مرد
چه دانش بود با خرد بهتر است	که کان است دانش، خرد گوهر است
کسی کوتن خویشتن را شناخت	بمیدان کام ، اسب اقبال تاخت
ز دانا توان یافت ، آرام دل	ز نادان نیابد ، کسی کام دل
بباید پذیرفت ، پند حکیم ،	که پند حکیمان به از زر و سیم
چنین گفت فرزانه پیش بین	که برگشت بسیار ، گرد زمین
بر آنکو پذیرنده پند نیست	بجز از در خواری و بند نیست

ز ناگفتنی هر که باشد خموش
 ز گفتار بیهوده جز رنج نیست
 هر آنکه کند کار نا کردنی
 ز نا کردنی کارها دور باش
 نکوهیده باشد بر خلق ، دزد
 به دزدی مکن دست هر گز دراز
 از اول درخت جوانه بکار
 یکی نا نشانده ، یکی برکنی ،
 بدین حسب و این حال و این داوری
 چو از کوه گیری و ننهی بجای
 چو خواهی که شکر خوری ، بی کبست
 چو این هو سه باشد بفرمان تو
 بسا شیر مردی که در روی خاک
 هر آنکس که بد نام باشد مپوی
 کسی کو بر دیگ ، جوید پناه
 ندیده کسی را که صلح و جنگ
 کسی را که از جان دریغ است مال
 تن از بهر دین بذل کردن رواست
 چو تن داری و بخت هر دو جوان
 بود زشت نامی بهر جای زشت
 به چیزی که دادت جهان کردگار
 ز بیش و آزار است جان در گداز
 چو منزل شناس این جهان کهن
 بلائی که پیش آردت چرخ پیر
 جهانرا یکی کاروان گاه دان
 به منزل درنگی نباشد کسی
 چو بیئی کسی بسته در بند غم
 به چیزی که در جستش سود نیست
 پسندیده هر گز نباشد شتاب
 کسی کو شتابان براهی رود
 چو خواهی که کاری کنی ناگزیر
 بکاری که اندر شدی رام تست

دلش از شنیدن نیاید بجوش
 چو خاموشی اندر جهان گنج نیست
 بود بر ره کیش اهریمنی
 خرد پادشه کن ، تو دستور باش
 بود کشتن دزد ، بر خلق مزد
 اگر چند باشی ، اسیر نیاز
 پس آنکه کهن را همی بر زکار
 بود بیگمان خویشتن دشمنی
 یکی بیت گوید نکو عنصری
 سرانجام کوه ، اندر آید ز جای
 نگهدار چشم و زبان و دو دست
 بود رسته از هر بدی جان تو
 ز دست و ز چشم و زبان شده لاک
 که آلوده گردی بمانند او
 چو زیر سیه دیگ ، خیزد سیاه
 شاید زدن در کمر گاه چنگ
 بود زندگانی بر او ، وبال
 چو دین را فروشند ، جانش بهاست
 بیندوز نام نکو در جهان
 به زشتی نبینند روی بهشت
 دلت را بدان داده خورسند دار
 مبادا کسی بسته در بند آزار
 چنان ران که هر ساعت آید به بن
 بجز صبر کردن نباشد هژیر
 بر او جملگی خلق را راه دان
 از این داستان یاد دارم بسی
 مکش بر دل خود زشادی رقم
 چنان دان که آن بهره جز درد نیست
 شتاب افکند جان مردم به تاب
 بر آید ز کاهی به چاهی رود
 چنان کن که باشد ترا دلپذیر
 برون آمدن را نگه کن درست

ببین تا توانی برون آمدن
 نکرده کسی را کسی آزمون
 چو ناری نهد پیش تو مرد هش
 یکی داستان زد بلند اختری
 به چیزی که نبود، ترا حیر و شر
 یکی را همی سوخت دامن بدشت
 ورا گفت دلسوخته بد بمن
 بز ماده نسپرد، هرگز کسی
 چگونه چرا خیره با باد کرد
 بعالم که جوید ز خورد و بزرگ
 چه خوش گفت آنخواجه سالخورد
 شنیدم ز دانای گردن فراز
 یکی کودك خرد، ده تا نمد
 ولیکن گه بر کشیدن ز آب
 یکی با دبیران خلاف و لجاج
 قلم گرچه تیزی ندارد چوتیغ
 ز شاعر بترس ارتوئی مرد حر
 جهان چون عروس است بارنگ و بو
 چو باشی جوان، کارپیری بساز
 رسن گرچه باشد دراز، ای پسر
 ز پنجاه چون موی تو شد سپید
 جوان زن چوبیند جوانی هژیر
 عروس جوان گفت با پیر شاه
 همیشه جوان و جوانمرد باش
 که نام جوانمرد، اندر جهان
 نگه کن که شاعر چه گوید همی
 جوانمردی از کارها بهتر است
 یکی داستان زد برین مرد سنگ
 بود جان در اندیشه کاستن
 برد مرد گستاخ بیقدر و جاه
 هر آنکس که باشد به دل هوشیار
 که دشمن بود پنجه پیر گرگ

پس آنگاه کن راه اندر شدن
 بود بیخرد گر کند رهنمون
 چه دانی که شیرین بود یا ترش
 که مستور کم دیده ام دختری
 مباش از خداوند دلسوز تر
 یکی سوختند دل برو، برگذشت
 که دل سوخت مارا ترا پیرهن
 شنیدم ز دانای پیشین بسی
 کسی پنبه را جست و آتش نکرد
 قصابی ز گربه، شبانی ز گرگ؟
 من از نیکمردان شدم نیکمرد
 که از خانه پی باز گیرید باز
 بیک طرفه العین بآب افکند
 بیایدش صد مرد با زور و تاب
 بخاصه که داند درج و دراج
 ز نوک قلم شیر جوید کریغ
 ز بانیشان به شمشیر صلت پیر
 درینا که داماد خوار است او
 که اندر جوانی، نمائی دراز
 هم آخر به چنبر درآیدش سر
 مدار از جوان زن به نیکی امید
 به نیکی بیندیشد از مرد پیر
 که موی سپید است مار سیاه
 ز دونی و بی حاصلی فرد باش
 بود زنده نام کهان و مهان
 وزین خوب گفتن چه جوید همی
 جوانمردی از خوی پیغمبر است
 که انگور گیرد ز انگور رنگ
 ز بیگانگان حاجتی خواستن
 نباشد بر کس و را پایگاه
 ندارد به بد دشمن خرد، خوار
 به تادیر بینی که گردد بزرگ

سرشته است هر گرگ را ریمنی
چنین گفت با بهمن، اسفندیار
اگردانش و دین ترا هست کیش
که هر چند کوشی درین روزگار
چنین گفت دانا که راز است گنج
نکو گفت داننده راستان
بخور زهر در خانه و شو بدر
بسی گفتن ای دوست عادت مکن
نکو گفت شاه عرب در عرب
اگر مرد داننده با هشی
نکو گوید آن پیر دیده جهان

نشاید بر او داشتن ایمنی
ز دشمن مکن دوستی خواستار
مگو تا توانی بکس راز خویش
نیابی یکی راستگو، راز دار
نهان به بود گنج، مفزای رنج
ز بی نام و ننگان مزن داستان
چنین گو که خوردم من اکنون شکر
که نیکو بود مردم کم سخن
که بکشاده به دیده و بسته لب
مدان بهتر از زندگانی خوشی
که چیزی به از زندگانی مدان

هرمز چهارم ، پورنوشیروان - بیست و یکمین شاهنشاه ساسانی

هرمز چون بر اورنگ شهریاری نشست به داد و دهش وزیر دست پروری پرداخت، در
انجمنی از بزرگان و نخبگان که بیاراست به آنان گفت:

«ای بزرگان ایران! از شما میخواهم که از بلندپروازی و خیره سری»
«پرهیزید که مادر پلیدی هاست»

«خودستای هماره در نادانی بماند و ننگ دارد از کسی که دانش جوید»
«و در کارها با کسی رای بزند»

«خیره سری پشیمانی آورد و از آمیزش خردمندان دامن در پیچد تا»
گمراهی و ناخوشی گریباتش بگیرد»

روزی استانداری به شاهنشاه نوشت، اگر این چیز بخری، پس از چندی چون بفروشی
دو برابر سود بری، هرمز پاسخ داد:

«خواه دو برابر، خواه ده برابر، ما را با بازرگانی سروکاری نیست»
«پادشاهان اگر چنین کنند پس بازرگانان چه باید بکنند؟»

تاریخ نویسان روم خاوری از هرمز چنانکه درخور اوست نامی نبرده مگر نویسندگان
تازی که ویراستوده اند. این پادشاه از سوی مادر ترك بود زیرا مادرش دختر خاقان تركستان بود.
ارتش هرمز را سرداری توانا چون بهرام چو بینه می گردانید، بارها هیاطلمیان را در
مرز برین و ترکان را در خاور سرکوب کرد، در این گیر و دارها ساسانیان بویژه بر اثر
نبردهای باروم خاوری زیانهای فراوان دیدند و هر دو موقعیت را درك نمی کردند و خود را خسته

و فرسوده کرده بودند .

پادشاه که از رفتار بهرام چوبینه در جنگ با باختر خشنود نبود کوشش نمود که او را خوار و کوچک سازد ولی بزرگان کشور او را در سال ۵۹۰ میلادی از پادشاهی برکنار و پسرش خسرو پرویز را بتخت نشانیدند . بهرام چوبینه که مردی خودخواه و از خانواده شاهى ساسانیان نبود هوای شاهى درسر می پرورانید و به خانواده اشرافی **مهران** نسبت داشت خسرو را بر آن ساخت که به **موریس** فرمانروای روم خاوری پناه برد .

خسرو به یاری نیروی روم خاوری توانست که بر بهرام چوبینه چیره شود و تخت و تاجش را از نو بدست آورد و این کومك موریس گران افتاد چه ناگزیر ارمنستان و بخش هایی از دور و بر آنرا واگذار کند . بهرام چوبینه به آسیای میانه گریخت و به ترکان پناهنده گشت خسرو بدنبال او نیرو گسیل داشت تا او را گرفته بکشند .



نوروز

خسرو پرویز - بیست و دومین شاهنشاه ساسانی

خسرو پرویز در سال ۵۹۰ میلادی پادشاه گردید و در سال ۶۰۳ میلادی، موریس کشته شد. خسرو به دستاویز انتقام از کشتن گان او باروم خاوری باز به رزم دیگر پرداخت و آنچنان پیروزی یافت که او را به «پرویز» یعنی پیروز نامبردار ساخت، ارمنستان را دوباره گرفت و سر بازانش تاتنکه بسفور پیش رفتند و شهرهای آنتیوخ (انتاکیه) و دمشق و اورشلیم گرفته شد و نیروی ایران نیز به مصر تاختند.

در بخش فیوم سکه‌هایی بدست آمده که همان درهم‌های خسرو دوم است که در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۸ م ضرب شده و نشانه‌یی از فرمانروایی کوتاه ایرانیان آنزمان در مصر میباشد، بدین گونه ایران برای بار دیگر بخش بیشتر متصرفات پیشین هخامنشیان را در باختر بچنگ آورد.

با اینهمه هنگامیکه هراکلیوس (۱) فرمانروای روم خاوری توانایی پیشین خود را باز یافت و از دژهای خود درآمده تاخت آورد نه تنها همه متصرفات خسرو از دست رفت بلکه نیروی روم خاوری به بین‌النهرین تاخته شهر تیسفون (مداین) را در میان گرفته خسرو پرویز کشته شد (۶۲۸ م).

سالهای نخستین پادشاهی خسرو پرویز چون خورشید تابناکی بود که بر پیشانی دودمان ساسانی میدرخشید و دریغا خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود! خسرو پرویز سپهسالاری دانا، کاردان، دلاور و رزمجوداشت، باو کارهای بسیار و دشواری واگذار میکرد و وی در انجام هر کاری شایستگی و برازندگی نشان میداد. بشاه رساندند که سپهسالار هوایی سردارد و در اندیشه سرکشی میباشد، شاه نگران شد و گفت:

(۱) در پایان کتاب نگاه کنید.

« هرگاه این آگهی درست باشد ، پریشانی و ویرانی بزرگی دربر »
« خواهد داشت چه او را در سراسر کشور یار و یاور بیشمار است ، سزد هرچه »
« زودتر چاره‌یی اندیشید و اینک باشماست که رای زنید و اندیشه خود را »
بگوئید .»

هر کس چیزی گفت ، سرانجام همه بر آن شدند که او را باید گرفت و در بند انداخت ،
خسرو و یزید این رای را نخست پذیرفت ولی فردای آنروز شاهنشاه رایش برگشت و سپهسالار
را بیش از همیشه گرامی داشت و بنواخت . خوبی‌ها ، فداکاریها ، خوی پسندیده ، کارهای نمایانش
را بر شمرد ، همه کرده‌هایش را بستود و به نیکی هر کدام را یاد نمود ، جامعه‌هایی گران بها با زر
و گوهری فراوان (۱) بدو بخشید .

چون سپهسالار از پیشگاه شاهانه رفت ، رایزنان از این نواخت شاهانه در شکفت شده
چگونگی از شاهنشاه پرسیدند ، خسرو و یزید لبخندی زد و این سخنان را بر لب آورد .

« من آن کاری را کردم که شمارای دادید ، مگر نه شما میخواستید که »
« من او را در بند کنم ؟ من هم بندی گران به گردنش افکندم و آن بند نیکی »
« و مهر بانی است ، آری این را بجائی نهادم که سر و دست و پا و رک و پی »
« وی در چنان بندی گران است که دل وی باشد و بس .

« هر بندی با سوهان سوده گردد ، مگر بند مهر و نیکی که چون بر دل »
« گذارند بهیچ چیز نفرساید ، مرغ بیابانی را به دام و آدمی را به نیکی و »
« مهر بانی میتوان رام کرد »

گویند خسرو و یزید پادشاهی مهربان و بخشنده بود . مگر دلستانش شیرین که زن پست
و تنگ چشم می نمود . خسرو ماهی را بسیار دوست داشت و گوشت آنرا گاهگاهی میخواست .
مردی تازی ماهی بزرگ و زیبایی شکار کرده برای شاه آورد و پیش پای شاهنشاه ساسانی گذاشت
خسرو چهار هزار درهم بآن مرد تازی ارزانی داشت .

شیرین بر آشفت و به خسرو گفت : این بخشندگی نیست ، هرزه پرداز است ! چه یکدانه
ماهی این همه ارزش ندارد ؟ هرگاه آمدند چیزی بالاتر از این برایت آوردند آنگاه چه خواهی
بخشید ؟ چنانکه همین را بدهی بر بی خردی تو گواهی دهند و اگر بیشتر بدهی ، گنجینه دیوانی
گنجایش چنین بخشش‌های ناروایی را نخواهد داشت ! پس پافشاری کرد تا شاه پول را از مرد
مستمند بگیرد و بیشتر از ارزش ماهی تا چند برابر بدهد .
خسرو این پیشنهاد شیرین را پذیرفت و گفت :

« چگونه پولی که باو دادم بستانم ؟ این کار ناروا دور از آئین شهریاری »

« و شیوه بزرگیست .»

(۱) به بخش « گنج عروس » و بخش « تخت طاقدیس » ، در پایان کتاب نگاه کنید .

شیرین باز گفت: باین دستان از اومیتوان پول را پس گرفت: «آیا این ماهی ماده یا نر است؟» چنانکه گوید نر است گوئیم ماده خواهیم و هر گاه پاسخ دهد ماده است گوئیم نر میخوانیم باین دستان ماهی را پس دهیم و چهار هزار درهم را باز گیریم!

خسرو بناچار این سخن شیرین را پذیرفت. مرد تازی را فراخواند و از او پرسید ماهی توماده است یا نر؟ وی بهشیاری دریافت که این پرسش برای چیست؟ از اینرو در پاسخ گفت: ماهی من نه این و نه آنست بلکه میان آن دو یعنی «خنثی» میباشد!

شاه را این پاسخ شگرف بسیار خوش آمد و چهار هزار درهم دیگر باو داد، چون خواست باهشت هزار درهم از پیش شاه برود، ناگاه يك درهم از آن پولها بر زمین افتاد، بیدرنگ خم شد و آنرا برداشت، شیرین این پیش آمد را دست آویز کرده به خسرو گفت: بین چه اندازه پست و فرومایه است که از يك درهم هم نمیگذرد؟

خسرو مرد تازی را پیش خواند و بر او خرده گرفت که ما چندین هزار درهم بتو دادیم، آیا شرم نکردی که خم شدی و این یک درهم را از زمین برداشتی؟

مرد تازی پاسخ داد: زندگانی شاهنشاه دراز و روزگارش فرخنده باد. این کار نه از تنگ چشمی و فرومایگی بود بلکه نخواستم رخساره شاه را زیر دست و پا بر خاک بینم! این سخن نیز بر خسرو پرویز، زیبا و نیکو آمد و چهار هزار درهم دیگر باو بخشید!



خسرو پرویز شیفته و فرفته ساز و آواز (باربد) موسیقیدان نامدار و رامشگر بزرگ بود بیاس هنرش گرامی و دوست میداشت. يك شاگرد باربد در رامشگری چنان پیش رفته بود که بمانند می نمود، آواز دلکش و آهنگی شیرین داشت. باربد او را پیش شاه برد، شاه را آواز و ساز وی خوش آمد رفته رفته در دربار پایه بلندی یافت و از بازار باربد بکاست، باربد بر شاگردش رشک گرفت و او را بکشت!

چون شاه آگاه گشت، بسیار بر آشفت و خواستار مرگش شده باربد را خواست و گفت: «این بزه چرا کردی؟ مگر نمیدانستی خوشی من در آواز یکی بتو و دیگری باو بود، تو با کشتن او بخشی از خوشی مرا نابود نمودی!»

آنگاه فرمان داد: باربد را گردن زنند، دژخیم چون خواست چنان کند که شاه خواسته بود باربد از خسرو خواست که سخنی گوید و بشاه چنین گفت: چون خوشی شاهنشاه دو بخش بود و من به نادانی يك بخش آنرا از میان بردم، شاهنشاه هم از روی خشم دارند بخش دوم را از میان می برند، بنده نیمی از آنرا بجای گذاشتم مگر پادشاه که میخواهند همه آنرا از میان

بردارند و این ستمی است که شاه نه بر من بلکه بر خود روا میدارند خسرو پرویز از گناه باز بد
در گذشت و بهمان پایه اش نگاهداشت.
سنخفان زیر از خسرو پرویز است:

«آنکس تواند گناه کس بر شمارد که خود گنهکار نبوده و از هر بزهی
پاک باشد»
«هر کس حد خود بجای آورد، حق او بجای آورم.»



بهرام گور شاهنشاه ساسانی

زمانی بزرگان ایران از فزونی داد و دهش و بخشش بهرام گور به خشم آمدند و به پادشاه نوشتند که گنجهای پروپیمان نیاکان را پراکنده ساختن دور از رای نیک و آیین خردمند است. بهرام در پاسخ بر کنار نامه نشست:

«اگر دام بخشش نگستم و دل‌های آزادگان را بیاداش و نوازش شکار»
«نکنم؟ پس به کدام نیرنگ این کار توانم کرد؟ آری کشوری را که پاسدار»
و نگهبانی نیست، در آن آرامش و سود نخواهد بود.»

بهرام گور شیفتگی بسیار به شکار گور خرداشت و از اینرو او را بهرام گور نامیدند و در حق اوست که سخنوری این سخن پیوسته را گوید:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت؟

~~11479~~

113583

~~संविधानम्~~
~~अथ~~
~~संविधानम्~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Kashmir Division - Srinagar

ایران مسلمان

طاهر ذوالیمینین - نخستین فرمانروای ایرانی دوره اسلام

پس از درگذشت یزدگرد سوم، واپسین شهریار ساسانی در نزدیکی مرو بدست آسیابانی شب هنگام کشته شد! تازیان بر سراسر ایران دست یافته از بغداد تا رود آمور را در زیر فرمان آوردند. از دیگر سوارترکان نیز بتاخت و تاز پرداخته، ایران را ویران ساخته تنها در برخی از گوشه و کنار کشور مانند تبرستان و سگستان و کرمان و جاهای دیگر، گردنکشان ایرانی سرکشی میکردند تا روزگار مأمون خلیفه عباسی که طاهر خزاعی فرمانفرمای خراسان گردید.

چندی نگذشت که ظاهر در آن استان بزرگ کارش بالا گرفت و اندیشه پادشاهی در سرش راه یافت چنانکه در یکروز آدینه پس از نماز، نام خلیفه را برزبای نیاورد و شب همانروز بزهری درگذشت. چهار تن از نژاد او بشاهی رسیدند و از سال ۲۲۵ قمری که طاهر بشهریاری ایران برخاست تا سال ۶۳۶ قمری که لشکر تاتار بویرانی ایران پرداخت ۱۶ گروه در ایران فرمانروا شدند؛ شش گروه آنها در بخش بیشتر ایران تا ترکستان دست یافته باتوانایی بسیار شهریاری کردند.

در سال ۲۵۰ قمری، خلیفه فرمانروایی مصر را به عبدالله پور طاهر ذوالیمینین واگذار کرد، طاهر پدر عبدالله، اندرزهایی بر برگی نوشت و در دسترس فرزند گذاشت، این نوشته، خلیفه و دانشمندان را پسند افتاد و آنچه در زیر میآید شمیدی از آنست:

«ای فرزندان! هیچکس از کسانی را که بکاری میگماری باو بدگمان مباش، تا آن بدگمانی در نیایی، بیهوده بکنکاش و بازرسی نکوش چه بمردم پاک و بیگناه، گمان بد داشتن گناه است. پس شیوه خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن، باز دار خود را از بدگمانی بایشان داشتن که این کار، یاری تو کند بر نیکوکاری با آنان و آنها را برخوبی داشتی نسبت به تو.»

«پرهیز از دنیا و غرور، دنیا فراموش نوسازد فرجام آنجهان را، حق را بر نفس خود فرمانروا ساز و در هر حال با خدا باش.»

امیر اسمعیل - شهریار سامانی

امیر اسمعیل سامانی باده هزار سوار بجنگ عمرولیث دومین شهریار صفاری آمد .
عمرو و سرداری دلاور و جنگجو بود و هفتاد هزار هم سرباز جنگاور داشت .
این دوسپاه پیکار جو برابر یکدیگر بآرایش جنگی درآمدند . چون شیپور جنگ دودشمن
صدای کرد ، اسب عمرولیث ، از جاجست و او را برداشت به شتاب هرچه تمامتر بسپاه امیر
اسماعیل برد !

عمرو دستگیر شد و به بغداد فرستادند . خلیفه که از او و برادرش یعقوب لیث ، سخت
کینه داشت عمرو را به زندان انداخت و همانجا در گذشت .
سپاهیان عمرو با گرفتاری ناگهانی و بیگانه عمرو بی آنکه جنگ کنند دست از نبرد
کشیدند و پا بفرار گذاشتند !

گویند شبانگاه سگی به بوی آبگوشت وارد چادر عمرو شد ، چون سر در دیگ کرد ،
دسته آن که بردوشاخی آویزان بود بگردنش افتاد و دیگ آبگوشت را باخود برد !
عمرو از این پیش آمد شگفت انگیز بخنده افتاد ، افسر نگهبان داخل چادر عمرو
شد و گفت : اینجا برای تو چه جای خنده است ؟ بجای آنکه بگیری ، شگفتا که میخندی !
پاسخداد : چرا نخندم ؟ بامداد همین امروز خان سالار من برای بردن ناهارم بجای سیصد
بارکش ششصد نفر خواست و اینک آنهمه زاد و توشه به تکه گوشتی پایان یافت و آنرا هم
سگی آمد و از جای در رفت !

امیر اسمعیل چو بر عمرو پیروز شد (سال ۲۸۱ قمری) عمرو خزانه اش را پیشکش
کرد ، امیر سرباز زد و گفت :

« دودمان شما «رو یگر» بودند ، بخت بشما یاری کرد ، قدر نعمت را »
« ندانستید و دست به تاراج مال مردم زدید تا آن نعمت را از دست دادید ، »

« آری همانگونه که برخاستید بر زمین خوردید اگر من نیز بدان حال
دست بیالایم بدنامی که برگردن شماست بر من هم خواهد بود . »

در زمانی که امیر هرات را گرفت با هراتیان پیمان گذاشت که باج نگیرد .
سپاه با نیازی که بهول داشتند از امیر شکستن پیمان را خواستند .

امیر نپذیرفت و فرمود سپاهیان از شهر بروند . زغنی گردن بند یا قوتی از بانوئی
در اندرون شاهی در ربود . سواران دنبالش کردند ، مرغ گردن بند را در چاهی افکند ،
سربازان بچاه رفته ، کمانه زدند و از چاهها صندوقهایی چند انباشته از گوهرهای فراوان
بدست آوردند !

آشکار گشت که اینها بخشی از گنجینهٔ عمرولیث بود و امیر آنها را بر سپاه بخشید
و گنت :

« از این پیش آمد پند گیرید که خدای چون بیند بنده اش پیمانی را
«نشدند هرگز بیلایش نیندازد»

به امیر گفتند : ایندم تو پادشاهی ! چنین رفتاری با زیر دستان شایستهٔ شهریاری
نباشد .

امیر پاسخ داد : « فروتنی سزاوار پادشاهان است . »

به امیر گفتند در ری سنگی که زر و سیم بدان باج را بسنجند ، افزون از وزندهای
دیگر است .

امیر فرمود تا سنگ را به بخارا برند . چون آنسنگ را بیاوردند و بسنجیدند ،
دیدند فزون از وزن مقرر است ، دستور داد سنگ را بکاستند و آنچه باج بیشتر از اندازه
گرفته اند در سالهای بعد بکاهند تا بر روستایان ستمی نشده باشد .

نصر پور احمد - سومین شهریار سامانی

نصر پس از پدرش احمد بر تخت شاهی نشست، در پادشاهی، روش مهربانی و داد گستری داشت. روزی درهرات چشمش بجوانی افتاد که گلکاری میکرد، ویرا پیش خواند، نام و نژادش را پرسید. جوان پاسخ داد. نامم احمد و نژادم به رویگران میرسد! نصر را بر آن جوان دل بسوخت و وی را بنواخت. یکی از خویشان را همسرا و ساخت و ویرا بفرمانداری سگستان برگماشت.

هنگامیکه ماکان، پورکاکی از سرداران دیلمیان بخراسان لشکر کشید، نصر سپهسالار خود علی نام را بجنگ ماکان برگزید. دردم جدائی از جنگاوری و سپهداری با سپهسالار سخن میراند، کژدمی در درون پیراهن علی او را نیش میزد. سخن پادشاه که پایان یافت، سردار به بیرون شتافت. جامه از تن بر کند، کژدم هفت جای بدنش را نیش زده بود!

چون به نصر گفتند در شگفت شد و از سردارش پرسید: چرا در دم نخست از گزش نیش کژدم دم نزدی؟ علی پاسخ داد: اگر در پیش شاه از نیش کژدم ترسان شوم و سخن شهریارم را ببرم، چگونه پیشباز شمشیر و نیزه رفته بادشمنان در آویزم و بجنگ و ستیزه برخیزم؟ نصر را این پاسخ خوش آمده ویرا بپوشانیدن جامه شاهانه سرافراز نمود.

نصر دانشمندان و سخنوران را بسیار دوست میداشت. رودکی سخن آفرین و پدرترانه گوی ایران در زمان این شهریار ادب خواه میزیست و شاه سامانی بدیده احترام و مهربانی براو مینگریست.

سالی نصر به مرورفت وزمانی دراز در دشت سبز و خرم آنجا جایگزین گشت. درباریان و بویژه پرده گیان از دوری شاه و نیامدن او به پایتخت نگران گردیده رودکی بخواهش آنها چکامه شیوای «جوی مولیان» را بسرود و بامدادی که شاه جامی نوشیده بود آنرا با آهنگ رود بخواند.

گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که هماندم اسب خواست و به بخارا

شگفت. چند بیت زیر از آن چکامه نامی است :

یاد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن	پای ما را بر نیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای آن	خنک ما را تا میان آید همی
شاه، ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه نزدت میهمان آید همی

نصراین اندرز را به پسرش نوح داده است :

«ای فرزند دل‌بند ! اگر می‌خواهی کشوری را که بارنج بسیار بدست آورده‌ایم و این پادشاهی را که عمری گران‌بها در پایداری آن ارزانی داشته‌ایم سائها با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که مال و منال در دست نابودی است.»

«بر لشکر دل‌مبند که روزگار مرد سپاهی زیر و روشد نیست.»

«اما برای پایداری کشور و پادشاهی و فرمانروایی، تکیه بر بخشش نمای و بر فروتنی افرای که بخشش و فروتنی در شمار دو دام هستند. مرد-آزمای مردمان را و هر دل که شکار و گرفتار یکی از این دو دام شد، روی رهایی ندارد.»

قابوس پور و شمشگیر - شهر یار دوده زیار

شمس المعالی قابوس پور و شمشگیر شهر یار دوده زیار که آرامگاهش در گنبد قابوس پادشاهی دانشمند و بزرگوار بود، خوی و منش پسندیده داشت و از رفتارهای ناشایسته دوری می‌جست. از همه خوش نویسان آن روزگار نیکو تر مینوشت و چون صاحب پور عباد وزیر فخرالدوله دیلمی نوشته او را نگریست باشگفتی گفت: این نبشته قابوس است یا پرتا ووس؟
سخنان پراکنده و بیوسته‌ی زیر از گفته‌های این پادشاه دانشمند است:

«تا روز و شب آینده و رونده است، از گردش سالها شگفت مدار.»
«هر که روزگار او را دانان کند، در آموزش او هیچکس را رنج نباید.»
«برد که رنجش تباه باشد.»

«اگر خواهی فریفته نباشی، کار ناکرده را، کرده مپندار.»
«اگر می‌خواهی پسندیده مردمان باشی فرماخ نان و نمک باش.»
«اگر خواهی از نکوهش همگان بدور باشی، یادگارهای آنها راستایند»
باش.»

«نگرای پسر! که برنج، دل پدر و مادر نخرایشی، چه آفریدگار به رنج دل»
«پدر و مادر بسیار باز خوانست کند.»

«با پدر و مادر چنان باش که از فرزندان خویش توقع داری.»
«چون پدر و مادر را گرامی و آزر م‌داری، دعا و آفرین ایشان در تو»
«اثر بیشتر کند و بهتر مستجاب شود.»

«اگر بمال درویش باشی، بکوش تا بخرد توانگر شوی و توانگری»
خرد، بهتر از توانگری مال است.»

«هر که زبان او خوشتر ، هواخواهان وی بیشتر.»
«باهمه هنریکوش تا سخن بجایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه ، اگر چه»
«خوب باشد زشت نماید.»
«دوستان کاسه و قدح را از شمار ندیمان شناس نه در شمار دوستان،»
«چه ایشان دوست کاسه و یار قدح تو باشند نه دوست و یار تو.»

«کار جهان سراسر آز است یا نیاز
من پیش دل بیارم آز و نیاز را»
«من بیست چیز راز جهان برگزیده‌ام
تا هم بدان گذارم ، عمر دراز را»
«شعر و سرود و روز و می خوشگوار را
شطرنج و نرد و صید گه یوز و باز را»
«میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را
اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را»

شاه محمود زابلی - سومین شهریار غزنوی

اسمعیل دخترزاده البتکین بخواش بزرگان برنخت پادشاهی نشست، گنجینه‌های پدر را بگشاد و زر و سیمی بسیار به لشکریان داد. چون محمود برادر بزرگترش در نیشابور از این کار او آگاهی یافت نامه زیرین را بدو نوشت :

[«گرامی‌ترین مردم نزد من تویی ! هر آنچه خواش تو باشد از کشور و اندوخته دریغ نخواهم کرد. چون بر کشور گشایی و لشکر کشی، افزونی داد و شناسایی مردمان با ندیشه همه کس، من از تو بیشم، اگر اینها در تو بودی، هر آینه کمر بچاکریت می‌بستم.»

«پدر هم که ترا جانشین خود کرد، برای نبودن من در پایتخت و دوری راه بود به بیم آنکه مبادا دیگران در کشور دست درازی کنند، در ایندم شایسته آنست که آنچه از پدرمانده بفرمان خداوند میان من و تو بخش شود و پایتخت غزنین را بمن واگذاری تا من کشور بلخ و سرداری سپاه خراسان را بتو ارزانی دارم.»]

اسمعیل پیام محمود را سرسری پنداشت و ویرا پاسخی نگفت. عموی خود و برادرش نصر را با خود همراه ساخت و به غزنین رفت. اسمعیل ویرا با لشکری پیشباز کرد. هر دو لشکر بهم درآویختند، اسمعیل گریخت و به غزنین پناهنده گشت. محمود با اسمعیل پیمان بست و اندوخته‌ها را از او بگرفت. کار گزارانی بر همه کشور گماشت و به بلخ بازگشت.

گویند روزی در بزم باده گساری محمود از اسمعیل پرسید:

«اگر بختیار میشدی و بر من دست می‌یافتی با من چه میکردی؟»

اسمعیل پاسخ داد :

«بر آن بودم چون بر تو دست یابم، در دژی زندانیت کنم و آنچه»

«بخواهی برایت آماده سازم.»

محمود چیزی نگفت، تا اینکه روزی به بهانه‌یی اسمعیل را بکار گرازگان سپرد که او را در دژی زندانی کند و آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آورد. سرانجام در زندان

بمرد و چهار سالی کشور داری کرد.

محمود ملقب به یمین الدوله افسر پادشاهی بر سر نهاد. چون مادرش دختر یکی از بزرگان زابلستان بود پیش از شهر یاری چندی در آندیار فرمان میراند ویرا زابلی میگفتند. شاه محمود پادشاهی دادگر و زبردست نواز بود، در دلاوری و کشورستانی مانند نداشت رزمجو و بزم آرا بود، دانشمندان و سخنوران را میستود. با اینهمه بزرگ منشیها در گرد کردن اندوخته، کوشش فراوان داشت چنانکه در داستان فردوسی سخنور بزرگوار ایران پیمائی که با او بست بگفته خویش نپرداخت و آن چکامه های بدگویی فردوسی را تا پایان جهان در میان مردم از خود بجای گذاشت.

رزم آزمائی های محمود در هندوستان و سومنات هنوز در گوشه ها است. بر ایلکخان دست یافت، ترکستان را نیز بگرفت. لشکر به خوارزم کشید و آسامان را نیز پیوسته کشور خود ساخت. سپس بر مجدد الدوله دیلمی فرمانروای ری بتاخت و او را از میان برداشت و آن کشور را به مسعود پسرش ارزانی داشت.

شاه محمود چون محمد پسر که تر را بیشتر از مسعود میخواست او را جانشین خود ساخت در اراك روزی محمود از مسعود پرسید: «پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد؟»

مسعود پاسخ داد: «همان رفتار که تو با برادر خود اسمعیل کردی؟»
شاه محمود گفت:

«چنین اندیشه یی بخود راه مده. سوگند یاد کن که از این کشور بیشتر نخواهی و با محمد برادر خود دشمنی نکنی.»
مسعود پاسخ داد:

«هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از فرزندی خویش بیرون کنی. اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اندوخته های تو بفرمان خدا بهره خواهم داشت.»
شاه محمود فرمود:

«در ایندم سوگند یاد کن که با برادرت نجنگی. وی نیز بخش ترا خواهد رسانید.»
مسعود گفت:

«اگر او بیاید و سوگند یاد کند که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند منم سوگند میخورم که با او دشمنی نکنم. اینک برادرم در عزین است و من در ری، از این روی چگونه چنین کاری انجام پذیر خواهد بود؟»

شاه محمود نومید شده به غزنین رهسپار گردید.

دستوران شاه محمود: فضل پور احمد اسفراینی، احمد پور حسن میمندی و حسن پور

محمد بودند. حسن دستوری خردمند و باهوش بود، سخنان بیهوده مردمان را همیشه سرسری می‌پنداشت پیری و درویشی و برخی کارهای فریب دهندگان را باور نمی‌داشت، چنانکه بروز گارسبکت‌کین که محمود بچنگ ابوعلی سیمکار گماشته شد این دستور نیز با او بود، در یکی از شهرها به محمود گفت: در این سامان درویشی هست آهوپوش که ویرا با خداوند راهی دارد، هرچه گوید آن شود و هرچه خواهد آن کند.

چون شاه سخن درویشان و گوشه‌گیران را باور می‌داشت با این دستور اندیشه دیدار درویش را کرد و گفت:

«هر چند میدانم که تو اینها را دوست نداری؛ میخواهم بدیدار آهوپوش، مرا همراهی کنی.»

دستور بفرمان شاه روان شد. محمود با فروتنی بسیار و پوزش بیشمار بر آستان درویش سری برخاک مالید. آهوپوش از سخنانی که دلبای مردمان است آنچه میتواندست بگفت و از آن رفتارهایی که در بایست، بکار بست چنانکه دل شاه را در ربود...

شاه از درویش خواست آنچه خواهد از زر و سیم خزانه شاهی پیشکش در گاه کند. آهوپوش دست سوی آسمان دراز کرد و مشتی زر بچنگ شاه ریخت و گفت آنچه در گنجینه نهان باشد از مردمان این جهان بی‌نیاز است!

این نیز بر دلبستگی شاه افزود. زرها را بچنگ حسن ریخت و از آنجا پای بیرون گذاشت. از دستور پرسید:

«آیا در این هم خرده توانی گرفت؟»

دستور پاسخ داد: هرگز من در کار درویشان خرده نگیرم و باین کار نیز تن در نمیدهم که شما بچنگ کسی بروید که در نهان بنام او زر، سکه زنند؛ شاه گفت، «آشکار تر بگوی.»

دستور زرها را بشاه نشان داد و بیفزود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود! شاه همینکه آنها را خوب نگریست شرمند گشت و هیچ نگفت.

گویند شاه دو روز پیش از مرگش، آنچه اندوخته زر و گوهر و چیزهای گرانبهای دیگر داشت فرمود از گنجینه بیرون آورده در کاخ شاهی بر روی هم ریختند، چنانکه مردم گمان کردند که میخواهد آنها را بزیردستان بخشد ولی پس از آنکه دو روزی در آنها به افسوس نگریست فرمان داد همه را بجای نخستین برگردانند. زندگانی را بدرود گفت و در زادگاهش بخاک رفت، ۳۵ سالی پادشاهی داشت.

آورده‌اند مردی از يك سرباز ترك شاه محمود داد خواهی میکند که شامگاهان بخانه‌اش رفته و اندیشه دست درازی به پرده گمان اندرون او را داشته‌است. شاه برای دادخواهی

با داد خواه میرود و فرمان میدهد چراغ خانه‌اش را خاموش کنند و سرانجام آن مرد گستاخ را در تاریکی بدست خود میکشد.

چون چراغ را روشن کردند، شاه سجده نیایش بجای آورد و خوراك خواست. میزبان بینوا، نان و جو و سرکه‌یی که داشت برای شاه آورد و شاه هم بارغبت بسیار خورد و از او پوزش خواست، میزبان راز این خاموش کردن چراغ و خوراك خواستن شاه را پرسید، شاه در پاسخ گفت:

[«از آنگاه که داستان آمدن ترکی از لشکریان مرا بخانه‌ات شنیدم چنان پنداشتم که»
«کسی را جز فرزندان من زهره این کار نیست. از اینروی هنگام در آمدن بخانه تو»
«برای بازرسی این کار، فرمان بکشتن چراغ دادم که مبادا این مرد گستاخ فرزند من»
«باشد و مهر پدری مرا از کیفر دادن او باز دارد و این با داد گستری درست نیاید.»]

هموراست در ناتوانی برابر مرگ:

جهان مسخر من شد، چو تن مسخر رای»	«ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
گاهی ز حرص همیرفتمی، ز جای بجای»	«گاهی بفرو بدولت، همی نشستم شاد
کنون برابر بینم همی ز پیر و گدای»	«بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
سرامیر که داند ز کله گرای (۱)»	«اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور
بسی مصاف شکستم بیک فشردن وای»	«هزار قلعه گشادم بیک اشاری دست
بقا، بقای خداست و ملک، ملک خدای»	«چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد

(۱) گرای تشدید دارد و بمعنی بنده و غلام.

طغرل سوم - شهریار سلجوقی

در زمانیکه **طغرل سوم** شهریار سلجوقی بقدرت کامل نرسیده بود چهار پاره زیر را
 بسرود و با فرستان آن برای فرمانفرمای ارمنستان از او یاری خواست:
 «امروز کرم کنی ای کرم را پرو بال گرنیستیم شده است مرداد حلال»
 «فردا که ز احترام نکو ، گردد حال گوهر ز کف تو برنگیرم به سفال»
 فرمانفرمای ارمنستان از این پیام شهریار سلجوقی برخود بیالید و پاسخ سود بخشی
 نداد. **طغرل** چهار پاره زیر را برای او باز فرستاد.
 «ای دل! بهوای ارمن ، ارمن باشم بیرون نکنم ز دل حزن، زن باشم»
 «ای چرخ! اگر به حيله بیرون نکنم گاو تو از آن خرمن، خر، من باشم»

* * *

هنگام نبرد به سلاحدار خود این چنین گوید:
 «آن جوشن من بیار تا در پوشم کاین کار فتاد هم در گوشم»
 «تادرتنم است جان و سر بردوشم من ملک عراق را بسر نفروشم»
 در زمان گرفتاری خود بدست **قزل ارسلان** که از بنده زادگان سلجوقی بود چهار
 پاره زیر را بگفت و برای او گسیل داشت:
 «در بند غم ، گره گشایا! مپسند وین کاهش جاه، جانفرا یا! مپسند»
 «وز بنده و بنده زاده بی چندین ظلم برخواجه خویش، خدایا! مپسند»

سلطان شاه خوارزمشاهی

در زمانیکه سلطان شاه با تکش برادر بزرگترش در جنگ وستیز بود این چهارپاره را برای او سروده است :

« هر گه که سمند اسب من پویه کند دشمن ز نهیب! تیغ من مویه کند
« دیگر ز رسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه ، کار یک رویه کند »

تکش پس از خواندن این شعر از پسرش ملکشاه که طبع روانی داشت خواست ترانه عمویش را با سخن پیوسته پاسخ گوید و ملکشاه هم این چهارپاره را گفت :

« صد گنج ترا ، خنجر بران مارا کاشانه ترا ، مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ، ملک خراسان مارا »

سلطان شاه این چهارپاره را باز گفت :

« ای جان عمم! این غمزده سودا گیرد وین قصه نه در شما و در ما گیرد »
« تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد »

سلطان محمد - شهریار خوارزمشاهی

سلطان محمد خوارزمشاه در پاسخ خطبهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی که برای آشتی دادن شاه با ناصر خلیفهٔ عباسی از بغداد آمده بود این سخنان را ایراد نمود :

[« این خلیفه بصفاتی که تو از او گفتی آراسته نیست و چون من به بغداد آییم کسی را «
 » بر جایگاه خلافت نشانم تا با او صافی که بر شمردی دارا باشد. «
 » و آنچه که میگوئی پیمبر خدا از آزار باو نهی کرده باید بگویم همه فرزندان عباس «
 » در زندان زائیده شده‌اند و آنکس که آزار بر بنی عباس از او سرزده است از خود ایشان «
 » بوده است. »]



سلطان محمد خوارزمشاه ترانهٔ زیر را بر در باغیکه ملکه ترکان خاتون دریکی از روستاهای نیشابور نوشته است :

« چون دید ملک نما ندش قوت و تاب دستم چو سحاب آمد وین طرفه که دید »	اندر کف من تیغ چو یک قطرهٔ آب ابری که بیک قطره جهان کرد خراب »
---	---



سرخ پیوسته زیر را در شکست از چنگیز خان مغول سروده است :	
بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا بروز دولت اگر مسکن تو هامون است تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض	چو شاه معرکه چرخ، مسکن و ما و است حصار محکم تو هم چو دامن صحرا است ترا گشادگی از عرض گنبد خضرا است بروز نکبت و دولت که کار، کار خدا است

جلال الدین ملک‌شاه - شهریار خوارزمشاهی

جلال الدین ملک‌شاه خوارزمشاهی نامه زیر را هنگام تاخت و تاز لشکریان مغول، بپادشاهان و فرمانروایان همسایه دور و نزدیک ایران نوشته و از ایشان هشیاری و یاری خواسته که به پیش‌گیری از چنگیزخان برخیزند ولی دریغاً که آنان این پیشنهاد سودمند شهریار جوان و هم‌اورد را که با دست‌تهی چندین سال ایستادگی و نبرد کرد نپذیرفته پیش‌باز نکردند.

«من میان شما ماندم سدسکندر استوار و پایدارم، اگر رخنه و شکستی»
«پایه‌های کاخ بزرگی و پایداری من راه یابد و از میان برود شما هیچگاه»
«در خانه‌های خود نتوانید نشست.»
«وظیفه آنکه شیوه همراهی و پیش‌گیری در پیش‌گیرید تا سر‌بازان»
«ما بیشتر شده دشمن را از پای در آورند.»

گویند شهریار دلاور چون از لشکر مغول شکست یافت، اسب در آب‌سند انداخت و از چنان رودی بزرگ بگذاشت و یا تیر خارا شکاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون می‌ساخت.

چنگیزخان از چنان چست و چالاکی و بی‌باکی بشگفت آمد و گفت:

«هیچیک از سپاهیان یکه‌تاز میدان دلاوری را دنبال نکند و بفرزدان»
خود گوشزد کرد که خوشا بروز پدری که ویرا چنین فرزند است! «
«هر کس از چنین‌گیر و دارها نیندیشد، از هیچ‌پیش‌آمد ترسناکی باک»
«ندارد و البته دانا کسیست که با چنین دشمنی در نیفتد و هشیار باشد.»



چنگیز خان - شهر یار مغولی ایران

چنگیز خان پس از گرفتن مغولستان بیاد کشور آراسته خوارزمشاه افتاد، بالشکری ماده رهسپار شد. همینکه به و تیرا رسید، فرزندان و سردارانش را بهر سو گسیل داشت. خود به بخارا رفت و گرد آن شهر با لشکریان بنشست. دو تن از سرداران خوارزمشاه باسی هزار سپاه به مغولان شبیخون زدند، چون چنگیز خان و لشکریانش بیدار بودند و بکار خود هشیار، از اینرو بسیاری از سربازان خوارزمشاه را بکشتند و برخی را دستگیر کردند. بامداد آتش مردم، جز سپردن شهر و پوزش خواستن، چاره‌یی نداشتند، بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار بدرگاه خان مغول روی آوردند. چنگیز خان هماندم سوار شده به شهر در آمد، همینکه به نزدیک پرستشگاه بزرگ رسید پرسید:

«آیا این سرای شاهانست؟»

گفتند: نی خانه‌ی یزدان است.

چنگیز خان پاسخ داد:

«خداوند را خانه نباشد، همه جا جای اوست.»

همچنان سواره تا میان مسجدرا ند، در آنجا از اسب فرود آمد و بر کرسی پند بالا رفت. پس از سپاس یزدان و گفتگوی بد رفتاری‌های خوارزمشاهیان گفت:

«ای مردم! ستمگران را ناسزا گوئید و از گزند آنان بیزار ی جوئید.»

شهرنشینان سربزیر انداخته پاسخی ندادند. او رشته سخن را دنبال کرده باز گفت:

«ای گروه! چنین می‌پندارید که ستمکار منم؟ نه بخدا! همان خود»

«شما هستید. چه از شما گناهان بزرگ سر زده است، از آن روی خشم یزدان

«مرا باین سو فرستاد، پس خود را ناسزا گوئید.»

از کرسی پائین آمد و این را بگفت:

«شهرنشینان آنچه خواسته‌ی پنهائی دارند به مغولان سپارند، کسان خوارزمشاه را نیز پناه ندهند بخا رائیان از خشم من و دستبرد لشکریان بیاسایند.»

اگر چه مغولان اسب‌ها را در پرستشگاه‌ها بسته و افسار آنها را بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهار پایان وامیداشتند . با اینهمه از فرمان خان کسی را یارای سر پیچی نبود ، آنچه مردم بخارا میدادند مغولان همان میگرفتند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه‌شهرنشینان، گماشتگان خوارزمشاه پناهنده شده‌اند. هماندم فرمان داد آنشهر را آتش زدند ، چون بیشتر بنیاد آن شهر از چوب بود هرچه خانه و خرگاه داشت بسوخت جز پرستشگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند.

گویند چنگیز شهریاری باهوش و خرد بود ، همیشه قرض‌اندانش را اندرز میداد که:

«دو بینی را از میان بردارید و جزیکی نبیند، زیرا جز یزدان پاک، کسی سزاوار پرستش نیست»

چنگیز خان با آنکه زیر باد هیچ آئینی نبود میگفت:

«آئین برای راه بردن مردمان بی خرد است که بنیاد گذاران از خود بجای گذارده‌اند، خود او نیز آئین بیاسا را بنیاد نهاد که هنوز در میان مغولان برپاست . پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با آنان می‌نشست و برمیخواست ، بایشان میگفت:

« خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند بتوانید پایداری»
«کنید، از آن سخنان بیجا و رفتارهای دشمنی افزا که دو گروه را به دشمنی»
«یکدیگر برانگیزد و خون بندگان خدا را بیجا بریزد پرهیزید و اگر»
خواهید از خشم من آسوده باشید بآئین یکدیگر بدنگوئید، زیرا راه خدا راه راست یکمیست.»

با این همه دانشمندی خونخوار و دلسخت بود ، بیشتر ایران و ترکستان را ویران کرد، آبادی گرانبهای چین را که نمونه کارهای بزرگ و شاهکار آدمیان بود با خاک یکسان نمود. چنگیز خان در سال ۱۳۱۵ میلادی بیش از یک میلیون تن از مردمان مغولستان را که می‌پنداشت با بیاسای او همراه نیستند کشت هنگام مرگ کشورش را بچهار بخش و هر بخش را بیک پسرش واگذار کرد .

- ۱- دشت قبیچاق و خاور روسیه امروز را به چوچی خان که گاه شکار و خوش گذرانی با او همراه بود سپرد .
- ۲- ترکستان و آسیای میانه را به جغتای خان که پاداش نیک و بد سپاه را داشت بخشید.
- ۳- خاقانی کشور پهناور چین را به اکتا قآن که به دادرسی ، لشکر کشی و کشورداری می پرداخت داد.
- ۴- شهر یاری ایران را به تولو خان که نگاهداری سپاه و لشکر کشی را از او میخواست ارزانی داشت. زادروز چنگیز خان سال ۵۸۱ قمری و بدرودش در سال ۶۴۴ بود، در دم واپسین اکتای قآن دومین پسرش را بر تخت خانی نشاند و بر دیگر فرزندان برتری داد.



هلا کو خان-شهریار مغولی ایران

چون منکوقاآن پورتو لیخان بجای پدر بر اورنگ خانی نشست برای نگهداری هر کشور فرمانروایی برگماشت چنانکه سرداری را با لشکری به نگهداری ایران گسیل داشت . این سردار همیشه در تیراندازی خلیفه بغداد و بیدادگری اسماعیلیان به منکوقاآن مینوشت تا یکی از پیشوایان فزوین در لشکر گاه منکوقاآن روزی که بدر بارشاه رفته بود دیدند زیر جامه اش ، زرهی در بردارد و این زره را از ترس اسماعیلیان پوشیده است .

منکوقاآن را داستان پیشوای قزوین بر آن داشت شاهزاده شایسته ایرا با لشکری آراسته به فرمانروایی ایران بفرستد و با رایزنی بزرگان برادر خود هلا کو خان را برای این کارشگرف برگزید و پس از سی روز هلا کو خان با شاهزادگانی از نژاد چنگیز و یکصد و بیست هزار سوار و یک هزار مرد شهرسوز آماده سوی ایران گردید ، منکوقاآن دره بان سپاه آمده به برادر خود هلا کو خان سخنان زیر را گفت :

« ترا با سپاهی گران و نیرومند از توران به ایران که جایگاه پادشاهان »
« بزرگ بوده میفرستم ، باید منش داد را پیش نهاد خود سازی و از بیدادگری »
« بهره‌یزی ، جز با رایزنی برادران و سرداران ، کاری را فرمان ندهی و »
« همواره به یاسائی که چنگیز خان نهاده رفتار کنی » .

« هر کس بفرمان تو گردن نهاد مهربانی کنی ، هر کس از گفته‌ات »
« سرپیچید بخاک افکنی ، بویژه اسماعیلیان را بیخشان از آنجای بر کنی . »
« مردم را از ستمگری این دستة بیدادگر آسوده سازی و پس از آن سوی »
« بغداد بتازی و دستگاه خلیفه و خلیفه خواهان را بیکباره فروریزی » .
هلا کو خان چون به سمرقند رسید پیک‌ها به همه کشور پارس فرستاد و نامه‌ها

نگاشت که :

« ما بفرمان هلاکوخان به ایران آمده ایم که دست اسماعیلیان را از »
« بیدادگری‌ها کوتاه و مردم این کشور را آسوده کنیم، هر کس بدرگاه آید »
« و بندگی نماید، کشورش از آسیب سپاه مغول برهد و گرنه فرسوده شود.!»

پس از آن از رود آمویه گذشت و بخراسان رهسپار گشت. نخست ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان بدرگاه آمده چنانکه پیمان نهاده بود با آنان کار پایان برد تا بخراسان رسید، از پارس و آذربایگان و لرستان و شیروان و گرجستان، فرمانروایان و بزرگان هر کشوری به آستان آن شهریار آمده به نوازشهای خسروانه سرفراز شده چند روزی در پایتخت خراسان مانده پیکها و نامه‌های بیایی به رکن الدین خورشاه که بزرگ اسماعیلیان بود فرستاده و او را به بندگی خود خواند.

نخست پیشوای اسماعیلیان سر باز زد تا هلاکوخان به خرقان رسید و به گرفتن دژهای اسماعیلیان فرمان داد. چون رکن الدین کودک نادانی بود، خواجه نصیر الدین طوسی و دیگران که همراه هلاکو بودند بیمایه‌اش دیدند و او را براین داشتند که با پیشکشهای شایان بدرگاه آمده چند تن از بستگانش را به دژهایی که گماشتگانش بودند فرستاد تا به لشکریان آن شهریار بسپارند و بی رنج کارزار، آن کشوری که در دست اسماعیلیان بود بچنگ مغول افتاد. برخی گویند آن کودک را هلاکوخان نزد منکوقاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه بستگان در آنجا بکشتند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ۶۵۴ قمری کنده شد. چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و موفق الدوله همدانی بر هلاکو آشکار گردید آنهارا از دژ بیرون آورد و بنواخت و از نزدیکان خود ساخت و آنگاه آهنگ بغداد کرد.

پیام هلاکوخان به مستعصم خلیفه عباسی پیش از تسخیر بغداد و خلع خلیفه از خلافت و هلاکت او:

« پیش از این ترا پندها دادیم و اینک باز میگوئیم از کین و ستیز »
« پرهیز و به درفش مشت مزین و آفتاب را به گل و لای میالای که رنجه »
« شوی. معهدا ماضی ما ماضی، اگر بارو ویران کند و خندق بیندازد، »
« کشور بفرزند سپرده و مارا به بیند و اگر نخواهد که بیاید وزیر و »
« سلیمان شاه و دوات دار هر سه را فرستد تا پیامها به زیادت و نقصان بوی »
« رسانند، هر آینه چون فرمان ما ببرد مارا واجب نباشد کینه ورزیدن. »

درواه از پور علقمی دستور خلیفه، نامه‌یی به هلاکو رسید که هر چه زودتر لشکر ایلخانی بدینسوی شتابد نیکوتر خواهد بود، زیرا این چاکر در انجام کار عباسیان و سپردن کشور ایشان به لشکر مغول، فریبها اندیشیده‌ام که بی کارزار بغداد و دیگر شهرها را به گماشتگان آن بسپارم.

هلاکو چون از اندیشه وزیر خلیفه آگاه شد، خود با لشکریان دو اسبه روسوی بغداد آورد و از دیگر سو پورعلقمی بدرگاه خلیفه رفت و درضمن گفتگو چنین وانمود ساخت : سپاس یزدان را که امروز همه شهریاران توانا، گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یارای آن نیست که از کفتهی چاکران خلیفه سرباز زند، پس چرا باید سالی چندین تومان از گنجینه به لشکریان داده شود و بیکار در بغداد تن آسایی نمایند ؟ !

مستعصم از بیخردی این سخنان دستور خود را پذیرفت و لشکریان را پوزش خواست و از درگاه دور ساخت و با کودکان ساده و زنان ماهروی به خوشگزرانی پرداخت. هلاکو خان با سپاهیان خود به بغداد رسید، شهر را در میان گرفت و به جنگ پرداخت. هیچگاه از بیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باروهای شهر را ویران کردند. خلیفه چون این بدید، دستور را برای رایزدن خواست. دستور باز او را بفریفت و از لشکریان مغول بر حذر ساخت و خلیفه را بر آن داشت با زر و سیم بسیار، اندوختهی بیشمار بدرگاه هلاکو خان رود.

خلیفه سخن دستور را پذیرفت، با سه پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد، نزدیکان و چندین بار زرو اندوختهی بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آن شهریار آورد. هلاکو خان جز خلیفه و سه پسرش بار نداد و باو گفت :

« بهتر آنست که فرستاده مردم شهر را گویند هر کدام اقرار کارزار »
« را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشان را بشماریم. »

خلیفه کس فرستاد و شهر نشینان را به اردوی مغولان خواند و آن بیچارگان گروه گروه پیش مغولان آمده کشته شدند. پس از کشتاری بسیار، هلاکو سربازان را بتاراج و کشتن بازماندگان در شهر بغداد فرمان داد. آنگاه جشنی بیاراست و خلیفه را در آن بزم شاهانه خواست و چنین گفت :

« تو میزبانی و ما میهمان ! آنچه در خور ما داری بیار. »

خلیفه کس فرستاد، چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند. ایلخان آنها را بچاکران ارزانی داشت و به خلیفه اینچنین گفت :

« آنچه آشکارا داری پیدا است که از بندگان ماست ولی آنچه در پنهان »
« داری بر گوی. »

خلیفه از ترس بسیار، اشاره به زمین نشیمنگاه خود کرد، آنجا را بکنند و گودی پر از تنگ زر دریافتند. مستعصم چند روزی زندانی بود، از نگهبانان خوراک خواست، چون هلاکو از خواهش او آگاه شد فرمان داد چندین خوانچه زر و گوهر پیشش گذاشتند !
خلیفه گفت : زر و گوهر را چگونه توان خورد ؟

نگهبانی گفت ایلخان فرماید :

« پس چرا این زر و گوهر را بیندوختی و لشکریان را از بخشش آن »
« بی بهره ساختی و تهیدستان را با چنین اندوخته فراوانت ننواختی تا »
« در ایندم ترا از گزند این لشکرگران برکنار دارند؟! »

پس از آن در کشتن خلیفه با رایزنان انجمن کرد، بیخردانی گفتند اگر خلیفه کشته شود مایه خشم خدایی و ویرانی این جهان گردد. خواجه نصیرالدین طوسی و پورعلقمی و دیگر خردمندان گفتند چه بسیاری از این گونه کسان را کشتند نه گیتی ویران گردید و نه جهانی پایان رسید. اگر **هلاکو خان** نمیخواهد خون خلیفه ریزد و گفته بیخردان راست باشد بهتر آنکه فرمان دهد تا او را نمدپیچ کرده چاکران بمالند چنانکه از دگرگون شدن جهان خبری شد او را رها کنند و گر نه همچنان بمالند تا استخوانهایش خرد شود. بفرمان فرمانروای مغول چنان کردند که رایزنان رای زدند تا **مستعصم** آخرین خلیفه عباسی جان سپرد و جهانی از نیرنگها و بیدادگریهایشان رهائی یافت.

یکسال پیش از آمدن سپاه مغول به بغداد، **پورعمران** که نویسنده کار گزار بغداد شده و نام و نشانی پیدا کرده بود و هنگام رسیدن لشکریان مغول و در میان گرفتن آنها بغداد را، نام خود بر تیری نوشت که اگر ایلخان مرا از خلیفه بخواهد شاید بکار آن شهریار و سپاهیانش آیم و بسوی مغولان انداخت سربازی آن تیر را برای هلاکو خان برد و او هم پیکی فرستاد و **پورعمران** را بخواست. خلیفه، پورعمران را پیش **هلاکو** فرستاد.

پورعمران پس از آستان بوسی گفت: اگر فرمان دهید خوراک لشکریان شمارا باسانی فراهم کنم؟ **ایلخان** چندتن باو سپرد که بنمایند گی **پورعمران** خوراک سپاهیان را گرد آورند. پورعمران چون بسیاری از انبارهای زیرزمینی جو و گندم را در بغداد میدانست با کمک نمایندگان هرچه خوردنی یافت میشد گردآورده لشکر مغول را برای خورد و خوراک آسوده ساخت. سرانجام **هلاکو خان پورعمران** را فرمانفرمای بغداد کرد در حالیکه پورعلقمی این انتظار را از شهریار مغول داشت و هلاکو خان از بغداد به آذربایگان که تختگاهش بود رهسپار گشت.

اكتای قاآن - دومین شهریار چنگیزی مغولی

چون آوازه مرگ چنگیز بگوش فرزندان، برادران و سرداران مغول رسید همگی سوی پایتخت که قراقروم و یار دو بالیغ روی آورده پس از برگزاری سوک آن پادشاه اکتای قاآن را بشهریاری خواندند. وی نخست زیر این بار نمیرفت و سخنش این بود: «تا برادر من جغتای و برادران پدرم زنده هستند سزاوار نیست که من خود را شاه بخوانم؟»

چهل روزی باز ماندگان چنگیز را این گفتگو در میان بود سرانجام همه یکدله پیش اکتای قاآن آمده گفتند: «مارا یارای وازدن سخن پدرت نیست ناچار باید زیر این بار بروی و پیشه والای شاهی را بپذیری.» وی چون چنین دید ناگزیر بخواهش آنان پادشاهی را پذیرفت و گفت: «تا چند روزی چشن بزرگی گرفته در گنجینه زر را گشوده، زر و گوهری فراوان ببرادران، سرداران، لشکریان و همه زیردستان بخشیده مردم را به نوید داد گستری و آبادانی ویرانه‌ها دلخوش و امیدوار ساخت.»

پس از برگزاری چشن تاجگزاری، برادران و سرکردگان را بهر بخشی که چنگیز بایشان سپرده بود روانه ساخت چنانکه تولیخان را با سرداری بزرگ و ۳۰ هزار سرباز برای سرکوبی جلال الدین پورخوارزمشاه به ایران بخش ویژه خود او فرستاد و دردم جدایی نامه‌یی برای آباد کردن ویرانی‌های مغول در این کشور بدو داد و سپارش‌ها کرد که از هیچ کوششی فروگزاری نکند. تولیخان هم تادم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفت و به آبادانی شهرها میپرداخت، بویژه در آبادانی بلخ و بخارا که بیشتر از هرجا ویران شده بود بیش از دیگر شهرها دریغ نداشت.

در بخشندگی و بزرگواری اکتای قاآن سخن‌ها گفته شده و بیشتر داستان‌سرایان بر آنند که آفریدگاری کتا چون چنگیز را بر مردم زبردستی داد و او هم بویرانی‌آبادیها و کشتن همگانی زیردستان و تاراج انداخته‌هایشان دست گشاد این شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانه‌ها و مهربانی کردن به ستمدیدگان برگماشت و خود نیز همیشه میگفت: «اگر برای آبادانی‌ها و

بر گرداندن اندوخته‌های پدرم نبود زیرا این بارگران پادشاهی نمی‌رفتم.»

چنانکه گویند روزی مردی نزد اکتای قاآن آمد و گفت: دوش پدرت را در خواب دیدم که فرمود: به پسر من بگوی اگر فرزندی منی در کشتن مردمان و ویرانی جهان کوتاهی مکن! شاه پاسخداد: «آیا زبان مغولان دانی؟» آنمرد گفت: نی! فرمود: «خان هم زبان دیگری نمیدانست، دروغ تو آشکار است و به شکنجه‌اش فرمان داد.» این پادشاه ۲۵ سالی فرمانروائی داشت و سخنان زیر نمونه‌هایی از نکوکاریها و نیک نهادی اوست:

در، یاسای چنگیز سفارش شده است که مغولان، بهار را در آب نروند. روزی اکتای و جغتای در شکارگاه مردی را در آب شناور دیدند. جغتای شمشیر کشید تا او را به کیفر رساند، اکتای، برادر را از این کار بازداشت و گفت: «در این هنگام یاسا را بگذار و گنهکار را به سالاریار سپار تا فردا سزایش دهیم.»

شب یکی را بگماشت تا بالش زری در همان آب انداخته و سخنانی را نیز آموخت که در پیشگاه شاه و برادرش گوید: مردی تنگدستم و جزیک بالش زر سرمایه‌ی نداشتم، چون سواران را دیدم از بیم آنکه مبادا زرم را گیرند در آب رفتم تا پنهانم کنم.

چون بامداد شد، زندانی را بیارگاه برده آنچه را آموخته بود پیش جغتای بگفت: شاه نیز برای خاموشی برادر، کس فرستاده تاراستی سخن او را آشکار کند، فرستاده باز آمد و بالش زر را در میان آب بسته بیاورد. اکتای قاآن گفت: «آشکارا شد که مردی بینواست، بالش دیگری بر آن افزود و بدو بخشید و آزادش گردانید.»

در میان مغولان آئین چنین است که کارد بگلوی چرندگان نکشند. مردی در خانه‌اش را بست و گوسپندی را سربیرید. مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت از دیوار بالا رفت و کشنده گوسپند را با کارد خون آلود بدرگاه اکتای قاآن آورد. شاه کشنده گوسپند را رهایی داد و مغول را بسزا رساند و زبانزد نمود که: «سزای کشتن این بود که آشکارا کردن گناه او کوشش کرد.»

هر روز بر سر سفره اکتای گروهی گرد آمده پس از انجام چاشت بیرون خرگاه بر تختی می‌نشست، زرو گوهر و پارچه‌های گرانبها بهر کس ارزانی میداشت، گاهی هم یکی را میگفت: «از اینها آنچه میخواهی بردار و بخانه خود ببر.» چنانکه در راه پارچه‌ی افتاد و آنکس برگشت تا آنرا از زمین بردارد شاه گفت: «سزاوار نیست برای یک پارچه رنج آمد و رفت بکشی، بیا باز آنچه توانی بر گیر.»

روزی در شکارگاه مردی خربزه نزد قاآن آورد. چون شاه را چیزی همراه نبود به

همخوا به اش روی نمود و گفت: گوشواره‌های گرانبهایش را با آن بینوا بدهد. همراهان گفتند این بینوا بهای در شاهوار نداند، بهتر آنکه فردا بار یابد و هرچه فرمایند از زر و جامه بستاند، قآن روی درهم کشید و آنان را اینگونه متذکر کردند که: «این درویش را شکیبایی تا فردا نیست که رنجها برد تا خود را بیمارساند، وی امروز پیشکش آورده، ما چگونه بخشندگی او را بفردا اندازیم؟ گذشته از اینها این دانه‌ها که در خور پادشاهانست هر جارود باز بدست ما افتد.»

آنمرد شادمان بشهر بازگشت و دانه‌های در را به بهای اندکی بفروخت. پس از رفتن او، خریدار با خود اندیشید که چنین گوهری گرانقدر، جز زر خزانه شاهان نیست، شاید از کسان اکتا قآن دزدیده باشند؟ روز دیگر هردو را به آستان شاه آوردند. قآن بخندید و متذکر گردید: «نگفتم هر جاروند باز آیند؟» گوشواره را به همخوا به خود باز داد و آنمرد را بخششی بسرا کرد؟

روزی در بزمی، مردی میوه پیش وی آورد و شاه را گفت این را از خراسان آورده‌ام تا آن فرمان داد: «یکصد بالش را باو سپارند.» کار گزاران بگمان اینکه این بخشش از باده است که شاه نوشیده در انجام فرمان شاه کوتاهی کردند. آنمرد روز دیگر باریافته نبشته شاه را که انجام نگرفته بنمود، قآن فرمود: دویست بالش زر، دیگر بر آژ نبشته خود افزود تا سیصد بالش باشد! باز کار گزاران در دادن سیصد بالش زر درنگ کردند، روز سوم شاه نبشته را باز دید و نوشت این بخشش را ششصد بالش کنند و کار گزاران را خوانده پرسید در این جهان چه پایدار ماند؟ پاسخ دادند: هیچ! شاه گفت: «نه چنین است، نام نیک پایدار خواهد ماند. شما با من دشمنی میورزید که نمیخواهید نام من به نیکوئی در جهان بماند، گمان کردید از باده نوشی بخشندگی میکنم، فرمان مرا نمیخوانید و نیازمندان را بر میگردانید، گمان میکنم تا دوسه کس از شما را از گلو نیاویزم، دست از این رفتار بد بر نمیدارید و فرمان داد تا هماندم زرها را به آنمرد بینوا سپارند.»

اکتای قآن روزی از بازار میگذشت، چشمش بر سیمی افتاد، دلش خواست. بالش زری خان بسالار داد که چند سیمی خریداری کند. وی یکدهم بالش را به بها داده سیب فراوانی بدرگاه شاه آورد. شاه گفت: «در بهای این همه سیب يك بالش زر کم است!» خان سالار، پاسخ داد: به ده يك بالش این سیبها را خریدم و باز مانده آنرا نشان داد.

شاه ویرا سرزنش کرد: «آیا درزندگی این مرد خریداری چون من بود که تو چنین کاری کردی؟» و در همان دم ده بالش زر دیگر به فروشنده سیب بخشید.

باز گویند روزی یکصد بالش زر که مراد کیسه زر باشد به بینوایی بخشید. کار گزارانش گفتند: گویا این مرد، بیچاره، بالش زر و سیم را درست نداند؟ بامدادان بالشها را سر راه

نهادند، چون چشم **قاآن** بر آنها افتاد پرسید: «اینها چیست؟ پاسخ دادند. بالش‌هایی است که فرموده‌اید بفلان بینوا داده شود. شاه گفت:، مرا پیش این بینوا شرمسار کردید: زیرا نمیدانستم یکصد بالش زر باین کمی میباشد؟ دوچندان کنید و باین مرد بینوا بدهید!»

روزی **جغتای** و **اکتای** برای شکار به صحرا رفتند و از هردری سخن گفتند تا بدانجا کشید که هر کدام بر زبان آوردند که «اسب من تیزتر می‌رود» و تازیانه بر اسب‌ها زدند، اسب **جغتای** پیشی گرفت. شبانگاه بخانه بر گشتند. **جغتای** با خود گفت: «اگر بدینگونه بر برادر گستاخ شویم پیروی آئین و نگهداری پیمان از میانه برخیزد.»
پیش از سپیده دم از بستر خواب برخاست و نا بهنگام به کریاس اکتای قاآن رفت. اکتای گماشته پیش **جغتای** فرستاد و پیام داد که موجب آمدن بی‌هنگام برادر نزد او برای چیست؟ گفت: «ما همه بر آن پیمان نهاده‌ایم که از فرمان شاه سر نمی‌پیچیم و پاس احترام وی نگاهداریم» پیش آمد روز پیش مرا شرمنده ساخت. با گواهی باین گناه خود آمده‌ام از پیشگاه آن برادر تاجدار بخواهم بهر کیفری سزاوارم فرمان دهند.»
اکتای از این پوزش خواهی برادر بسیار خشنود شد. برادر را ببخشود و نوازش فرمود و بخشش‌های گرانقدری به برادر نمود.

اباقاآن - دومین شهر یار هلا کوئی مغول

چون شاهزادگان و بزرگان مغول از درگذشت هلا کو خان آگاه شدند، همگی در پایتخت گردآمده پیکری بنزد اباقاآن فرزند و جانشین هلاکو در مازندران فرستاده وی را برای پادشاهی فراخواندند. شاهزاده از مازندران به آذربایگان آمد، پس از چند روز سوکواری ستاره بخواش بزرگان و خوشنودی لشکریان جشنی شایسته بپاراست و از تخت جهانبانی بالا رفت.

در آغاز شهریاری او **خواجه نصیرالدین طوسی** که بخواش هلاکو خان، دستگاه ستاره‌شناسی مراغه را با همکاری نجم‌الدین دبیران که نامه شمسیره را نبشته است می‌بست اندرز نامه زیر را برای اباقاآن نوشت:

«اگر در آغاز پادشاهی آسایش جوئید، پس از آن رنج بی‌پایان بینید و اگر در این دم زیر بار رنج روید و کارسازی کنید، دنباله آن آسایش فراوان یابید.»
«اینک که بر تخت جهانبانی جایگیر شدید و بجای پدر به ایلخانی گری سرافراز گشتید باید این چندین کار را بجای آورید تا دلهای گروه مغولان و وزیردستان این کشور آرام گیرد و آوازه دادگری به رسوی پراکنده گردد.»

«نخست آنکه برادران و خویشاوندان را بنوازید و کارایشان را نیکو سازید، درباره آنها پیروی از پدر کنید، سرداران و کاردانان را همیشه گرامی دارید و هر کس که داناتر دانش آموخته‌تر و خواهان سروکار پادشاهی باشد بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه‌های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند.»

«دوم آنکه سرداران را مهربانی و بهادران را نوازش و همه لشکریان را به ساز و برگ کارزار دستگیری فرموده دلخوش سازید و نویدهای نیکو دهید که زمان رسیدن دشمن بهیچ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند.»

«چهارم آنکه بیچارگان، درماندگان، کودکان بی‌پدر و زنان بی‌شوهر را گذرانی

دهید و گرفتاری گناه را برهانید و کسانی که نافرمانی کنند بسزا سازید تا دیگران گستاخ نشوند،
« پنجم آنکه فرمان دهید کار گزاران هنگام کار، زر و سیم از لشکریان دریغ ندارند.
چون شهریاری پایدار گردد، زر و سیم بسیار پدید آید و اگر برجای نماند، سیم و زر
سودی نبخشد »

« ششم در راز پنهان کوشش بسیار بجای آورید تا کنجکاوان به دشمنان آگاهی ندهند،
« هفتم آنکه زود از جا در نروید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبائی پیشنهاد
خود سازید، گستاخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی را بکاهند،
« هشتم آنکه از چیزی که رنجبدید خود داری کنید و زود خشم نگیرید تا از روی
خردمندی آنچه سزاوار است بکار برید و پشیمان نشوید. »

« نهم آنکه خردمندان در کارها انجمن کنید، چو اندیشه‌ها یکی شود چنان و نمود سازید
که کارها خود کرده‌اید تا بیم و امید مردم بجای ماند و در هر کاری نخست خشنودی خدا را
در اندیشه آورید تا بر شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید. »

« دهم آنکه آئین پسندیده پدران را از دست ندهید تا پشیمانی نبرید. »
« یازدهم آنکه سپاهیان را پادار و آراسته دارید تا از دشمنان نترسید. »
« دوازدهم آنکه با زیرستان دادگری پیشه خود سازید و کار آنها را برآستی و درستی
انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی شاه را همیشه از خدا خواهند. »
« سیزدهم آنکه کم آزاری پیشه کنید و نیکان و بیگناهان را نرنجانید تا سالیان دراز بمانند،
« چهاردهم آنکه در آبادانی آب و خاک بکوشید تا خواسته بسیار بی رنج دیگران
فراهم آید. »

« پانزدهم آنکه همیشه در کار زیرستان و سرکشان هوشیار باشید تا پریشانی
روی نیاورد. »

« شانزدهم آنکه دشمن کوچک و کاراندک را خرد شمارید تا مایه کار بزرگ نگردد. »
« هفدهم آنکه برگفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگرگون نکنید
تا امید و بیم دوست و دشمن برجای ماند. »

« انوشیروان به دادگری، کشور خویش را بزرگ و آباد ساخت، چون چندی از
پادشاهیش گذشت هر چه گشتند جای ویرانی نیافتند. »

« اسکندر از یکدلی و یکرنگی با زیرستان و لشکریان خویش با سپاه اندک و روزگار
کوتاه، نیمی از سرزمین آسیا را بگرفت و هنوز آوازه رفتار نیکوی او در گوش مردمانست. »
« امید بندگان چنانست که بیاری خدا و نیروی بخت، این خان بیچاره نواز از همه،
« نیکوتر شود ریشتر زندگانی کند، چون در این هنگام هر کس پیشکشی از پیشگاه گذرانید،

11/5/02

~~11479~~

113583

विश्वविद्यालय पुस्तक
शोध
ग्रन्थालय

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

Title ASLUL USOOL.

Title ASLUL
Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.
52255

Author _____
Accession No. _____ 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

« این بنده نیز این سخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شریار دانشمند افتد. »

* * *

چون اباقاآن بر تخت شریاری نشست، تبریز پایتخت او گشت و چنانکه سزاوار
شاهیست زر و گوهر و جامه‌های گرانقدر به شاهزادگان، بزرگان و لشکریان ارزانی داشت .
پس از آن بنگاهداری زبردستان و کشورپرداخت و نخست از فرمانداران خواست هر آئینی
که هلاکو خان گذاشت و فرمانهایی که داد از همان روی رفتار کنند .

شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو

گویند شاه شیخ ابواسحق اینجو، شاهی خوش روی، بزرگوار و نیکو خوی بود. در مدت چهارده سال فرمانرواییش بر شیراز و اسپهان، نیرو و توان و نامی بلند یافت. پنجاه هزار سرباز از ترك و فارس داشت. از مردم فارس که مردمی زورمند و سرکش شناخته شده بودند بدگمانی داشت نگهبانان خود را اسپاهانی برگماشت و فارسیان را بی ساز و برگ جنگ میگذاشت.

چون در شیراز برای پادشاهی خود دربار و دستگاه شکوهمندی داشت بر آن شد که ایوانی مانند «ایوان مداین» یا (طاق کسرا) بنام خویش برافرازد و بیشتر باج فارس برای این ایوان بکار رفت، ولی پیش از آنکه ایوان پایان یابد دولت او بسر آمد. خوش درخشید - ولی دولت مستعجل بود.

با این وصف شیخ ابواسحق، مردی سختگیر، ستم پیشه، مغرور و خوشگزران بود حتی در برابر تاخت و تاز دشمن، دست از عیش و نوش برنمیداشت چنانکه آن زمان در میان گرفتن شیراز بدست امیر مبارزالدین، بیشتر در خواب و مستی بسر میبرد.

هنگام آمدن امیر مبارز بشیراز، از آشوب و غوغای شهر، سر از بستر خمار برداشت و پرسید: «این هنگامه چیست؟» گفتند: سر و صدای نقاره امیر مبارزالدین است! گفت: «هنوز این مردك ستیزه جوی گران جان نرفته است؟!»

هنگام دیگر: شیخ امین الدین که همدم نزدیک شاه بود بشاه گفت: بیا تا بر بام تماشای بهار و تفریح شکوفه را بگذاریم که جهان رشك برین و زمین همانند کارگاه چین شده است! باین دستاویز یا بهانه شاه را بر بام کوشك آورد، شاه دید دریایی از سرباز در بیرون شهر موج میزند! پرسید: چه میشود؟ وزیر پاسخ داد: لشکر محمد مظفر.

ابواسحق لبخندی زد و گفت: شگفتا ابله مرد! کیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری

خود او ومارا از عیش و نوش باز میدارد ؟ آنگاه این شعر را از شاهنامه خواند و از بام
فرو آمد :

بیا تا که امشب تماشا کنیم چو فردا رسد، کار، فردا کنیم
در آدینه جمادی الاولی سال ۷۵۷ قمری در میدان سعادت شیراز بدستور امیر مبارزالدین
کشته شد، دو رباعی زیر را پیش از مرگ خود بسرود:

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند »
« دردا و درینا که در این مدت عمر
از هر چه بگفتیم ، جز افسانه نماند »

« با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش چرخ در میاویز و برو »
« يك كاسه زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو »



امیر تیمور - نخستین فرمانروای گورگانی

امیر تیمور گورگانی سردودمان گورگان و قهرمان جهانگیر نامدار سده هشتم قمری که بسال ۷۷۱ قمری پس از گرفتن ترکستان و ایران به تخت شاهنشاهی نشست و پورشهای سه گانه او در داستان نامه ها نوشته شده است در هر پیش آمدی چندان تاب و پایداری داشت که هیچ دشواری، سدراهش نمیکشت و چنانکه میگویند زمانی از دشمن گریخت و بویرانیه یی پناه برد و در فرجام کار خویش میاندیشید. ناگاه چشمش به موری ناتوان افتاد که دانه یی از خود بزرگتر برداشته دیواری را بالا میرفت و آنچنان که مورچه رامینگریست و بشمارش آمدورفت آن مور باراده می پرداخت دید دانه یی که برده ان داشت ۶۷ بار بر زمین افتاد و مورچه دانه را از دست نداد تا سرانجام بر سر دیوار برد!

امیر تیمور گوید: « از این پشتکار مور، چنان بخود آمدم که بیدرنك از جای برخاستم و باز به نبرد پرداختم تا پیروزیهای پیاپی یافتم و سرانجام بدین پایه پادشاهی زورمند و جهانگیری بیمانند رسیدم!

در سال ۸۰۳ قمری نزد يك آنقره یا آنکارای امروز پایتخت کشور ترکیه میان سپاهیان ایلدروم بایزید پادشاه عثمانی و امیر تیمور گورگانی جنگ سختی در گرفت و در این پیکار نیز مانند همیشه ترکها بسختی شکست خوردند و آنقره بدست امیر تیمور افتاد و خود ایلدروم بایزید هم گرفتار شد. این جنگ بر اثر تحریکات ملك ناصر پادشاه مصر روی داد و شاه احمد جلایر نیز با آنان همدست بود. امیر تیمور سال ۸۰۱ قمری به بغداد رفت، شاه احمد جلایر را پراکنده ساخت، بغداد را تاراج کرد و سراغ ناصر و بایزید رفت، شاه عثمانی را بچنگ گرفت و پس از چندی آزادش ساخت و سالها کشور عثمانی با جگزار ایران گردید.

تیمور لنگ بنیاد گزار دومین امپراتوری مغول بنا به رای خوشبین ترین تاریخ دانان امروز هفت تا هشت میلیون تن را در سراسر پهنه امپراتوریش

از میان برداشت، خودش میگفت ازهر جا که من بگذرم باید «آثار حیات» ناپدید شود.

امیر تیمور در سفر اول خود به شیراز که سال ۸۸۹ بود سید زین العابدین گنابادی وزیر او و خواجه حافظ شیرازی را نزد امیر تیمور برد. در این ملاقات امیر تیمور به حافظ گفت: «من بضرب شمشیر، نیمی از جهان را ویران کردم تا توانستم سمرقند و بخارا را آباد کنم، اینک تو آنرا بیک خال هندو می بخشی و میگوئی:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را؟

حافظ پاسخ داد: «همین حاتم بخشی ها را کردم که امروز باین برهنگی و تنگدستی افتادم می بینید!». امیر تیمور خندید و دستور داد شهریه خوبی برای حافظ در نظر گیرند. امیر تیمور پیرامون آرمان و روش پادشاهی خود مینویسد که این ۱۲ چیز را رهنمای شاهی خود ساخته و بآزمون رسانیدم که فرمان پادشاهی بی این ۱۲ چیز بهره یی ندارد:

« ۱- شاه باید در گفتار و رفتار خود استوار باشد تا سپاهیان و « مردمان بدانند که آنچه شاه میگوید و میکند دیگران را در آن دستی» نیست »

« ۲- شاه باید در همه چیز راد داشته باشد و وزیران دادگر و باانصاف» در خدمت خود نگاهدارد.»

« ۳- در فرمانهای خود استقلال بکاربرد.»

« ۴- دارای اراده و عزمی راسخ باشد.»

« ۵- در بکار بردن دستورهایش استواری نشان دهد.»

« ۶- در کارهای پادشاهی ازهر کس سخن بشنود و آنرا ازبر کند و گاه»

« ضروری بکار بندد.»

« ۷- در کردارهای پادشاهی و کشورداری اختیار خود را بدیگری»

نسپارد.»

« ۸- گفتار و کردار هر کس را بکار نبرد مگر در نك کند تا چگونگی»

« را بخوبی دریابد.»

« ۹- بیم شاهیش در دلهای مردم و سپاهیان چنان جای گیرد که»

« هیچکس را یارای سرپیچی از فرمان وی نباشد.»

« ۱۰ - آنچه کند از خود کند و آنچه گوید بر سخن خود پایدار »

« باشد. »

« ۱۱ - در بکار بستن فرمانهای خود همبازی نپذیرد. »

« ۱۲ - از پندارهای رایزنان دربار خود آگاه باشد و هشیاری بکاربرد »

« و کار آگاهانی بگمارد که اسرار دولت و کردار پادشاهان را آشکار »

نمایند. »



شاه تهماسب - دومین شاهنشاه صفوی

شاه تهماسب صفوی که در ۹۸۴ قمری به تخت نشست، هشت سال از خالصه دولت باج بخواست و خراج نگرفت و میگفت:

« ما را به زر نیازی نیست، چه دشمنی به کشور ما روی نیاورده که لشکر»
« را به زر نیاز افتد، نه بازرگانیم که از آن سود و زیان بریم، سیم و زر»
« چه پیش روستا باشد و چه درخزانه شاه، برای دولت یکسان بوده و هرگاه»
« نه رنج بازرگانان و کارگران و روستائیان باشد کشور آباد نشود و ما»
« شهریاران را آسایش فراهم نگردد.»

گویند روزی شاه تهماسب با لشکری فراوان به اردوگاه میرفت، سر راه گزارش یکی از کوچه‌های شهر افتاد، زنی از پشت بام او را دید و فریاد برآورد: سکینه سلطان! سکینه سلطان! اگر میخواهی شاه را به بینی، بدو، بیا، روی پشت بام!

شاه تهماسب افساراسب را کشید و بایستاد، سواری پیش آمد و پرسید: چه پیش آمدی کرده که شاه ایست فرموده؟ شاه فرمود:

« هیچ پیش آمدی نگرده، ایستاده‌ام تا سکینه سلطان بیاید مرا به ببیند»
« و آنگاه بروم، چه دور از انصاف است که او اینهمه پلکان را بالا بیاید»
« و چون به پشت بام رسد من رفته باشم!»

باز گویند همایون شاه شهریار هندوستان در زمان شاه تهماسب از هند به ایران گریخت و بدر بار ایران پناهنده گشت. شاهنشاه ایران آنچه شایسته مهمان نوازی بود در بزرگداشت او بکار بست و زمینه پادشاهی دوباره او را فراهم ساخت و افسر شهریاری را بر سر گذاشت.



SHAH ABAS SOPHY SULTAN DE PERSIE
Portrait of Shah Abbas

شاه عباس بزرگ .. شاهنشاه صفوی

شاه عباس بزرگ صفوی در سال ۹۹۶ قمری دیهیم پادشاهی بر سر گذاشت و به تجدید نیرو و توانایی ایران همت گماشت. در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران شکست خوردند و گریختند، گروهی از سران سپاه عثمانی در کمند ایرانیان افتادند. جوان کرد تنومندی را بند نهاده پیش شاه عباس بزرگ آوردند. اتفاقاً یکی از سران سپاه ایران که رستم نام داشت و با این جوان دعوی خونی مینمود آنجا بود. شاه فرمود: «آن جوان بیچاره را بدو سپارند تا او را بکشد و قصاص بگیرد.» رستم زمین خدمت بیوسید و گفت: شاهنشاه! مرا از این کار برکنار دارید، چه با خود پیمان نهاده‌ام که هیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیالایم!

گویند شاهنشاه صفوی بکتر بیک را بسفارت فرنگستان فرستاد و وی با فرستادگان شهریار اسپانیا به اسپاهان بازگشت. شاهنشاه صفوی فرستادگان شاه اسپانیا را بنواخت و سخت گرامی داشت ولی فرمان داد بکتر بیک را از پیشگاه او ببرند و به دارسزا بیاویزند! چون سرداران و سفیران در اندیشه فرو رفتند و چگونگی ندانستند، شاه فرمود:

«سفیران کشورها و نمایندگان دولت‌ها چون به دربار پادشاهان»
«میروند باید نیک و بد خود را کنارگذاشته بزرگی ملت و فر و شکوه»
«دولت خود را بکار برند و در نگهداشت رازها بکوشند ولی این بی‌ناموس!»
«از برای دریاسالار بنادر فرنگ، مهر از نامه پادشاه اسپانیا به دولت»
«ایران نوشته بود، برداشت و وی را از مضمون نامه آگاه ساخت! و نیز در»
«زمان سوك شاه فرنگ، جامه قزلباشی که ویژه ایرانیست از تن بدر»

« کرد و رخت بیگانگان را در بر! همچنین دیگر کارها، یکان یکان برشمرد »
« و از این رو کیفر این بزهکار و کارهای ناروای او را در کنارش نهادم. »



از جمله دیگر داستانها گویند: شاه عباس بزرگ، روزی نابهنگام به دکان مقصود
بك عصار که مرد توانگری در اسپاهان بود رفت و با تأثیر گفته شاهانه اش او را بساختن
کاروانسرای برانگیخت و اینست آن گفته شاهانه:

« من میدانم این ایمنی و والایی که خداوند بشما ارزانی داشته با چنین »
« نام نيك بر روی خوشخویی و پاکدامنی شماست . »
« من خرسند میشوم مرد پاکدامنی مانند شما مرا بفرزندی خود بپذیرد »
« و آنگاه منهم فرزندان شما را که برادران من هستند بر آن باشم مال خود »
« را هیچ تلف نکنند، با یکدیگر وارث و یادگار شما شویم، ولی بهتر آنست »
« که در زندگانی خود عمارتی برای آیین و گردشگاه همگانی بنیاد »
« کنید . »

نوشته زیر بخشی از نامه ایست که شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۱۳ قمری به پاپ کلمان
هشتم نوشته است :

« حالا که ایشان (مقصود پاپ میباشد) از دل و جان دوست و معتقد »
« و اظهار دوستی و محبت کرده اند . ما نیز بیشتر دوست ایشانیم و »
« میخواهیم که میانه ما و حضرات پادشاهان فرنگ ، قواعد الفت و آشنایی »
« و روابط خصوصی و دوستی مرعی و مسلوله بوده باشد و روز بروز دوستی »
« ما و ایشان بیشتر گردد و همواره درهای آمد و شد طبقه مسیحیان با این دیار »
« گشوده باشد . »

گویند شاه عباس بزرگ، نخست چندان پروای شعر نداشت ولی اگر گاهی فراغتی می یافت
و توجهی میفرمود از تصرفاتش همه استادان حیران میشدند چنانکه روزی چاهه یی بسرود.
سخنوران نامی به پیشبازش شتافتند و هیچکدام نتوانست از عهده استقبالش بر آیند و سرانجام
برتری چاهه شاهنشاه را گواهی کردند. مطلع چاهه نامبرده اینست:

« نی زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ
بك چراغم داغ دارد ، يك گلم در خون گشد »

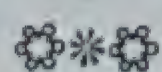
شاه عباس دوم شهریار صفوی

در زمان پادشاهی شاه عباس دوم صفوی که سال ۱۰۵۲ قمری پادشاه گردید نادر محمد امیر بلخ از شاه جهان پادشاه هند شکست خورد و بدربار ایران پناهنده شد. شهریار صفوی در بزرگداشت او فروگزاری نکرد و لشکری گران از خراسان بیاری او فرستاد. چون هندیان آگاهی یافتند بلخ را گذاشته و رفتند. گویند تهمورس استاندار گرجستان گاهی با شاه عباس دوم دم از ناسازگاری میزد تا سرانجام بدست یکی از سلحشوران ایران گرفتار شد. چون او را پیش شاه عباس دوم بردند از گناهش درگذشت و ویرا ببخشید، نوازش فرمود و پایه او را بلند ساخت و نبیره او را نیز که نزد امپراتور روس گروگان بود بخواهش شاه رهایی یافت. سخنان زیر از این شهریار است :

« هیچکس جز خداوند ، دارنده وجدان و رای مردمان نیست ، من »
 « تنها برتن و ظاهر آنان فرمانفرمایم . همه کس با برابری و یکسانی ، مردم »
 « این کشورند ، پیرو هر کیش و آئینی میخواهند باشند شاه راست که »
 « همگانرا یکسان از مهر و داد خود بهره مند کند . »

شاه عباس دوم گاهی شعر میگفت و « ثانی » تخلص داشت و ابیات زیر از اوست :

« بیاد قامتی دریای سروی گریه سر کردم
 چو مژگان برک بر گش را بخون دیده تر کردم »



« صبا از شرم نتواند بروی گل نگه کردن
 « که رحمت غنچه را واکرده نتوانست ته کردن »



نادرشاه - نخستین شهریار افشار

نادرقلیخان افشار پس از به تخت نشاندن پورخرد سال شاه تهماسب صفوی بنام شاه عباس سوم و نامیدن خود را به جانشینی شاه، بهر کشور کارگزاری و هر شهر نگهبانی فرستاد و مردم را به دادگری مژده داد و چنان بزرگان ایران از او بیمناک شدند که هیچ فرمانروائی، دیگر تاب و توان بیدادگری برزیردستان خود را نداشت و نیز فرمان داد که همه ویرانیها را آباد سازند و تنگدستان را بکار و کوشش وادارند.

شاه عباس سوم را به قزوین فرستاد و خود سپاهی فراهم آورد و آهنگ بغداد کرد. در خانقین پیکاری سخت با احمد پاشا فرمانروای بغداد روی داد. پاشای نامبرده بشهر گریخت و به باره داری پرداخت. نادر و لشکریانش بغداد را در میان گرفته در اندیشه گرفتن شهر بودند و هر روز از درون و بیرون کارزار میکردند تا اینکه عثمان پاشا سردار عثمانی از استانبول به یاری احمد پاشا سر رسید.

نادر از گرد بغداد برخاست و به پیشبازوی شتافت. در کرکوک این دولشکر بهم رسیده از بامداد تا پگاه جنگیده و سرانجام لشکر نادر شکست خورده، برخی کشته شد، گروهی دستگیر گردیده و خود نادر ناگزیر بهمدان پس نشست. گویند در آن گریز که نادر اسب میتاخت، دوپیش تاز که باهم برادر بودند و پیشاپیش او میتاختند یکی از آندو گفت که دیگری را هدف تیر تفنگ خود سازد و اوهم برادر را بیدرنگ بکشت! از نادر چگونگی را چون پرسیدند پاسخ داد:

«هیچ! تنها میخواستم این را بدانم که در این شکست و گریز، آیا»

«مردم باز از من بیمی در دل دارند؟ و آیا سخن مرا میشنوند یا نه؟»

نادر همینکه بهمدان آمد، میرزا مهدیخان دامغانی دستور خویش را خواند و فرمان داد بهرجای ایران نامه‌یی نگارد و از کارگزاران شهرستانها و هواخواهانش یاری و کمک

خواهد . چون فرمانها نوشته شد از میرزا مهدیخان خواست که نامه‌ها را برایش بخواند . او هم چنین کرد تا رسید بآنجا که نوشته بود : « اندك چشم زخمی به سپاه ظفرنمون ما از سپاه عثمانی رسید » نادر سخت برآشفته ، فرمانها را بدید ، خشمناك ویرا دشنام گفت و فرمود :

« ... دروغ سزاوار بزرگان نیست ! وانگهی سخنی که مردمان دو »
« کشور ، راستش را دانند ، ای نادان ! خود را ریشخند میکنی یا مرا ؟ ! »
« چنین باید نوشت : شکست بزرگی خورده‌ام و بیشتر سپاهیانم کشته شدند »
« و خود با بازمانده سربازانم به همدان گریختم ، اینك از بزرگان کشورم »
« چشمداشت یاری دارم که در فرستادن كمك بشتابند تا به امید خدای یگانه »
« بازگردم و از دشمن کینه خواهی کنم و بغداد را بگیرم و ننگ شکست را »
« هموار کنم و هم میهنان را پیروز و سرافراز سازم . »

فرمان نادر از کشورهای ایران لشکریایی بهمدان آمد . پش از گرد آمدن سپاهیان ، نادر باز آهنگ بغداد کرد و با عثمان پاشا سردار عثمانی درآویخت ، ویرا بکشت و سپاهش را درهم شکست و پراکنده ساخت ، بغداد را گرفت و به ایران بازگشت .
نادر سپس به داغستان رفت و آنجا را نیز بگرفت ، بهمدان آمد ، درانجمنی پرشکوه از نمایندگان لشکریای ایران و ترکستان و بزرگان هر دو جا این سخنان را گوشرد کرد :

« ای مردمان ! همه دانید که در انجام شهریاران صفوی ، کار ایران »
« چگونه پریشان بود ، کداميك از درد و رنج مردمان این کشور را بگوئیم ؟ »
« هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان و کرمان یا به چنگ آوردن لشکر روس »
« گیلان و بیشتر آذربادگان را ، یا هر روز لشکر کشی پادشاه عثمانی و »
« بکشور خود پیوستن نیمه ایران را یا بیدادگری بزرگان و پیشوایان »
« آئین زبردستان را ، یا ستمکاری افغانان مردم اسپهان را . باری شما »
« همه میدانید که در هر گوشه ایران چه آشوبها برپا بود و زبردستان »
« بیچاره چه رنجها میکشیدند ؟ ! »

« من یاری خدا و همراهی شما ، همه آن آشوبها را نشانده و افغانان »
« از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر يك »
« را بجای خود نشانیدم . اینك در این کشور جنبنده‌یی نیست که سرکشی »
« کند یا اندیشه بیدادگری نماید . »
« همه شماها آگاهید که شاه تهماسب از خود بدورست و این كودك »

« را که من به پادشاهی برداشته‌ام برای سخنان مردم بود. پیدا است که کودکان »
« را پادشاهی نشاید و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید داد و »
« امروز شما که بزرگان این کشور هستید، در این انجمن هر که را شایسته »
« پادشاهی دانید بشهریاری برگیرید و من نیز به چاکریش کمر بندم و با »
« شما همراهی کنم. »

همگی در پاسخ نادر گفتند : آنچه فرمودی خدای داند که بیش از آنست و سالها بود
ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران و پست‌تر از همه کشورها می‌نمود . او را شما
از نو آبادان کردی و شهریاران همسایه را که بیشتر خاک ایران را بدست گرفتند از کشور
دل‌بند ما راندی و اینک از بیم شمشیر تو بیک مشت خاک آن یارای نگرستن نیست و همان
تو هستی که شایستگی این سروری را داری ، همه ما بجان و دل ، بچاکریت کوشیم و ترا
پادشاه کشور خود دانیم.

نادر نخست از پذیرش پادشاهی ایران سر باز زده گفت :

« من زیر این بار گران نمی‌روم »

این گفتگو تا دوماه در میان مردم بود. پس از آنکه همه بزرگان و اشکریان یک‌دله
شده نادر را به پذیرفتن پادشاهی ایران وادار کردند، آنگاه نادر فرمود :

« ای مردم ! چون رای شما چنین است ، خواهش شما را می‌پذیرم و »
« باین کار پر رنج تن در می‌دهم ، به پیمان اینکه آنچه من در نیک خواهی شما »
« میگویم بشنوید : »

« همه میدانید که چندین هزار زن و مرد ایرانی در سخت‌ترین بندگی ، »
« زیر دست اوزبکان و افغانان مینالند و به آنان بدترین شکنجه‌ها و رنج‌ها »
« روا میدارند و ایرانیان بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش میکنند »
« و از این سو ، هنگام رفتن بخانه خدا ، چه رنج‌ها که تازیان و گماشتگان »
« شاهان عثمانی به ایشان میرسانند ؟ ! »

« این نیست مگر اینکه شما آیین پیمبر را بر هم زده دو گروه شده‌اید . »
« آیین شیعه ، فرمان پیشوایان ، چه در روزگار خودشان و چه پس از ایشان »
« پنهان بود ، شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود و کشورگیری و جنگیدن »
« با عثمانیان این را آشکار کرد. »

« و از اینها بدتر در هر شهر ایران ، در کوچه و بازار ، آشکارا به ناسزا »
« گفتن بآن سه جانشین پیمبر می‌پردازند ، و این بدگویی‌ها مایه پریشانی »

« پیروان پیمبر و این همه رنجهای مردمان که گفتیم شد و اگر سخنان من »
 « نشنوید و باید من شهریار شما باشم: نخست زیردستان و نادانان را از »
 « بدگوئی آشکارا به جانشینان پیمبر، باز دارید، بویژه بدگوئی زن، آن »
 « بزرگوار را که پناه میبرم بخدا، هر آینه به همخواه یکی از شما بدگویند »
 « چها خواهید کرد؟ »

نادر پس از این سخنان از آنان پیمان گرفت و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرد و به بزرگان و زیردستان فراخور هر کدام، سیم و زر بخشید و جامه های سرفرازی پوشانید و خود را نادرشاه خواند. رضاقلی میرزا پسر بزرگ خود را جانشین و ولیعهد کرد و به استانداری خراسان فرستاد، خود به اسپاهان آمد چندی بپاسود. دختر شاه تهماسب را به همسری پسر خود امامقلی میرزا گرفت و پسری از او تولد یافت که شاهرخ میرزا نام گذاشت. چون نادرشاه، همیشه اندیشه کشورگیری داشت، لشکر به افغانستان کشید، قندهار و کابل را گرفت در قندهار کشتاری سخت کرد، شهر را ویران و بجایش شهر دیگری نزدیک آن ساخت و نادرآباد نام گذاشت و بازمانده قندهار را به نادرآباد برد. آنگاه سپاه به هندوستان کشید، محمدشاه هندی را شکست داد و فرمانبر خود گردانید، دوست کرور اشرفی زر و نیز دوپاره گوهر بزرگ گرانبهای «کوه نور» و «دریای نور» را به ایران آورد.

نادر از هندوستان به بخارا رفت، خوارزم و ترکستان را گرفت، سپس به عراق رهسپار گشت و در آرامگاههای پیشوایان شیعه باریافت. در بغداد رهبران شیعه و چهاریاری را گرد آورد. پیرامون جدائی این گروه اسلامی گفتگو کرد، بسیار کوشید دو گروه را باهم در آمیزد و یکی سازد و آشوب و ناسازگاری و دودسته گی را که مایه خونریزی و پریشانی بندگان خداست از میان براندازد.

برخی از خردمندان این اندیشه را پسندیدند، نامه یی به پادشاه عثمانی نوشتت و از او یاری خواست چهاریارانی که در جهان پراکنده اند و او را جانشین پیمبر میدانند آئین شیعه را نیز آئین پنجگانه شناسد و هنگام رفتن بخانه خدا شیعیان هم سالاری داشته باشند مانند بزرگان چهار آئین آنان، رفتار کنید و بسپارید کسی بآنان بد رفتاری ننماید. همچنین خواهش کرد: پادشاه عثمانی، نامه بشهریاران ترکستان، افغانستان و خوارزم بنویسد و یکی کردن این دو آیین وادرشان سازد و مردمان را در آنجاها که خرید و فروش با شیعیان را نیکو نمیدانند از چنین پندار ناروایی بازدارند.

نادر از بغداد به لکزستان رفت و بخونخواهی برادرش ابراهیم خان که لکزیها کشته بودند کشتاری بسیار کرد و به اسپاهان باز گردید، در آنجا فرستاده هایی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند برگشته و پادشاه عثمانی در پاسخ خود پیش نادرشاه چند بهانه آورده بود شهریار ایران از این بهانه جویی ها برنجید و برخاک عثمانی بتاخت. فرمانروایان ارزته الروم

و شهرهای آندیار بيمناك شدند ، پيكها نزد پادشاه فرستادند و از او خواستند از پيكار پادشاه عثمانی درگذرد ، نامه‌ی باز به استانبول فرستد و آنها هم از شاه عثمانی بخواهند كه خواهش پادشاه ايران را پذيرد . نادر شاه خواهش آنان را پذيرفت ، از آنجا به ايران بازگشت و بخراسان شتافت .

گرهي از داستان سرايان بر آنند كه چون نادر شاه خواست آئين شيعه و چهار ياري را بكی كند و اين كار بزرگ مایه آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ كردن آئين ستوده پيمبران بر آئينهای ديگر بود ، اگر چنين ميشد آئين واپسين پيمبران يعنی اسلام ، بيشتر گيتی را فرو ميگرفت و از ديگر كيش و آئينها ، جز نامی بجای نمي ماند .

داستان سرايي در اين باره چنين نوشته كه افسوس درخش درخشنده **افشار** ، سرو افسر خود را در اين سودا بپاد داد . ياری چون نادر شاه با اين كار كوشش و دلبستگی داشت بيمخردان دل باو بدكرده ، اين ديوانگی و بيدادگری و آده كشيها را پس از نسبت دادن تيراندازی جنگل را به رضا قلي ميرزا و كور كردنش بدستور پدر تاجدار را باو بسته در هرجا شورشها كردند تا هنگام سفر خراسان كه نادر به خبوشان ميرفت . در سال ۱۱۶۱ قمری ويزا شبانگاه بگشتند ، آنشب نگهبان چادر نادر ، سگهای پاسدار شب را رها نكرده بود ، و سلیمانخان افشار برادر زنش با پنج تن همدستان خود و ۲۵۰ سرباز به خيمه شاه ريخته ، نادر از خواب جسته با گرزگران به دفاع پرداخته ، چند تن از شورشيان را سرنگون ساخته ناگاه پایش به ديرك چادر خورده بيفتاد ، بر سرش ريختند و پاره پاره اش كردند ! و اين گفته اوست كه :

« تنها در آغوش مادرم بود كه خود را در ايمنی می دیدم ! »

گويند محمد شاه گورگانی پادشاه نيم قاره هندوستان ، پيوسته به ميگساری و خوشگزرانی می پرداخت و سر رشته كشورداری را بدست فرومایگان ميگذاشت چنانكه **خان دوران** نخست وزير آن كشور هم به خوشگزرانی می پرداخت و با مردم كار آگاه به دورویی برميخواست و ميان آنان دو دستگی ميانداخت .

نادر شاه با موقع شناسی و هوش سرشارش ، بی بند و باری در باره نند را دريافت و بآن ديار بتاخت . بزرگان هند كه در خواب بودند آنگاه بخود آمدند كه دیدند كار از كار گذشته سپاه نادر بخش برين هند را دو نورديد ، در كارزار **كرنال** بيست هزار هندی كشته شد و بيش از آنهم به بند افتادند ، خان دوران نيز بمرد و هند بچنگ قهرمان تاريخی ايران درآمد .

با شكست و گريختن نیروی هند از سپاه نادری ، پادشاه هند با همه دولتيان خود بنزد نادر شاه آمد ، افسر شاهی و كليد گنجينه های كشور را بدو سپرد . شاهنشاه ايران ويرا بنواخت و افسر شاهی را باز بر سرش گذاشت ، از گنجينه ها سيصد ميليون گوهرهای گوناگون كه « كوه نور » و « دریای نور » دو گوهر درشت بسيار گرانبهای بيمانند در ميان آنها بود

با خود بهایران آورد و گاه باز گشت بهایران پادشاه هندوستان از نادر خواست که برای مقامات بزرگ هند هر کس را شایسته میدانند برگزینند، نادر گفت :

« نخست باید تیول همه کارگزاران بر رنك را گرفت و بهر کدام اندازه »
« جا و کارش از خزانه شهریه نقد داد و نگذاشت برای خود سپاه و نوکر »
« و گماشته و ویژه نگاهدارد. همیشه باید ۶۰ هزار سوار برگزیده نگاهدارید »
« و بهر تن ماهانه ۴۴ تومان شهریه بپردازید ، برای هر ۱۰ تن سرباز يك »
« دهباشی و یکصد تن يك یوزباشی و برای یک هزار تن يك مین باشی بگذارید. »
« باید شایستگی ، نام خانوادگی ، نام طایفه هر کدام را بدانید. از افسران »
« و سربازان هیچيك را نگذارید به بیکاری و تنبلی گرایند، هر گاه پیش آمدی »
« کردگروهی از لشکریان بسرداری یکتن که رفتار و راستی و درستی و »
« دلیری او درست باشد برگمارید و پس از انجام شدن کار ، او را زود »
« بخواهید و نگذارید کارش بدر از او کشد که فرجام نخواهد داشت بویژه »
« از نظام الملك پرهیزید چه از رفتارش دریافته‌ام که نیرنك باز و نادرست »
« است ، این کار درست نیست افسری را من برگزینم چه در نبودن من بشما »
« نگاهی نخواهد کرد سزاوار آنست پس از رفتن من هر کس را شایسته میدانید »
« پایه‌ای که درخور اوست بدهید . اگر کسی سرکشی و نافرمانی کند ، »
« بیدرنك مرا آگاه کنید تا کسی را بفرستم که او را بسزا رساند و هر آینه »
« لشکر میفرستم که آشوبگر را سر جاییش نشانند و چهل روزه خود را از »
« قندهار بشما میرسانم ، باری مرا از خود پردور ندانید . »
پس از پیروزی نادرشاه افشار بر سپاه هند و بخشایش برایشان ، یکی از فرماندهان او پیشنهاد کرد که در سپاه هند بیش از یکصد هزار اسب هست ، اگر فرمان رود آنچه اسب زبده دارند گرفته شود چندان بر آنان گران نخواهد بود ، شاهنشاه ایران فرمود :

« من اینانرا بمال و جان ایمنی دادم و مرد را روا نباشد پیمان بشکنند »
« و چنین کاری دور از مردی و مردانگی است . »

زمانی که نادرشاه در دهلی جایگزین گردید ، شاهزاده خانمی را برای پسردومش بهمسری برگزید ، چون عاقد خواست خطبه عقد را بخواند ، خانواده عروس گفتند آئین ما چنین است که گاه خطبه خواندن ، باید داماد هفت پشت خود را بر شمارد و ریشه و پشتش را به خانواده عروس بشناساند ، چون نادرشاه آنرا شنید پیام فرستاد که :

« داماد شما پسر نادر شاه است، نادر شاه پسر شمشیر و پسر زاده شمشیر »

و همچنین تا هفت پشت.»

رضاقلی میرزا ولیعهد نادر شاه که بادلآوری و سلحشوری خود بیایه ستوانی رسید و پس از آنهم سرتیب گردید به حقوق همان درجه و مقام گذران میگردد و ویرا دیگر کمک هزینه و پاداشی نبود، پدر بر پسر بهمان چشم مینگریست که با افسران همپایه دیگر و بارها شد که نادر باو میگفت:

« اگر کوتاهی یا لغزشی ورزی، بر تو همان رود که بر دیگران میرود »
و از اینرو سربازان از جان و دل خدمت میکردند و در جانفشانی بر یکدیگر
پیشی می جستند :

در روزهایی که خوی نادر شاه دیگ و گون و خشن شده بود و مردم تاب نمیآوردند، روزی از جای گمنامی تیری به خیمه نادر افکندند، چون به چوبه تیر نگریستند برگی بدان بسته یافتند که این عبارت بر روی آن نوشته شده بود : - اگر خدایی بر بندگان خود ترحم کن ، اگر پیمبری راه نجاتی بنما ، اگر شاهنشاهی بر رعایای خود ببخش ، اینهمه بیداد و ستم برای چه ؟ . نادر شاه نخست فرمان داد در هر جا بجویند بلکه نویسنده آنرا بیابند، چون نومید شدند؛ نادر دستور داد بخشنامه‌یی در سراسر لشکر بخش کنند که :

« من نه خدا ایم که بر بندگانم ترحم کنم، نه پیمبرم که راه نجاتی بنمایم،
« نه شاهنشاهم بر رعایای خود به بخشم، من آلت دست انتقام قهار علی الاطلاقم »
« که برای تنبیه گنهکاران آمده‌ام . »

نادر شاه افشار پادشاه جنگجوی ایران که بخشگی و خشونت نامبردار شده است نوادری از او بجای مانده که ذوق و قریحه او را میرساند چنانکه به خانواده علوی ارادت سرشاری داشت و از اینرو در آستانه رضوی گلدسته‌یی ساخته ، ایوان پیشاپیش آستانه را طلاکاری نموده ، حیاطی دیگر بر حیاط آن افزوده و دستور داده آستانه قدس حضرت علی را در نجف تعمیر و زر اندود نمایند، پس از انجام ایوان زرین، معماران و بناها از میرزا مهدیخان دامغانی دبیر ویژه شاه خواستند که عبارت مناسبی برای نگاشتن در پیشانی ایوان فراهم کند. میرزا مهدیخان گفت : بهتر است از خود نادر شاه بپرسد، از پیشگاه شاهانه پرسید ، شاه گفت : بنویسید :

« یدالله فوق ایدیرهم »

میرزا مهدیخان سخت بشگفتی افتاد و گفت این عبارت الهام شده و برای آزمایش چند روز دیگر همان خواهش پیش را باز گفت، نادر که فراموش کرده بود که چه گفته است گفت همانرا بنویسید که آن روز گفتم.

روزی نادرشاه افشار با مرد مؤمنی درباره بهشت گفتگو میکرد، آن مرد مؤمن از روی اخبار و حدیث‌ها برای نادر از زیبایی‌ها و نعمت‌ها و شگفتی‌های بهشت داستانها میگفت. نادر پرسید:

« آیا در بهشت جز جنک و پیروزی و برتری یافتن چیز دیگری هم هست ؟ »

آن مرد مؤمن پاسخ داد : در بهشت جز صلح و آشتی و آرامش چیز دیگری نیست و اختلاف و زد و خوردی وجود ندارد . قهرمان جنگاور ایران سری تکان داد و گفت :

« پس مفت نمیارزد ! »

تاریخ‌نویسی گوید پادشاه عثمانی (ترکیه امروز) پس از آنکه در سال ۱۱۴۵ قمری با کوشش و کاردانی نادرشاه افسار از سپاه ایران شکست خورد برای اینکه با فزونی سپاه بتواند شاهنشاه دلاور ایران را بترساند و از میدان رزم بدر کند به حماسه‌گوئی پرداخت و شعری هم در پایان نامه خود گفت و برای پادشاه ایران روانه داشت :

« چو خواهی قشونم نظاره کنی
سحرگاه نگه بر ستاره کنی
اگر آل عثمان ، حیاتم دهند
ز چنک فرنگی نجاتم دهند
چنانکه بگویم ، به گرز گران
که یکسر روی تا بهماز ندران »

نادرشاه هم که طبع شعری داشت در پاسخ پادشاه عثمانی چنین نوشت:

« چو صبح سعادت نمایان شود
ستاره ز پیشش گریزان شود
عقاب شکاری نترسد ز بوم
دو مرد خراسان دوصد مرد روم
اگر آل حیدر دهد رونقم
به قسطنطنیه زخم بیرق‌م »



کریمخان و کیل .. نخستین شهریار دودمان زند

یودای نایق زند از لرهای ملایری که راهزنی و آشوب میکردند، نادرشاه افشار به درگزو ابیورد کوچانید، پس از انجام کارنادر، این گروه بجایگاه خود برگشتند در آن هنگام **کریمخان** بزرگ طایفه زند بود و هیچیک سر از فرمانش نمی پیچیدند و به آئین لرها ویرا «کریم توشحال» مینامیدند.

دوسالی که از مرگ نادرشاه گذشت، علیمردانخان بختیاری در اندیشه گرفتن شهر اسپهان برآمد و از کریمخان یاری خواست، کریمخان با سواران زند بیاری او رفت، هر دو آن شهر را در میان گرفتند، پس از چندی با ابوالفتحخان فرمانروای اسپهان چنین پیمان گذاشتند که هر سه باهم یکی شده جهانگیری کنند.

چون میدانستند مردم ایران بشهریاری آنان تن در نمیدهند، میرزا ابوتراب نامی از دخترزادگان **شاهسلطان حسین صفوی** را بشاهی برداشته نامش را شاه اسمعیل گذاشته چنین پیمان بستند که علیمردانخان پیشکار، کریمخان سردار و ابوالفتحخان استاندار اسپهان باشد.

کریمخان را با لشکری بهاراک فرستادند، علیمردانخان بناگاه ابوالفتحخان را بکشت و شاه اسمعیل را برداشت به فارس رفت، کریمخان همینکه داستان بد پیمانی علیمردانخان و کشته شدن ابوالفتحخان را شنید چنان دریافت که او نیز همین پیمان را خواهد نوشید و بهتر آنکه زودتر چاره جوئی نماید، از اینرو پیشدستی کرده به اسپهان تاخت و شهر را بگرفت و آهنگ شیراز کرد.

علیمردادخان، شاه اسمعیل را برداشته از کریمخان پیشباز کرد، همینکه دو لشکر روبرو شدند شاه و کسانش که در اسپهان زن و خانه داشتند گریخته پیش کریمخان آمدند و علیمردادخان چون پیش آمد را چنین دید ناگزیر بگریخت و کریمخان زند هم شاه اسمعیل را برداشت و به اسپهان بازگشت.

در همان هنگام محمدحسنخان قاجار بکشورگیری دست زده، گرگان و مازندران و گیلان و بخشی از آذربایجان را بچنگ آورد و خود او در مازندران بود که کریمخان سپاه بسیاری فراهم کرده شاه اسمعیل را برداشت و به مازندران رفت، از محمدحسنخان قاجار شکست خورد و به اراك گریخت شاه اسمعیل و کسانش از کریمخان روگردان شده نزد محمدحسنخان رفتند.

کریمخان در اراك شنید که علیمردان خان در کرمانشان مرد گمنامی را فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین دوم نامیده بکار زار ایشان رفت، علیمردان خان بگریخت و شاه ساختگی گرفتار و کشته شد. همچنین شنیده شد آزادخان افغان از رضائیه (ارومیه پیش) بیاری علیمردان خان میآمد، کریمخان به پیشبازش رفت، از او شکست خورد و به ملایر گریخت و در «دزپری» زنان و بستگان را با شیخعلیخان و محمدخان زند گذارده بشیراز رفت.

آزادخان به دزپری آمد و آنجا را بگرفت، زنان زند را با اندوخته های کریمخان به ششصد سوار و پیاده افغانی سپرد که به رضائیه برند. خود به اسپهان آمد و به تخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زر بنام خود نگاشت. زنان زند را که به رضائیه میبردند در راه شبانگاه بندها را گشوده میان بارها، کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده با افغانان درآوریکته، گروهی را کشته، برخی را گریزانده خود را بشیراز رسانیده کریمخان از شیراز، لشکر به اسپهان کشیده آزادخان بگریخت.

چندی نگذشت محمدحسنخان قاجار با لشکری انبوه به اسپهان آمد. کریمخان بشیراز گریخت و محمدحسنخان روی بدانسو گذاشت، کریمخان به باره داری پرداخت. نزدیک بود شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد که قجرهای دولو با افغانان یکدله شده به محمدحسنخان شوریدند و محمدحسنخان ناگریز با بستگان خود به مازندران بازگردید.

کریمخان، شیخعلیخان زند را به مازندران فرستاد و خود به تهران آمد، دوسالی در این شهر بماند، خلوت کریمخانی و دیوانخانه بزرگ را که در جشنها تختگاه پادشاهان قاجار بود بساخت. سر محمدحسنخان و خود **آغا محمدخان** قاجار فرزند بزرگ وی را با دیگر بستگانش را بیمارگاه کریمخان آوردند. کریمخان از دیدن سر محمدحسنخان روترش کرد و افسوس بسیار خورد، آغا محمدخان را پیش خود خواند و پهلوی خویش نشاند و ویرا بنواخت و گفت: «من هرگز فرمان بکشتن پدرت نداده بودم، خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند که مایه اینکار شدند، آری من و هیچیک از زندیها به خون او انباز نبودیم.»

پس از آن فرمان داد سر محمدحسنخان را در زاویه حضرت عبدالعظیم بهری بردند و بخاک سپردند. کریمخان خواهر محمدحسنخان را به مسری گرفت و کسانش را با خود بشیراز برد و بیشتر روزها و شبها هنگام ناهار و شام آغا محمدخان را میخواست و بنواختن و مهربانی میپرداخت.

نکوکاریها و بزرگ منشی این شهریار مهربان به آغا محمدخان بسیار است، چنانکه آغا محمدخان چون ویرا کشنده پدر خود میدانست از خشمی که در دل داشت، شبانگاه بر سر سفره کریمخان با خنجر، فرشهارا ریز ریز میکرد، بامداد که سرایداران چگونگی را به کریمخان گزارش میدادند، شاه میگفت «هیچ بروی او نیاورید که دلشکسته و پدر کشته است، هرشب فرش دیگری بیندازید!»

روزی دربارگاه کریمخان زند آقا زاده ایرا با لطفعلیخان زند برادرزاده خود بکشتی انداخت، اگرچه بزرگتر بود ولی دومی نیروی بیشتری داشت، آغا محمدخان باو اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازد. کریمخان به آغا محمدخان گفت: «پنرویسکه! بچه را» «دورویی نیاموز، تو خودت از دشمنی، زیر انداز مرا ریز ریز میکنی و به بچه هم دورویی» «میآموزی؟!»، پس از آن برخاست، دست بر شانه آن بچه گذاشت و آفرین میگفت، او را بر زمین زده برادرزاده اش را و میداشت تا اینکه ویرا بر زمین انداخت، شاه آن بچه را پیش خواند، برزانوی خویش نشاند، چهره اش را بوسید و مهربانی بسیار کرد.

روزی ستونهای سنگی را با گیرودار بسیار از کنده و باروی شبراز بالا میکشیدند، کریمخان به آغا محمدخان قاجار فرمود: «میدانم اینک درچه اندیشه ای؟ آری با خود میاندیشی برای این راه اندک که ستونها را میبرند اینهمه رنج میکشند؟ من چگونه اینها را به تهران برم؟» اتفاقاً آغا محمدخان هم در آن دم همین اندیشه را داشت و شگفت آنکه آغا محمدخان در زمان شاهی باینکار پرداخت!

کریمخان چندین بار در انجمن زندیها از راه شکایت گفته بود:

«اگر خدا بکسی فرزندی یا برادرزاده میدهد خوب است مانند آغا»
«محمدخان باشد؟ پس از من، این جوان به ایران دست یافته پادشاه خواهد شد!»
«بزرگان زند گفتند: تو که چنین دانی، پس چرا ویرا نمیکشی: پاسخ داد:»
«کسیرا که خدا برای شاهی آفریده باشد، من چگونه میتوانم از این کار»
«باز دارم.»

کریمخان زند در سال ۱۱۶۳ قمری بر تخت پادشاهی نشست نام شاهی بر خود نگذاشت و وکیل زیردستان میدانست، آبادانی را بسیار دوست میداشت و در شیراز بنیادهای نیکو گذاشت که هنوز پابرجاست. خود آرایی را دوست نداشت، جز چیت ناصر خوانی نمی پوشید و آرنج جامه اش پینه داشت، و میگفت:

«خودسازی کار زنان است.»

در سال ۱۱۹۳ قمری در گذشت و در تهران بخاک رفت و نام نیکی از خود بجای گذاشت، هنگام مرگش بیش از هفت هزار اشرفی نداشت و آنهم باجی بود که همان روز از شهری آورده بودند، چیزهایی از او بر نبشته آورده اند که نمونه هایی از اینگونه است:

هنگام جشن عروسی فرزندش بر در سرای حضور داشت و زنان بزرگان که به اندرون می‌رفتند نگهبانان با تیغهای آخته ایستاده بودند. چون زنان پشت سر نگهبانان می‌گذشتند فرمانده آنها یکی از زنان را بدیده ریبت می‌نگریست، و کیل الرعایا آگاه گشت و آن بیچاره خبر نداشت، تیغ یکایک را بخواست، هر یک را بدید و پس داد تا فرمانده رسید، تیغ از او بگرفت و بر کمرش نواخت که دو نیم گشت، آنگاه بهمه گفت:

« زنان رعایا، ناموس پادشاهند، این بدبخت بانوئی را سخت بدیده»
« هوس نگریت ناگزیر سزایش در کنارش نهادم تا پس از این کسی در ناموس»
« دیگری ننگرد.»

سفیری از فرنگ چندین پارچه ظرف بلوری و چینی برای وکیل الرعایا کریمخان زند به ارمغان آورد، کریمخان زند دستور داد ظرف ناهار خوری او را که از مس بود بیاورند آنرا با کاسه چینی بسویی پرتاب کرد، کاسه چینی بشکست، آنگاه به سفیر فرنگ گفت:

« برای ایرانیان که مردمی پیشه‌ور و کشاورزند بکار بردن ظرف شکستنی»
« و بیدوام شایستگی ندارد و دریغ آمد که دسترنج خود را برای این نجملات»
« فریبده از دست بدهد، پس همان بهتر ظرفهایی که فرا آورده دست»
« ایرانیست و دواش هم در جای خود.»

روزی کریمخان در دیوان داد نشسته و از فزونی آمد و رفت مردم خسته شده بود، گاه باز گشت مردی بانگ بر آورد و انصاف خواست، وکیل به ایستاد و گفت کیستی؟ پاسخ داد مردی بازرگانم آنچه داشتم دزد بگرفت و بهیغما رفت. کریمخان پرسید: « در آن هنگام چه میکردی؟ » گفت: خوابیده بودم، گفت: « چرا خسبیدی تا دزد کالایت را ببرد؟ » پاسخ داد: پنداشتم شاه بیدار است. وکیل را این پاسخ مردانه خوش آمد، روی به وزیر کرد و گفت:

« همانا سخن درست می‌گوید، ما باید بهای کالایش را بپردازیم و»
« آنرا از دزد باز پس گیریم.»

کریمخان زند هنگام بنیاد ساختمان «تنگ الله اکبر» در دامنه کوه شیراز، نشسته بود و خربزه می‌خورد، ایلات ترك از این راه به قشلاق می‌رفتند، مردی سپید موی بادام‌های خود از آنجا می‌گذشت، از انبوهی مردم پرسید؟ گفتند وکیل است، زمین خدمت بوسید و بایستاد

و در شاه همی نگریست . کریم خان ویرا نواخت و خالاش را پرسید، گفت: پیرمردی از ترکانم، نود سال دارم، فرزندی ندارم، آن شترلوك از زر و سیم گرانبار است و از آن من میباشد از شاه خواهش دارم آنرا بپذیرد و به راه خیر برساند، وکیل گفت: «خود به راه خیر برسان» پیرمرد گفت: از من بر نیاید و میترسم مرگ مرا دریابد و مالم به یغما رود، هر چند وکیل سرباز زد، پیر دست بردار نبود! وکیل به سجده درآمد و سخت بگریست، و در آن دم میگفت:

«ازستم و بیداد اندیشه کردم و خدا یرا سپاس گفتم که روستایی بر شتر»
«زر بار کند و مرا برگرفتن آن زر و ا دارد و من بدان آزنکنم، پیدا است از»
«من در دل مردم مهری هست.»

پیر برنجید و رفت و وکیل همی نیایش میکرد.

در زمان کریم خان زند، بیماری طاعون، کشتاری بسیار در بغداد کرد، فرمانروای آندیار اندوخته های بازرگانان ایرانی را که از طاعون در گذشتند ببرد و شاه باو نوشت که اندوخته ها را بیازماندگان آنان پس دهد، وی از این دستور شاهانه سرباز زد و کریم خان بر آشت و صادق خان زند را با گروهی سرباز به بغداد فرستاد و کار گزار نامبرده عراق را از کار برکنار داشت.

کریم خان زند روزی در باغی که فراهم می ساخت سرسنگی نشست و غلیانی خواست، غلیان میکشید و کارکنان آنجا را مینگریست. ناگاه ناوه کشی را دید که سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و سربزیر انداخت و باز بکار خویش پرداخت. وکیل ویرا پیش خواند و از او چگونگی پرسید، ناوه کش پاسخ داد: به خدا میگفتم تو يك کریمی و هر چه هست از توست، این هم يك کریم است که غلیانی مزین از دانه های گران بها در دست دارد و میکشد، من هم يك کریم که از بامدادان تا هان در کارم و آرزوی يك غلیان گلی دارم. وکیل همان دم غلیان را باو بخشید و فرمود: «بهای این غلیان سی هزار تومان است! مبادا» «فریبت دهند و به بهایی اندك از تو بستانند؟» پس از چندی یکی از بازرگانان شیراز همان غلیان را خرید و به کریم خان پیشکش کرد و آن مرد ناوه کش سرمایه یی پیدا کرد.

وکیل برای آنکه مردم را بخوشگزرانی وادارد، در بیرون شهر شیراز سرایی بنیاد نهاد و زنانیکه نمیخواستند شوهر کنند در آنسرای جای میداد مانند این زمان که درهمه شهرهای فرنگ اینگونه جایگاههایی هست کریم خان برای آنان در چنان جای، پزشك و داروساز و گماشته و سرپرستی گذاشت تا جوانان و جهانگردان بآنسرای میرفتند و باندازه

گذران و زیبایی هر زن پولی میدادند و نیز میخواست مردان بی زن را از گناه بزرگ بچه بازی و دنبال زنان شوهردار رفتن باز دارد.

هر شب بر بام خرگاه خود میرفت ، به آمد و رفت و سخنان مردم مینگریست و گوش میداد ، چنانچه ساز و آوازی میشنید یا خوشگزرانی مردم را میدید بخاك افتاده ، یزدان را سپاس میگفت و هرگاه جز این میشد هماندم فرودآمده كدخدا و سرپاسبان را فرا خوانده بازخواست میکرد: با مردم چه بد رفتاری کردید که چنین اندوهگین اند. »

چنانکه در بالا هم نوشته شد این پادشاه خوشگزرانی را بسیار دوست داشت چنانکه پس از سرکوبی سرکشان و آشوبگران هجده سال از شیراز بیرون نرفت و شب و روز بخوشگزرانی می پرداخت ، زنهایی که برای این کار آماده بودند در بزم باده نوشی اومیآمدند ، آوازخوانان و ساز زنان را هر شب بار میدادند.

گویند شبی ، زنی را دید که اندوهگین است پرسید: « راست بگو به چه چیز میاندیشی ؟ » زن : پاسخ داد : سالهاست سبزی فروشی از مهر و دلبستگی بمن درسوز و گداز است ، برای نداشتن زر بامنش راهی نبود با اندك اندك مشت زری بدست آورد و مرا از این اندوخته خود آگاه ساخت ، امشب مرا بهمهمانی خواست و من نیز پذیرفتم و خود را برای رفتن بخانه اش آماده ساختم که ناگاه بفرمان شما مرا باینجا آوردند ! هماندم شاه فرمان داد آن زن را با باده و کباب و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند و دل او را شاد کردند.



فتحعلیشاه قاجار - دومین شهریار قاجاریه

پس از کشته شدن آغا محمدخان قاجار در مرز آذربایجان ، برادرزاده اش باباخان که فرمانفرمای استان فارس بود با شتاب زدگی خود را به تهران رسانید و با چیره شدن بر برادرش حسینقلیخان و دیگر صادق خان شقاقی در ۱۴ ربیع الاول ۱۲۱۲ قمری برابر ۱۶ دسامبر ۱۷۹۷ م. بنام **فتحعلیشاه** تاجگذاری کرد .

فتحعلیشاه به زناشویی و آمیزش با زنان دلبستگی بسیار داشت و از اینرو دارای فرزندان و نوادگان بسیار از همخوا به های خود گردید ، هر چند در این باره مانند عم خود آغامحمدخان خواجه نبود ولی در آزمندی و خواستن مال بیایه او میرسید . حاج ابراهیمخان کلانتر شیراز را که به لطفعلیخان زند ناز و با کومک شبیخون آغامحمدخان قاجار در گشودن شبانه دروازه های شیراز زمینه پادشاهی سردودمان قاجاریه را فراهم کرده بود بصدارت خویش نگاهداشت و او نیز در رساندن فتحعلیشاه به پادشاهی سهم بسزائی داشت و سرانجام شاه او و خانواده اش را برای همان بدی که به شهریار جوان زند کرده بود و ترس از گزند احتمالش وی را نابود ساخت و دارائی آنان را بازداشت کرد .

شاه قاجار بخواهش **لرد دوسلی** فرمانفرمای بنگال برای دوسر دارا افغانی که در پی امارت افغانستان بودند کومک فرستاد تا بازمانده های خان که به هندوستان تاخته بود در آویزند و او را از پیشروی بخاک هند بازدارند و سرانجام هم این چنین شد ، هنوز این نگرانی برجای بود که **ناپلئون بناپارت** امپراتور فرانسه و **پل اول** تزار روسیه بر آن شدند که از راه ایران بر هندوستان بتازند ، لرد نامبرده **سرجان ملکم** را به تهران فرستاد و او در گفتگو با دربار ایران بسود انگلستان کامیاب شد و امتیازهایی نیز از فتحعلیشاه برای بازرگانان انگلیسی وهندی گرفت .

در ماه دسامبر ۱۸۰۱ م برابر ۱۲۱۶ قمری گرجستان را روسیه گرفت و چهار سال پس از آن شهرهای دربند و باکورا بچنگ آورد ، این دست اندازی را به دیگر شهرها

گسترش داد. چون فتحعلیشاه از یاری هند نومید شد ناگزیر بیاری فرانسه دل بست و فرانسه آماده ژوبر را به نمایندگی خود روانه دربار ایران ساخت و پیمان **فنگستاین** در ماه مه ۱۰۸۷ میان ایران و فرانسه بسته شد، بااین پیمان نامه فرانسه پذیرفت که ایشان را در پس گرفتن شهرهای ایران از روسیه یاری کند.

ناپلئون ژنرال **گاردان** را به سفارت فرانسه با گروهی افسر و کارشناس فرانسوی به ایران فرستاد تا سپاهیان ایرانی را به راه و روش های تازه جنگی آشنا سازند. ژنرال نامبرده از همان روزهای نخست با دشواریهایی برخورد کرد، زیرا هنوز دوماهی از پیمان نامه نگذشته بود ناپلئون و آلکساندر اول تزار روسیه پیمان نامه **تیلست** را بسته و در آن از ایران و گرجستان سخنی در میان نداشت.

فتحعلیشاه از این رفتار ناپلئون برنجید و خواستار کومک انگلستان گردید. **سرها را فوراً** **چونز** بنمایندگی انگلیس دوز پس از رفتن ژنرال گاردان فرانسوی به تهران آمد و در ۱۲ مارس ۱۸۰۹ م برابر ماه صفر ۱۲۲۴ قمری با فتحعلیشاه پیمان بست که ایران و انگلستان دوست و یاور هم باشند و افسران انگلیسی، سپاهیان ایرانی را با تعلیمات نوین جنگی اروپا آشنا سازند.

در سال ۱۸۰۵ میلادی برابر ۱۲۳۳ قمری، روس ها به ایران تاختند ولی با ایستادگی و فداکاری های **عباس میرزای ولیعهد** و دادن کشته های سنگین پس نشستند و باز تا پنج سال، جنگ ایران و روس ادامه داشت. در ۱۹ اکتبر ۱۸۱۳ م برابر سال ۱۲۲۷ قمری سپاه روس در اصلان دوز سپاه ایران را غافلگیر کردند. در گیر و دار جنگ عباس میرزا خونسردی خود را از دست داد و دستور پس نشستن به سپاهیاناش داد.

آشفته گی شکفت انگیزی در سپاهیان ایرانی افتاد و سرانجام سپاه ایران با دادن کشته بسیار شکست خورد و سپاه روس پیروز و فتحعلیشاه ناچار گردید با روسها سازش کند و شرایط پیمان نامه گلستان را که بزیان ایران و ایرانی بود بپذیرد! این پیمان نامه در ۲۹ شوال ۱۲۷۸ برابر ۲۴ اکتبر ۱۸۱۳ م بسته شد و روسیه شهرهای قراباغ، شیروان، باکو، دربند، لنکران و بخشی از طالش را نیز گرفت و این دولت تنها کشوری شناخته شد که میتواند در دریای مازندران کشتیهای جنگی داشته باشد. همچنین ایشان ناگزیر گشت از خواسته های خود در داغستان، گرجستان، ارمنستان و انجار بگذرد، از همه اینها بدتر در این پیمان نامه، مرز تازه دو کشور روشن نشد و همچنین این ابهام باز زمینه پیدایش جنگ دیگری میان این دو کشور گردید!

در سال ۱۲۴۰ قمری برابر سال ۱۸۲۵ م. بر سر سه ناحیه مرزی میان ایران و روس دوئیت افتاد و چون لشکریان روس گوگجه را گرفته و از پس دادن آنها خودداری کردند باز میان دو کشور جنگ در گرفت، نخست سپاهیان ایران به تندی توانستند بیشتر شهرهای از دست رفته ایران را در قفقاز پس بگیرند ولی با اینکه نیروی روس که در شمعجور گرد

آمدند نیروی ایران را سخت درهم شکسته و گوگجه را برای باردیگر بدست آوردند .
عباس میرزا نایب السلطنه و فرمانده سپاه ایران برای تلافی این شکست، خود با ۳۰ هزار سپاهی به روسها تاخت و این جنگ در گنجه روی داد ، در آغاز بسود ایران بود و اگر در سپاه ایزان آشفتنگی رخ نمیداد ، پیروزی با ایرانیان میشد ولی يك اشتباه یا غفلت کوچکی سرنوشت جنگ را دیگرگون نمود و آن دستور عباس میرزا به فرزندانش بود که از آن گیرودار بدر روند و ایشان هم از بدبختی چنان پنداشتند که باید با سربازان بگریزند !

عباس میرزا هرچه کوشید نتوانست سپاهیان پراکنده شده را گرد آورد و همچنین پیش آمد بد پیروزی ناگهانی روسها را فراهم ساخت و کمک نکردن شاه هم در فرستادن پول برای آرایش سپاه از خست او باین شکست اثر داشت و سرانجام کار این لشکر کشیها و رزمها بآنجا کشید که روسها ایروان را گرفته به تبریز و اردبیل پیشروی کردند .

در پنجم شعبان ۱۲۴۳ ق. برابر ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ م. پیمان نامه تر کمانچای میان عباس میرزا و ژنرال پاسکیویچ بسته شد، ایروان و نخجوان به روسیه واگذار گردید و رشته مرزی میان دو کشور از آرات كوچك آغاز و به برخورد رود ارس و کر رسید تا به کناره دریای خزر در آستارا پایان یافت و پنج میلیون تومان (۳۰ میلیون روبل نقره روسی) غرامت ایران شد و حقوق ارضی مانند « کاپیتولاسیون » ترکیه در ایران برپا گشت و این تنگ ادامه داشت تا در زمان رضاشاه بزرگ سردودمان پهلوی از میان رفت .

فتحعلیشاه در سفری که بشیراز میرفت در اسپاهان تب کرده روز ۱۹ جمادی الاخری ۱۲۵۰ ق. برابر ۲۳ اکتبر ۱۸۲۴ م. بسن ۶۳ سالگی در گذشت . مادامیکه از پول سخنی در میان نبود ، دل نازکی داشت ولی همینکه نام پول برده میشد ، مهر و دل بستگی او به زروسیم ، روش داوری وی را آشفته میساخت ، با طبع موزونی که داشت گاهگاهی شعر میگفت ، با سخنوران انجمن میکرد و به مشاعره و گفتگوهای ادبی میپرداخت ، چنانکه روزی در ناهار کله و پاچه نگار خانم حرم شاهی این مطلع شعر را بیدیه گفت که :

نگار کله پز من که دل سراچه اوست ، احمد بيك شقای مصراح دوم را که :
تمام لذت دنیا میان پاچه اوست ، گفت و این بیت را تکمیل کرد .

دیوان اشعار این شهر یار دوم قاجار بتازکی در ۱۸۰ برگ چاپ شده بیشتر آن جاه و چهارپاره میباشد و ابیات زیر نمونه هایی چند از سروده های اوست :

« آنکه شد از ستمش کشور دارا ویران

پادشاهی است که از محلكتش بی خبر است »

« آمدی مردم فغان از رفتنت

بخت بد مشکل گذارد با منست »

« از ستم روزگار تیر غمی خورده ام
 مرده و نیم مرده ام زنده دل مرده ام »
 « باغبان را ، آرزو گلچیدن است
 کارگردون چیدن و برچیدن است »
 « بلبل باغ تو بودم ، بنگر حال مارا
 کز جفاهای تو در کنج قفس خاموشم »
 « باده کامروز ز دست صنمی مینوشم
 توبه کردم که دگر زهد بکس نفروشم »
 « بکش تیغ و بکش زارم مکن پرواتوای دلبر
 نخواهد خونبها از تو کسی در عرصه محشر »
 « تو مگو کناهاکاری ، بکشم بهر چه خواهی
 که بکیش خوب رویان گنهی است بیگناهی »
 « تا قیامت نمیشود آزاد
 هر که در دام دوستی افتاد »
 « جمله خوبی در سرشت جمع شد اما چسود؟
 شیوه یاری نمیداند و رسم دلبری »
 « جواز بد گوئی من میشود آن تندخو خوشدل
 سراسر دوستان را دشمن من کن خدای من »
 « حاجت باده نباشد بمن بیدل و جان
 چونکه از باده شوق ز ازل مدهوشم »
 « حال دل را بجان بگفتم باز
 کس به نامحرمان ، نگوید راز »
 « خوش آن طبیب مسیحانفس که از ره یاری
 مسیح وارتوانی به ناتوان برساند »
 « خوش آن برید که پیغام دلخراش غریبی
 سوی وطن ببرد ، پس به دوستان برساند »
 « خواست زاهد زند دست بدامان چو من
 شرم از دست خود و پاکی دامان تو کرد »
 « در بزم تو پروانه صفت سوخته بودم
 زان شعله آهی که خود افروخته بودم »
 « دهند تنگتر از خانه مور
 دل من تنگتر است از دهند »

« دلم به پیش تو و مهر توبه پیش من است
 میانه من و تو ، گر هزار فرسنگ است »
 « دل تمنای وصال رخت از ما میکرد
 بینوایی زگدائی ، چه تمنا میکرد ؟ »
 « راز شیرین را بهشیاران مگوی
 داستان عاشقی افسانه نیست »
 « زان ملامت که کنی بر تو ملامت نکنم
 زانکه بر منظر خوبان ، نظری نیست ترا »
 « زاهدهست زمیخانه ، برون میآید
 بت پرستی است همانا که مسلمان شده است »
 « ز آسمان گذرانم ، سر سراقرازی
 از آن زمان که سر من در آستانه تست »
 « زشوق روی تو «خاقان» سخنوری آموخت
 ضیا زچهر رخت ، مهر خاوری آموخت »
 « شوخی که مرده را بزبان آورد توئی
 مستی که شور در دوجهان افکند توئی »
 « شنیده‌ام که بجان بسته ، یار قیمت بوس
 هزار جان به تنم نیست صد هزار افسوس »
 « شب مرگست و بیالین من زار آمد
 ای اجل دست نگهدار که دارا آمد »
 « عاقبت وصل ترا یافتم از زاری خویش
 یافت عزت دل من پیش تو از خواری خویش »
 « عالم همه خود سوخت ز آهم عجب اینست
 کز خود خبرم نیست که کی سوخته بودم »
 « غم خود گر نمی‌گوید به پیش
 تصور میتوان کردن ز حالش »
 « غیر ویرانی چه بیند ملک او
 پادشاهی کز رعیت غافل است »
 « که گفت منظر چشم من آشیانه تست
 تو پادشاهی و عالم ، تمام خانه تست »
 « کرده مرا بارها ، رنگ ز نیرنگ خویش
 ساده دلی بین که باز در طلب ساده ام »

« گوهری در دست مفلس ، کس ندید
 حیرت آرد هر که بیند با منت »
 « گفت «خاقان» برسان بارخدایا به چمن
 گلهذاری که برویش می گلگون نوشتم »
 «ملك دلها چون ازان تست غمخواری بکن
 پادشاهها ! کشور دل را پرستاری بکن »
 « مژده آمدنت داد صبا ، دوش بمن
 دل و جان بهر نثار تو مهیا کردم »
 « مایه ناز میشود نرگس فتنه ساز را
 هر چه زیاد میکنم ، پیش بتان نیاز را »
 « نالیدن من ، برای آنست
 کاین ناله ، چرا اثر ندارد ؟ »
 « نیست امید من بکس ، قبله من توئی و بس
 کفر بود بغیر تو ، سجده برم نماز را »
 « هر کسی دارد کسی الا من دلباخته
 بهر سروی میزنم ، کو کو بسان فاخته »
 « هر که او را و مرا بیند بگوی وای این
 بانگارتندخویی این چنین چون ساخته ؟ »
 « هزار خانه خرابست از جفای تو داد !
 کدام خانه خراب است ؟ ستمگری آموخت ! »
 « یکشب امشب بر دل زارم بصد منت مدارا کن
 بیالینم بیا بنشین و جان دادن تماشا کن »



1102

ناصرالدینشاه - چهارمین شهریار قاجاریه

ناصرالدین میرزای ولیعهد پسر دوم محمدشاه پس از درگذشت پدر باشتاب خود را از تبریز به تهران رسانیده در تاریخ ذی الحجه ۱۲۶۴ ق. برابر اکتبر ۱۸۴۸ م. بر تخت پادشاهی نشست و **میرزا تقی خان** امیر نظام فراهانی را بصدارت خود برگماشت.

در آغاز پادشاهی این شاه جوان در بیشتر شهرستانهای ایران آشوبها و آشفتگیهایی رویداد که کشور بمردکاردان و کاربر و پاکدامن و توانایی مانند **امیر نظام** نیاز داشت چنانکه در خراسان محمدحسنخان سالار، خواهرزاده محمد شاه سر بلند کرده و دیگر شورش باییها بر هبری سید محمدعلی باب بود که همگی فرو نشست و خاموش گشت.

نفوذ امیر نظام فراهانی در ناصرالدینشاه تا چندی بسیار بود و شاه او را بلقب **امیر کبیر** سرافراز نمود، شاه به پاداش کارهای بزرگ و نمایاندن این صدر اعظم شایسته اش، یگانه خواهر خود را به مسری او در آورد، دیری نگذشت که درآمدهای دولت افزایش وهزینهها کاهش یافت.

بدستور امیر کبیر نخستین «هفته نامه کشور ایران» بنام روزنامه (وقایع اتفاقیه) در تهران و پس از آن روزنامه در شیراز و اسپهان و تبریز و شهرهای دیگر ایران چاپ گشت و نیز بفرمان او مدرسه دارالفنون و همچنین پست ایران بنیاد گردید.

سرانجام امیر کبیر دشمنان بسیاری پیدا کرد و در ماه ربیع الثانی ۱۲۶۸ ق برابر ژانویه ۱۸۵۲ در قین کاشان کشته شد و **میرزا آقاخان نوری** اعتمادالدوله که معنویات او را نداشت و بادشمنان امیر کبیر همدست بود بصدارت برگزیده شد.

این پیشآمدها برای کشور ایران بسیار گران افتاد زیرا درست همان زمانی که داشت اصلاحات این وزیر درستکار و کاردان در کشور نمودار میشد و بر ازمیان برداشتند و از دیگر سو روسیه تزاری توانست نخست شهر خوقند و پس از آن بخارا و خیوه را در آسیای مرکزی گرفت و سه سال دیگر با گرفتن مرو مرز مشترك خود را با ایران به ذوالفقار مرز ایران و افغانستان رسانید.

در نیمه دوم پادشاهی ناصرالدینشاه بیگانگانی پیشنهادهای بهره برداری از کانها و منابع دیگر کشور را کردند و برخی توانستند امتیازهایی بگیرند و بدستور این شاه شهر تهران از نو ساخته شد و در سال ۱۳۸۷ ق. دیوارهای قدیمی آن شهر ویران و بجای آن خندق و باستیسانی که محیط آن در حدود ۱۲ میل ساخته شد و ۱۲ دروازه بنیاد گردید. از سال ۱۳۰۷ ق. مردم تهران به ۱۳۰ هزار تن یعنی دو برابر مردم آن در آغاز پادشاهی ناصرالدینشاه افزایش یافت.

در سال ۱۲۷۷ ق. تلگرام برقی برای نخستین بار به ایران آمد و ۱۵ سال پس از آن دستگاه پستی کشور با روش فرنگی بکار افتاد، آسایش همگانی در سراسر کشور بخوبی نگهداری میشد. در سالهای پسین پادشاهی این شاه، ساختمان راههای ارا بهرو آغاز شد، دانش و فرهنگ و گسترش مطبوعات تا اندازه‌یی تشویق میگردد، هر چند ناصرالدینشاه با بهبود سیاست روی سازش نداشت ولی نباید او را با هر گونه پیشرفت و بهبود چیزهای دیگر همراه ندانست.

افق پادشاهی ناصرالدینشاه در چهار سال پایان آن با شورشها و جنبش‌هایی که برای اصلاحات اجتماعی پیدا شد و از واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیس‌ها ریشه گرفته بود تیره گشت، در میان مردم دوتن و جاهت ملی داشتند، یکی ملکم‌خان و دیگری سید جمال‌الدین افغانی که اسدآبادی از دیه‌های همدان و تخلص او «افغانی» بود.

ملکم‌خان سالها سفیر ایران در لندن بود، او بر سر امتیاز لاتاری با ناصرالدینشاه و وزیرانش اختلاف پیدا کرد و از کار برکنار شد و در لندن جایگزین گشت. وی در سال ۱۳۰۸ ق. «روزنامه قانون» را چاپ کرد و در آن بویژه به میرزا علی‌اصغر خان اتابک میتاخذت، ملکم‌خان در این روزنامه متن جزوه قانونگزاری را که پیش از آن به شاه داده بود نوشت و نامبرده نخستین فراموش‌خانه (لژ فراماسیون) را در ایران بنیاد ساخت و بیشتر پیوستگان آن دانشجویان پیشین دارالفنون بوده‌اند که در آینده این لژ را ناصرالدینشاه بست.

کسیکه بیش از ملکم‌خان در پخش اندیشه آزادیخواهی کاری تر و گیراتر بود سید جمال‌الدین اسدآبادی است که خاندانش هنوز در اسدآباد همدان هستند، او در بسیاری از دانشها دست داشت و سخنانش شنوندگان را از خود بیخود میساخت.

شاه سید جمال‌الدین را در آغاز آشنائی مینواخت مگر آنکه در آینده با اصلاحات سیاسی او، ترس و بیزاری داشت و سرانجام ویرا که سخت بشاه میتاخذت از ایران بیرون ساخت و سید باز در هر جا که بود برای آزادی ایران کوششها میکرد، یکی از هواخواهانش میرزا رضای کرمانی در ۱۳ ذیحجه ۱۳۱۳ ق. (۴۶ هـ ۱۲۹۶ م) شب سالگرد پنجاهمین سال جشن تاجگذاری ناصرالدینشاه ویرا در آرامگاه حضرت عبدالعظیم بکشت.

ناصرالدینشاه را چهره‌یی گشاده و دلپسند بود، چشمان گیرنده و درخشانی داشت مگر گاه خشم آن نگاه آرام و نرم چنان تند و سخت میشد که کسی را یارای دیدنش نبود.

اندامی میانه ، رفتاری برازنده داشت ، با زیردستان به نرمی و مهربانی رفتار میکرد ، نادرستان را سختگیر بود ، با جمله‌های بریده سخن میگفت ، آهنگ آرام و آمرانه و خنده‌یی ویژه خود داشت ، بیشتر واژه‌ها را از گلو برمیآورد ، زبان فرانسه را میدانست ولی بهروانی گویا نبود ، تاریخ و جغرافیا را دوست میداشت .

هر کس میتوانست شاه را به بیند و دادخواهی کند ، عبدالوهاب خان شیرازی (آصف الدوله) استاندار آنروز خراسان و سیستان مرد ستمکاری بود شیخالرئیس قاجار فرزند حسامالسلطنه و نواده فتحعلیشاه از بیداد و بد زبانی او به عشق آباد گریخته ، چهارپاره‌یی در دادخواهی از استاندار نامبرده بدینگونه برای شاه میفرستد :

نایب السلطنه بر گو بشه پاک سرشت که يك از اهل خراسان بمن این بیت نوشت :
آصف ملك خراسان بتو ارزانی باد ما ره عشق گرفتیم ، چه مسجد چه کنشت !
ناصرالدینشاه که طبع شعر داشت چهارپاره زیر را برای او پاسخ نوشت :

نایب السلطنه بر گو به خراسانی زشت
که شهنشاه جواب تو باین بیت نوشت :

آصف اربد بشما کرد ، جزا خواهد دید
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

ناصرالدینشاه در سال ۱۳۰۶ ق. به زیارت حضرت معصومه قم رفت و در ایوان آستانه نشست ، هنگام دیدن نفایس بشاه گفتند : بازرگانی ارمنی میخواهد قالیچه آرامگاه شاه عباس بزرگ را به پانزده هزار تومان خریداری کند . شاه پاسخ داد : « اینها را بهیچ بها نباید فروخت که از کشور بیرون برند. » دوباره بشاه گفتند : بازرگان آمده و قالیچه را به شصت هزار تومان خواستار است ، شاه متولی را خواست و گفت : « قالیچه را به گنجینه برید و بخوبی نگاهداری کنید. »

در یکی از سفرهای اروپا ، روزی که ناصرالدینشاه در میهمانی امپراتور اتریش که از سازمان لشکری ایران گفتگو میشد شاه ، گفت : « ما را سه نیروی لشکری است : هنگها که همیشه یکصد و بیست هزار زیر پرچم آماده اند . سوار ایلات چندین هزار تن و نیروی مذهبی که گاه جهاد همه ایرانیان آماده جانیازی خواهند بود . »

در سفر پسین يك روز نامه چاپ پاریس از گزارش پذیرائی شاه ایران مینویسد : « در سرمیز دسته یی بشقاب سوراخ کن نشسته بودند ، روزیکه روزنامه نویسان بار یافته بودند شاه میگوید :

« فلان روزنامه ، بد لطیفه یی برای ایرانیان ننوشته بود مگر آنکه »
 « نمیدانست که آن اندازه به ایرانیان کم غذا میدهند که از گرسنگی »
 « بسور اخ کردن بشقابها ناگزیر میشوند . »

ناصرالدینشاه در سفر اول خود بمشهد که بزیارت امام هشتم رفته بود جنه گرانبهای خود را از کلاهش برداشت و تقدیم داشت و این چهارپاره را گفت :

در عمر ابد ، ای شه معبود صفات اسکندر و من صرف نمودیم اوقات
 با همت من ، کجا رسد همت او من خاک در تو جستیم ، او آب حیات

دوستعلیخان معیر که در تابستان پارسال در گذشت و نواده ناصرالدینشاه است در کتاب خود نوشته روزیکه عزیزالسلطان پیش شاه ماند سه سال داشت و هر روز مهرش در دل شاه افزونتر و شکوه و فراخی دستگاهش بیشتر میگشت بچه یی زشت و زرد رنگ والکن و چشمانش پیوسته سرخ و برهم خورده بود . مجدالدوله که در پیشگاه همایونی گستاخی میکرد میگفت : در آن زمانی که مهر شاهانه به عزیزالسلطان به بلندترین پایه رسیده بود بشاه میگوید : ما ندانستیم که شما چرا باید این کودک را تا این اندازه بخواهی با آنکه فرزندان و نوادگان زیبا و خواستنی بسیار دارید ؟ شاه پاسخ داد :

« غیر از تو هر کس این پرسش را کرده بود سخت تنبیه میشد ولی باید بگویم من خود ،
 « بهتر میدانم این بچه خواستنی نیست ، اما از آنجا که میباید کسی بدون چند یا کمینه يك ،
 « عیب نباشد این را خداوند برای من عیب نهاده و در مهرش بیخود ساخته است . بارها ،
 « خواسته ام از خواستنش بگذرم ولی نه تنها نتوانسته ام بلکه بیشتر خواستارش گشته ام ! »

ببری خان بیخود نام گربه هاده یی بود که آنهم پایه بلندی پیش شاه پیدا مینماید و ماجرای آن این بود که شاه تب تندی میکند و روزهایی چند در بستر بیماری و ناتوانی میماند ، در همان روزها این گربه بچه هایی میآورد و بچه ها را چون بدندان میگیرد و به اینجا و آنجا میبرد روزی زبیده خانم امینه اقدس در اطاق را بروی گربه می بندد ، گربه چند دور ، بدور بستر شاه میگردد و پائین پای شاه سرگردان میایستد !

زبیده خانم از دیدن آن بشاه میگوید : قربان امشب عرق خواهید کرد . شاه آنشب ، دیگر تب نمیکند و ببری خان از آن پس کارش میگیرد و دارای تشك اطلس و پرستار ویژه میشود !

ناصرالدینشاه از میان همسران و محبوبه های خود انیس الدوله و خانم باشی را بسیار و جیران خانم را بیش از همه آنان دوست داشت و گرامیشان می انگاشت . چون جیران خانم

درگذشت ، از ترس شاه هیچ خانمی در جایگاه این یار از دست رفته شاه پای نگذاشت . و خود
شاه تنها بدان جا انس گرفته بیاد روزگار گذشته ، و یادگار های شیرین او بسر میبرد
و ترانه های زیر را میسرود :

« روزی دلم گرفت ز اندوه هجر یار
آمد بیادم آن رخ و آن لعل آبدار »
« آن چشم همچونرگس و آنقد همچوسرو
آن ابروی کمان و دو زلفین آبدار »
« مکتوم در دو زلفش صدمار حلقه زن
در لعل آبدارش ، بسی در شاهوار »
« در زیر ابروانش ، صد تیر از مژه
آراسته بقصد دل عاشقان زار »
« چون کردم این خیال ، زجا جستمی بشوق
لیکن نکرده وصفش ، یکدو از هزار »
« از شوق بوسه یی که زخم بر لبش شده
گویی دهان من ، شکرستان این دیار »
« از بهر دیدن رخس ، از آتش دلم
شدگان مشک ازفر ، این خاطر نزار »
« دل در برم قرار نمی یافت هیچدم
تا آنکه در رسیدم ، در صحن کوی یار »
« در درگهش ندیدم ، آثار خرمی
کاخش همه شکسته و پرگشته از غبار »
« آن غرفه ها که بودی حوران در آن میان
اکنون گرفته دیدم ، دیوان در آن قرار »
« برجای ناله نی ، از هر طرف رسید
بر گوشم از درونش ، آواز القرار »
« آن مسکنی که بودی روشن ، چوروی ماه
بردیده ام بیامد چون شهر زنگبار »
« برجای سار و بلبل ، بنشسته فوج زاغ
برجای ستبل و گل ، روئیده تل خار »
« خمها شکسته دیدم پراز شراب ناب
عودش گسسته دیدم ، بر جای آن نگار »

« از گردش سپهر چو آن حال شد عیان
کردم هزار شکوه از این دور روزگار »
« چون آمدم برون زدر، این بیت را بصحن
دیدم نوشته اند به خطهای زرنگار: »

« رفتیم از این جهان و نداریم هیچ چیز
الا دل ربوده عشاق بار بار »

گویند تا شاه جان بتن داشت مهر جیرانش از دل بیرون رفت و روزیکه درحرم
حضرت عبدالعظیم نشانه تیر دلدوز میرزا رضای کرمانی شد دست بر روی زخم سینه اش
گذاشت و بزحمت خود را به آرامگاه جیران رسانید و درکنارش جان سپرد و همانجا هم
بخاک رفت، از آنجا که شاه را با تیر زدند تا گور جیران چند گامی بیشتر نبود و این تیراندازی
بسال ۱۳۱۳ ق. پیش آمد نمود.

ناصرالدینشاه به چهره نگاری و نقاشی، دلبستگی داشت و چهره پردازان رامینواخت،
خود نیز خامه استوار و شیرین داشت بویژه خط ریز را خوش مینوشت، دارای طبع موزون و
ذوق سرشار بود، هنگام فراغت ترانه هایی میسرود، بهچامه سرایی بیشتر می پرداخت
و اشعاری بسیار از سخن سرایان ایران و تازی دریادداشت، در آغاز کتاب مجمع الفصاحی
رضاقلیخان هدایت دو بیت از سروده های او نوشته شده و چندصد بیتی از چکامه و چامه و چهار
پاره های او در دیوانش که بتازگی چاپ گردیده بنظر این مؤلف ناچیز رسیده و اینک نمونه های
نخبه یی از آنها در زیر آورده میشود:

« دل میبری و روی نهان میکنی چرا »	خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا »
« بر تیر غمزات دل و جان هر دو منتظر »	تیری دریغ از دل و جان میکنی چرا »
« گر در خیال مرهم دل های خسته یی »	پس تارطره، مشک فشان میکنی چرا »
« تا چند روزی خوش، نشان میدهی بخلق »	راز مرا زپرده . عیان میکنی چرا (
« چون چشم التفات تو بر حال دیگر است »	اشک مرا ز دیده روان میکنی چرا (
« (ساقی بیار باده گلگون برای ما »	تا بگذرد ز چرخ برین جای پای ما (
« (در ساکنان هفت فلک، خواب و خور نماند »	از ناله دمام و از هایهای ما (
« (تا زنده ایم نگذری از پیش ما ولیک »	بر ما ترحمی، پس مرگ و فنای ما (

« (ساقی مست، اگر می دهی امشب را »	بقدرح باید از اول بنهد خود لب را (
« (گر بیالین من آید شبی آن لاله عذار »	تا ابد صبح نخواهم من مسکین شب را (

« (دوری تو کرده، زار و رنجور مرا »	باروی تو، دیو در نظر، جور مرا (
------------------------------------	---------------------------------

- (گریك نظرت بار دگر ، دست دهد ازهر دوجهان بس است ، منظور مرا)
- ***
- (ای شیخ بگو باعث گمراهی مردم بی شیعه تو باشی و گناه دگری نیست)
- ***
- (روزیکه گذر بسوی بالینم کرد تن پیشکشی زجان شیرینم کرد)
(آنروز جهانبان و جهان بینم کرد دیدی که بمن ، چه یار دیرینم کرد)
- ***
- (دل مارا ازچهره و زاروحزین باید کرد عاشقی کفر نباشد ، نه چنین باید کرد)
(ما گدایان را ایشه ، زدرخویش مران که ترحم به فقیران به ازین باید کرد)
(روش کبک دری داری و چشم آهو قصد اینگونه شکارم به کمین باید کرد)
- ***
- (یار ما را سر پرسیدن بیمار بود عجب از طالع برگشته که بیدار بود)
(ماقوی پنجه و چشم تو ز بیمارانست که شنیده است؟ قوی گشته بیمار بود)
(دل ربودی و برفتی ز برم ، وین نه عجب زانکه دزدان را این شیوه و رفتار بود)
(جان معشوق ندانیم ، و لیکن گویند کعبه و بتکده و خانه خمار بود)
(اینچنین کان صنم ازپیش من غمزده رفت در قیامت نگریم وعده دیدار بود)
- ***
- (گر خرابات مغان ، پهلوی میخانه نبود این دل غمزده رامسکن و کاشانه نبود)
(یارب از چیست که در محفل جانانه ما هیچکس جز من دلسوخته ، بیگانه نبود)
(گر گنهگار نبودی بجهان ، روز جزا از خداوند جهان ، عفو کریمانه نبود)
- ***
- (چشمان تو مست و نیم خواب است امروز با عاشق خویش در عتابست امروز)
(تیر مژه و ابروی کمان ، داری تو عشاق دگر کشی ثواب است امروز)
- ***
- (بجز تو کس نشناسم با بجز تو کس نپرستم کرا که با تو نبودم؟ کجا که بیتو نشستم؟)
- ***
- (درهر دو جهان ، آرزوی روی تو دارم دردست ز محصول جهان ، موی تو دارم)
(زاهد بره کعبه و راهب بسوی دیر اما من دیوانه ، سرکوی تو دارم)
(اندیشه ندارد ، دلم از آتش دوزخ تا راه در آتشکده خوی تو دارم)
- ***
- (امروز بدشت رهنوردی کردم سرخی شفق ، روی به زردی کردم)
(از کشتن و بستن شکار بسیار چون بهرام گور ، مردی کردم)
- ***
- (امروز سوار اسب رهوار شدم از بهر شکار سوی کهسار شدم)

« آنقدر بچنگ باز و تیهو آمد
کز کثرت صیدشان در آزارشدم،

« هم مرد سیف باشم و هم مرد قلم
در بزم عیش و نوش ، حریف سبک قدم ،
« آنم که در مصاف قلم ، همچو پور زال
رخش آورم ز کاغذ و شمشیر از قلم ،
« با آنکه خود خدیو و فرمانروای خلق
از یار سنگدل همه دم ، دیده‌ام ستم ،

« ما روز و شب ز عالم و آدم گریختیم
وحشت مگر ز سایه خود هم گریختیم ،
« دی در میان بادیه ، دیدیم شیر بود
این را بریختیم و از آن‌هم گریختیم ،

« برقع از چهره ، بر انداز که تا خلق جهان
بیکی روز دو خورشید به بینند عیان ،

« گر ترا تنگ در آغوش نگیرم یکدم
چه بود حاصل ما و چه بود حاصل تو ،
« دیده نباید که دوخت از رخ چون حور تو
تخت سلیمان شکست صولت يك مور تو ،

« ای روی ماه ترا ، صد بنده همچو پری
از رفتن تو رسد خجلت به کبک دری ،
« تشبیه روی ترا ، هرگز بیه نکند
زیرا که در نظرم ، زیباتر از قمری ،
« خورشید بزمکھی ، سلطان هر سپهی
شایسته کلهی ، زیننده کمری ،
« پیش تو بنده شدن ، بهتر ز پادشاهی
پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری ،
« داری بکف قدح جم در عین تشنه لبی
کردی زخود خبری در عین بی‌خبری ،

« فارغ زهر دهنی ، کردی بیک سخنم
هرگز چنین سخنی تا نشنیدم از دگری ،
« تا در محیط نعمت ، افتاده کشتی من
آسوده دل شده‌ام از موج هر خطری ،
« من با سپر چکنم ای ترک سخت کمان
زیرا که میگذرد ، تیرت زهر سپری ،
« بگذشتی از سرکین بر (شاه ناصرالدین)
برقبله گاه زمین ، زینسان مکن گذری ،



رضا شاه بزرگ - نخستین شاهنشاه پهلوی

پس از پیروزی آزادیخواهان و فرو ریختن کاخ بیدادگران ، بدخواهی و دستاویز مشتی خودی و بیگانه ، آشوب ها و خودسریها در گوشه و کنار برخاست ، هر سرکش و آشوبگری از رهگذران باج گرفت ، بخشها را تاراج و از شهرستانها خراج خواست ، پانزده سال مشروطه شدن ایران بدینگونه گذشت ، پایتخت را توان و نیروی سرکوبی سرکشان و آشوبگران نبود ، رخنه و سستی در پایه دارایی و اقتصاد کشور راه یافت و ایمنی و آسایش رخت بر بست .

این پریشانی و نابسامانی همچنان دوام داشت تا قهرمانی دیگر پدیدار گشت ، شب هنگام از قزوین به پایتخت تاخت ، تهران را گرفت ، فرماندهان بیگانه را کنار گذاشت ، دوگانگی را از میان سپاهیان بر انداخت و رشته گسسته را بهم پیوست ، سربازان را دسته دسته بهر سوی گسیل داشت و خود نیز برای استوار ساختن پادگانها ، شهرستانها رفت .

در بیست و چهارم اسفند ماه سال ۱۲۵۶ خورشیدی در دامنه کوه البرز روستای (الاشت) سوادکوه ، نوزادی پا بجهان هستی گذاشت و سرنوشت این مرز و بوم را دگر گونه ساخت ، او فرزند سرهنگ عباسعلیخان بود که زمانی فرمانداری سوادکوه و از آن پس فرماندهی هنگ پادگان مازندران را داشت . دودمانش همه سپاهی و سرهنگ بوده عباسعلیخان پسر سرگرد مراد علیخان پهلوی بود که او نیز زندگانش در سربازی و پادگان سوادکوه گذرانید ، همراه حسام السلطنه دولت شاه بجنک هرات رفت و شربت جانبازی نوشید . رضا شاه بزرگ هنوز چهل روز بیشتر نداشت سایه پدر از سرش کوتاه گشت و مادرش پرورش او پرداخت . در سال ۱۲۷۰ خورشیدی که ۱۵ ساله بود به پیروی نیاکان خود سرباز (قزاق) شد و در سال ۱۲۹۴ سرهنگ گردید ، دوبار از تهران به همدان رفت و در جنگ با سرکشان پیروز گشت . از آنجا برای بنیاد سازمان و مسلسل قزاقخانه مرکز به تهران فرا خوانده شد . هنگامیکه

بریگاد قزاق به «دیویزیون» درمیآمد نیروی قزاق به بخش‌های مستقل «آتریاد» بخش گردید، رضاخان سرپرستی آتریاد همدان و پس از آن فرماندهی کرمانشاهان را پیدا کرد.

در سال ۱۲۹۷ با دلاوری و پیروزشدن بر سرکشان کرمانشاهان سرتیپ شد و به فرماندهی هنگ تهران رسید، زمینه کودتای اسفند ۱۲۹۹ از زمانی در اندیشه و روان بنیاد گزار ایران نوین پیدا شد که میدید دست درازی بیگانگان در ایران از اندازه گذشته تا جایی که بجای رسیدن دستورهای دولت مرکزی ایران از بیرون برای دیویزتون قزاق میرسد. همین ناروایی‌ها او را رنج میداد. آنچنان که سرانجام بر آن شد که فرماندهی همه نیروهای ایران را خود بدست گیرد تا پای بیگانه و بیگانه‌نوازی را براندازد و آنگاه با کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی این اندیشه بزرگ را بکار بست.

سپیده دم سوم اسفندماه ۱۲۹۹ فرمانده دیویزیون قزاق تهران، رضاخان پهلوی با نیروی زیر فرماندهی خود، تهران را در میان گرفت و سرپرست دولت آنروز به بیگانگان پناهنده شد، بامدادان فرماندهی همه نیروی کشوری بنام رضاخان با لقب (سردار سپه) تهران گشا خوانده شد. از همین نخستین زمان خدمت او بمردم ایران آغاز گردید، نخست پایه ارتش نوین گذاشته شد و فرمان داد که هر کس شایسته باشد به ارتش درآید، ماههای نخستین بیشتر وقت سردار سپه را آرایش ارتش نوین گرفت و وزارت جنگ را بنیاد کرد.

سه ماه دیگر که سرپرست دولت از کار برکنار گشت، دولت تازه با وزیر جنگی سردار سپه و فرماندهی همه نیروها به مجلس نومعرفی شد و پس از اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی تا پایان آنسال سرکوبی سرکشان را به تندی میپرداخت و خدمت‌های کوتاهش مردم را هوادار خود ساخت، در این سالها سردار سپه با نخست وزیری و فرماندهی همه نیروها خدمت میکرد، در این زمان گفتگوی جمهوریت میان مردم بهبود و پیشرفت خواه پیش آمد و آنگاه که جمهوری نمیخواستند بکارشکنی پرداختند.

در سال ۱۳۰۳ سردار سپه از آشفتگی میان مجلس و نخست وزیر افسرده و دل‌تنگ شده از کارکناره گرفت و به «رودهن» دهکده ییلاقی خود در دماوند رفت و در همان شب گردنکشانی ارزندان گریختند و فردای روز کناره گیری وی گروهی به آنجا رفتند و از او خواستند که باز بر سر کار آید. در همین سال بدنبال برانداختن لقب‌ها، فرمانده کل قوا از لقب سردار سپه چشم پوشید و خود را بنام خانوادگی «پهلوی» خواند و مجلس طرح مقام «ریاست عالی کل قوای کشوری» ویرا پذیرفت.

از آغاز سال ۱۳۰۴ میان روشن بینان، اندیشه دیگرگون شدن شاهی، جای نغمه جمهوریت را گرفت و مردم بایک رستاخیز همگانی خواستار واگذاری پادشاهی به سردار پهلوی گردیده پایان یافتن پادشاهی قاجاریه خوانده شد و تعیین تکلیف قطعی (حکومت موقتی) در مرز قانون اساسی به رأی مجلس مؤسسان گذاشته شد. این یک تصمیم تاریخی بود که

مجلس گرفت ، ماده واحده پذیرفته شده مجلس بصورت فرمان ملت وسیله هیئت رئیسه مجلس به شخص والا حضرت پهلوی رئیس حکومت موقتی ابلاغ گردید و بدنبال آن مجلس مؤسسان تشکیل شد و بنا به رأی مجلس مؤسسان در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۰۴ طبق اصل ۳۹ قانون اساسی که میگوید « پادشاهی ودیعه ایست که از طرف ملت بشخص شاه واگذار میشود و دیعه ملت ایران به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی برگردید . »

بدینگونه از سال ۱۳۰۴ پادشاهی رضاشاه پهلوی آغاز گشت و در بهمن ماه همان سال فرمان ولایتعهد بنام والا حضرت شاهپور محمد رضا پهلوی صادر گردید . در ۲۵ آذرماه ۱۳۰۴ شاهنشاه رضاشاه پهلوی بر تخت مرمر کاخ گلستان نشستند و در چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ طی مراسم با شکوهی در محل کاخ گلستان تاجگذاری کردند .

مراسم تاجگذاری با بودن گروه پیشماری از پایوران والای کشوری ولشکری ، بزرگان روحانیان بر گزار شد ، نمایندگان کشورها با بانوانشان برای اولین بار نیز حاضر بودند شاهنشاه رضا شاه پهلوی جامه لشکری بتن داشتند ، جغه پادشاهی را بر سر زده ، شش افسر گرانیای ارتش پیشاپیش ایشان میرفتند و پس از آنکه روحانیان پیشباز کردند به تخت پادشاهی نشسته آنگاه جغه پادشاهی را از سر برداشته تاج پهلوی را با دست خود بر سر گذاشته سپس همان روز در حالیکه والا حضرت ولایتعهد محمدرضا پهلوی که شش سال داشتند با ایشان بودند و در کالسکه روبازشاهی از خیابانهای تهران بکاخ گلستان رفتند و در راه با هلهله و شادی انبوه مردم که برای دیدن آنان گرد شده بودند پیشباز شدند .

رضاشاه با بنیاد ارتش نوین ، و گسترش ایمنی و آسایش کشور اینک برای انجام کار بزرگی که پیشرفت و نو سازی کشور باشد لازم بود با کار شکنی های (محافظه کاران ارتجاعی) درافتد تا اندیشه های نو و روش تمدن با ختری ، را زودتر در کشور بکار بندد . چند نمونه اثر کارهای برجسته این قهرمان تاریخی ایران در زیر برای افزایش آگاهی خوانندگان گرام نوشته میشود :

پیشه سر بازی همگانی

به اندیشه رضا شاه بزرگ ، پهلوی اول ، قانون نظام وظیفه همگانی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی از تصویب مجلس شورای ملی گذشت و سال دیگر اصلاحاتی نیز در آن روی گرفت .

بر انداختن « کاپیتولاسیون »

در دهم ماه مه ۱۹۲۷ برابر خرداد ماه ۱۳۰۶ حکومت ایران بهمه دولتهای خارجی که هنوز از حق امتیازات قضائی مخصوص (کاپیتولاسیون) برخوردار بودند گوشزد ساخت که این حق قضاوت کونسولی پس از گذشتن دوازده ماه بر انداخته خواهد شد .

برای بکار بستن آن پیشینه‌ای وجود داشت، حکومت ترکیه، کاپیتولاسیون را در سال ۱۹۱۴ میلادی برانداخته بود و این کار در (پیمان نامه لوزان) سال ۱۹۲۳ تأیید گشت .
مهمتر از برانداختن کاپیتولاسیون همانا این پیشینه است که دولت جماهیر شوروی در پیمان نامه خود با ایران در ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۱ در باره برانداختن امتیازهای بیرون از مرزی برای ایران شناخته شود .

زیرا امتیازاتی که دولتهای باختری از آن بنام دولتهای دوست (کامله الوداد) برخوردار بودند از (عهدنامه ترکمانچای) ناشی شده و در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ بردوش ایران گذاشته شده بود !

برای فراهم ساختن زمینه برانداختن کاپیتولاسیون در سال بعد رضا شاه در آغاز سال ۱۳۰۶ دستور فرمود که تجدید نظری در سازمان اساسی وزارت دادگستری و دادگاههای قانونی انجام گیرد . در ابتدای پیدایش مشروطیت سال ۱۹۰۶ کوشش هایی برای بکار انداختن یک دستگاه نوین حقوق مدنی ، جدا و مشخص از قوانین شرع بعمل آمده و تا سال ۱۹۲۷ پیشرفتهایی شده بود ، از اینرو دولتهای بیگانه که در این باره سودی داشتند پذیرفته که در تاریخ گفته شده این کار انجام شود .

راه آهن سراسری

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی ساختمان راه آهن سراسری ایران آغاز گشت ، بموجب قانونی ، انحصارچای و قند و شکر در اختیار دولت افتاد و با قانون دیگری مالیاتی بر کالاها در راهها بسته شد که هزینه ساختمان راه آهن سراسری ایران گردد .

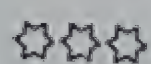
صنایع نوین

از شاهکارهای دیگر رضا شاه بزرگ : صنعتی کردن کشور بمقیاس بزرگ و روش نوین بود که نخست با بنیاد کردن راه آهن سراسری ایران از بندر شاپور در کناره باختری خلیج فارس تا بندر شاه در کناره خاوری دریای خزر و گسترش راههای شوسه و آسفالته بود ، در آغاز پادشاهی نوین ، تنها صنعت بزرگ و پیشرفته ایران صنعت نفت ایران در خوزستان و کرمانشاهان خود نمایی میکرد و بعدها در جاهای دیگر کشور نیز گسترش یافت و صنعت کشاورزی نیز مورد توجه قرار گرفت و کارخانههای نساجی و ابریشم و پارچه باقی و قندسازی و غیره در گوشه و کنار پدیدار گشت ، برای بدست آوردن کارشناسان فنی جهت انجام نقشه صنعتی کردن کشور به آلمان روی آورده شد .

پیشرفتهای فرهنگی و اجتماعی

افزوده بر گسترش آموزش همگانی و فنی و حرفه‌یی به پرورش نیروی بدنی و هنرهای

پهلوانی و سازمان پیشاهنگی نیز پرداخته شد. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی دانشگاه تهران بنیاد گردید و برای پنج سال سالی یکصد تن دانشجو به اروپا و آمریکا فرستاده شد، تا سال ۱۳۴۶ قمری بسیاری از تنگنائیهای زنان از میان رفت و روبازی و بی چادری رفته رفته در میان آمد و علیاحضرت ملکه و بانوان خاندان شاهی پیشی جسته، ساختمانهای نوین پیدا شد خیا بانها پهن و بیشتر سنکفرش و آسفالت شد. دروازه های شهر و خندق پیرامون شهر نابود گردید و ساختمان موزه ایران باستان از گنجینه های گرانبهای گذشته در سال ۱۳۱۲ آغاز و نگاهداری و ترمیم آثار باستانی کشور مورد توجه مخصوص قرار گرفت.



سال ۱۳۲۰ خورشیدی سال بیستم فرمانروایی رضاشاه بزرگ بود، در این سال آتش جنگ دوم (۱۹۴۲-۱۳۹۹ م.) جهانی، زبانه میکشید، در سپیده دم سوم شهریور سال ۱۳۲۰ پایه بر کناری ایران شکسته شد و بکام جنگ فرو رفت. در ۲۵ شهریور رضاشاه، کشور و تاج و تخت را به جانشین خود محمد رضاشاه پهلوی سپرده خاك مین را بر جای نهاد، در جزیره مورس فرود آمده از دل آبهای خلیج فارس تا ماورای دریای خزر نگران روی داده های اندوهناك سالهای سیاه جنگ بود تا اینکه سرانجام روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ در گذشت، پیکرش را به مصر بردند و مومیائی شده آنرا به امانت گذاردند.

در سال ۱۳۲۸ مجلس ایران لقب (کبیر) به آن رادمرد بزرگ داد و پیکر نازنین او را در ۱۷ اردیبهشت سال ۱۳۲۹ به تهران آوردند و با شکوهمندی در خوابگاه زیبایش کنار آرامگاه حضرت عبدالعظیم بخاك سپردند.

رضاشاه چهره بی گشاده و آفتاب سوخته داشت، دارای اندامی بلند و شانه های فراخ و يك سر و گردن بلندتر از دیگران دیده میشد، بر بالای بینیش جای شمشیر و سبیل های پهن یکنواختش نمایان بود. گاهی دستهایش را به کمر میآویخت و روی يك پا میایستاد به اندیشه فرو میرفت و بیدرنگ رای خود را گرفته دستور میداد. بیشتر میاندیشید، دم نمیزد، چاره جو، دور اندیش و خوددار بود. حضور ذهن، حافظه نیرومند و چشمان درشت گیرنده یی داشت، بایك نگاه تا ته دل مخاطبش را میخواند و از چگونگی گفتار و گردش چشم او پی میبرد که راست میگوید یا نیرنگ بکار میبرد.

ورزش او راه رفتن بود، با بیگانه بدی داشت و هیچگاه نمیجو شید. او مردی بزرگ شمرده میشد که هر چه بیشتر از زمان پادشاهیش میگذرد بزرگی و برازندگیش بیشتر نمودار میشود.

گفتاری چند از سخنان نغز شاهنشاه پهلوی رضاشاه بزرگ :

« چون همه تلاش و کوشش من برای پیشرفت ایران و خوشبختی »
 « ایرانیان است، از اینرو بسیار پیرامون سستی و ناتوانی مردم و کشور »

« بررسی کرده چنین دریافته‌ام که نخستین سرمایه پشرفت کشور، خوب شدن
 « اخلاق همگانی، پیدایش خوی همکاری و یکرنگی، وظیفه شناسی،
 « راستی و درستی، از میان رفتن جدائی و دورویی، ناپایداری و بیوفائی
 « است. »

« مادامیکه در اخلاق مردم، دیگر کونی درست پیدا نشود و آمادگی
 « و زمینه پیشرفت فراهم نگردد، با همه پیشرفتهای مادی، بازهم پیشرفت
 « روانی کشور پذیرا نخواهد بود. »

« در کشور ما پاره‌یی پدیده‌های روانی که براستی جای شگفتی
 « و درنگ بوده یکی از آنها بودن دل‌رحمی به بدکار و نوازش ستمکار
 « است. »

« هرگاه باید بدکاری کیفر بیند بیدرنگ حس‌ترحم همه بجوش آمده
 « درصدد جلوگیری از کیفر و رهایی بدکار برمی‌آیند در صورتیکه باید
 « همه از سرآ دیدن بدکار، دلشاد شوند. »

« چیز بد دیگر: رشک بردن به پیشرفت دیگران و کوشیدن در پس رفتن
 « کسانیست که شایسته پیشروی بوده و این خوی نکوهیده چنان بد است که
 « اندازه ندارد و کوچکی روان آدمی را می‌رساند. »

« هر کس باید بکوشد با نشان دادن شایستگی و درستی و راستی پیش
 « برود و بآن کسی که جلوتر از اوست برسد نه اینکه همه نگرش خود را
 « به پس زدن دیگران برای یکسان شدن با خود بنماید! »

« بدیده‌من راستی و درستی، یکرنگی و وظیفه شناسی، ارزش بسیاری
 « دارد و تنها دارندگان این چیزهای خوب میتوانند توجیه من باشند. »

سخنان رضاشاه بزرگ هنگام بازدید نخستین نمایشگاه کالای ایران در تکیه دولت :

« آب و هوای ایران برای خشکبار، بسیار مناسب است و میوه‌های
 « بی اندازه خوب و گوارا بدست می‌آید ولی باید چنان فراهم کرد که
 « جلوه و رونقی داشته باشد. »

« چیزهایی که آماده شده چون اول کار است بد نیست ولی باید
 « کوشید که در آینده بهتر از این باشد. باید کارخانه افزایش بیاوریم »

« که هنر آموزان هنرستان فنی نیز در آنجا به آزمایش های نخستین »
 « پردازند و هرگاه چیزی از افزار کارخانه شکست ، خودمان درست کنیم . »
 « هر يك از سازمانهای صنعتی و کشاورزی ، وابستگی به زندگی اجتماعی »
 « و ملی کشوری دارد . پس معلوم میشود باید پیشرفت کشور از نظر صنعت »
 « مورد توجه قرار گیرد و در این باره همه وزارتخاها باید در حدود وظیفه »
 « خود بکوشند و همکاری کنند و زمینه های کار را چنان فراهم سازند و بکار »
 « اندازند که برای همه سودمند باشد و به نتیجه مطلوبه برسد . »

« پیشرفت کشور بسته به نسبت کار افراد آنست . ما باید از چند نظر در »
 « راه ترقی و تعالی بکوشیم ما باید به کشاورزی و صنعت کشور ، اهمیت »
 « مخصوص داده آنرا گسترش دهیم ، باید از همین راه چرخهای زندگی »
 « کشور را روغن زده و بکار اندازیم تا در نتیجه ترقی و تعالی کشور از لحاظ »
 « اقتصادی بهتر و بیشتر از اینها تامین شود . »

« ما امیدواریم رخساره نمایشگاه را در سال دیگر بهتر از امسال به بینیم »
 « و اینک از چهره ظاهر آشکار بود که همه میخواهند کارشان خوب »
 « و گیرا باشد و مایلند که بکوشند و کار نمایند . »

« از سوی من آنهایی که در آرایش نمایشگاه کوشیده اند بنوازید »
 « و امید دهید که کوشش های آنان مورد توجه است و امیدواری بدهید »
 « که بی بهره نخواهد ماند . »



« در جشن روز چهارم شهریور سال ۱۳۱۷ خورشیدی هنگام پیوستن راه آهن ایران ،
 « سخنان زیر را فرمودند : »

« امروزی یکی از آرزوهای ملت ایران بر آورده شد ، آن هشتاد سال »
 « آرزو بود و این آرزو که از ۱۷ سال پیش با عمل همراه شد و از قوه به فعل »
 « آمد ، باید آنرا عملی دانست که امروز نتیجه اش دیده میشود . »

« براستی ملت ایران ، مردم باشهاست و نجیب و دارای صفت های »
 « ممتاز هستند به راهنمایی و مصلحت اندیشی که برای خیر خودشان »
 « و کشورشان میشود رهبری میشوند و پیروی میکنند . »

« من از این احساسات خشنود و سپاسگزار هستم و به ملت ایران این »
 « پیروزی بزرگ را شاد باش میگویم و امیدوارم این فداکارها در آینده »

« از هر حیث چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر تجدد و ترقی و سعادت‌مندی »
« ملت ایران ، نتایج شایانی داشته باشد . »



سخنان زیر نیز از رضا شاه بزرگاست :

« آباد کردن کشور ، پیکار با تنگدستی و بیسوادی ، گسترش فرهنگ »
« و بهداشت با گفتن تنها فراهم نمیشود ، باید کار کرد ، کار همیشگی »
« و پیوسته . »

« بی‌فراهم کردن فرهنگ و با سواد ساختن مردم ، نمیتوان امید »
« بی‌اندازه‌یی داشت بهبود و پیشرفت واقعی با بلند پروازی و خیال بافی ، »
« تفاوت بسیار دارد . »

از شاهنشاه پهلوی رضا شاه کبیر

پیام تاریخی بفروزند تاجدار خود شاهنشاه آریامهر :

« فرزند گرامی ! من از موقعی که بنفع شما تصمیم به استعفا از مقام سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترك نمایم، تمام امیدواری من این بود که ازدور خدمات صادقانه شما را بکشور شاهد باشم اطمینان داشتم که شما با نیروی جوانی و عشق به میهن در مقابل شدائد و سختیها پایداری کرده و همه گونه نامالایمات را برخود هموار خواهید ساخت تا در میدان اجتماع، گوی افتخار و نیکنامی را بر بایید، من در عین اینکه يك آن ودقیقه از فکر شما فارغ و غافل نیستم مع هذا خود را باین اندیشه که شما اوقات را بخدمت کشور مصروف میدارید خوشحال و خوشوقت نگاه میدارم . شما باید نسبت بجرایانات همیشه بیدار و آگاه باشید، هیچوقت دستخوش نصایح فریبنده‌یی که بوی غرض از آن است شما م می شود نشده ثابت و پابرجا باشید، حال که این بار مسئولیت عظیم را در دوره تاریکی بدوش کشیده‌اید نباید از هیچ پیش آمدی بهراسید چون موقعیت شما طوری است که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است بقیمت از بین بردن خدمات بیست ساله و نام خانوادۀ تمام شود، باید بهیچوجه تسلیم اضطراب نشده چنان برجای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه‌یی نتواند کمترین حرکتی در ارادۀ ثابت شما ایجاد نماید. این بود آنچه بطور مختصر میتوانستم در این صفحه بگنجانم تا بموقع خود چراغ راه شما باشد.



شاهنشاه آریامهر محمدرضا پهلوی

اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی در تاریخ چهارم آبان ۱۲۹۸ (۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ م. در تهران پا بجهان هستی گذاشت . چون شادروان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در آذر ماه ۱۳۰۴ پیادشاهی ایران نشست ، فرزند بزرگ او شاهپور محمدرضا در آذر ۱۳۰۵ خورشیدی بولایتعهد برگزیده شد.

از آنجا که پدر تاجدارش میخواست که آن شاهزاده نیک سرشت پرورش سربازی پیدا کند وجانبازی دلاور و میهن دوست گردد در کودکیش نخست به دبستان نظام فرستاد و در سال ۱۳۱۰ برای دریافتن دانشهای نوین باختر به کشور سوئیس روانه فرمود.

در آنجا پس از چند ماهی دانشآموزی در یک آموزشگاه ویژه درلوزان به آموزشگاه شبانهروزی « رزی » (Rosey) در شهر « رال » (Roel) رفتند . در این آموزشگاهها والاحضرت ولیعهد استعداد خاصی نه تنها برای بررسی و آموختن دانشها از خود نشان دادند بلکه شوقی فراوان در فراگرفتن همه گونه فنون ورزشی و هنر پهلوانی نمایان ساخته و بویژه زبانهای فرانسوی وانگلیسی را بخوبی یاد گرفتند.

شاهزاده والا گهر در بهار سال ۱۳۱۵ خ. (۱۹۳۹ م.) بدریافت درجه و گواهی نامه آن مدرسه نائل شده به ایران باز گشتند و در پائیز همان سال به دانشکده افسری برای تکمیل علوم وفنون نظامی رفته و در همان روزها پدر خردمند و دوراندیش ، ولیعهد خود را در کارهای کشور نیز که در انتظار او بود آماده میفرمود.

در ماه خرداد ۱۳۱۷ خ. والاحضرت دانشها و بررسیهای خود را در دانشکده نظام پ پایان رسانید و با گرفتن گواهی نامه ، پایه ستوان دومی در ارتش ایران و پیشه بازرسی نظامی به خدمت پرداختند.

در اسفند ماه ۱۳۱۷ خ. (۱۹۳۹ م.) زمینه همسری شاهزاده آزاده با شهزاده خانم فوزیه خواهر ملك فاروق پادشاه مصر ریخته شد و از این پیوند دختر نيك اختری بنام شاهدخت شهناز پهلوی در سال دیگر بجهان آمد.

هروقت که والا حضرت ولیعهد از کارهای نظامی فراغت می یافتند پدر تاجدارش با او سخن گفته و او را برارهای کشورداری، سیاست داخلی و سیاست خارجی آگاه می ساخت، شاهزاده هوشمند در مکتب پدر دانا درس بسیار آموخت و چون ناگهان آن بار سنگین را بردوش گرفت و در زمانی بسیار دشوار بر تخت شاهی نشست که نیروهای انگلیسی و روسی بخش بیشتر کشور را در چنگ خود داشتند و مردم ایران بسیار دلتنگ و پریشان بودند!

آغاز پادشاهی اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی با سخنانی آغاز میشود که نشانه آشکارای خواسته ایشان به حکومت دموکراسی میباشد، در نخستین بار که با ملت خود لب بسخن گشود این سخنان را بر زبان آورد:

«... مناسب ترین روش حکومتی که پرورنده منظوره های ملی است دموکراسی است، در این شیوه چون سر رشته کارهای کشور در دست خود مردم است افراد خواهند توانست در دایره همت و ذوق و استعداد و خواست طبیعی خود، آزادانه سیر کنند و در پی آنچه میخواهند بروند و در رشته های گوناگون سرآمد دیگران بشوند، نسیم جان پرور آزادی که گرامی ترین نعمت های جهان است در این گونه فرمانفرمائی میوزد: آزادی گفتار، آزادی کردار که تنها شرط مسابقه در راه ترقی است فقط در چنین محیطی میسر تواند شد.»

«اما ملت آزاد در پرتو سرافرازی و تنعم از نعمت آزادی، تکلیفها و وظایفی هم دارد که اگر ادا نکند، پایه آزادی سست میشود و آزموده شده که هر ملت آزادی که بمقتضای آزادی رفتار نکرده و به مصالح و منافع عمومی متوجه نشده و از آزادی سوء استفاده کرده و نفع عمومی را فدای اغراض شخصی نموده است زود یا دیر، از آزادی حقیقی بی بهره شده و راه مذلت و بندگی سپرده است (۱).»

پس از آنکه در ماه آبان ۱۳۲۰ (اکتبر ۱۹۴۱) در مجلس شورایی بموجب قانون اساسی سوگند یاد کرد ورشته کارها را مانند يك شاه مشروطه در دست توانای خود گرفت، قانون اساسی که نزد پدرش مورد احترام بود در نزد او نیز مورد علاقه و تکریم واقع شد. مجلس شورای ملی که جای یگانه قانون گذاری موجود در کشور ایران بود در آن زمان وضع نامناسبی داشت زیرا در آن روزگار، ایران سازمان های حزبی که دارای ماهیت ثابتی باشند دیده نمیشد و مجلس از چند گروه خودنمائی میکرد که برای منافع آنی نه بر روی

اساس مبادی و عقاید ثابت سیاسی پدیدار شده بودند و مادامیکه کار و نفوذ آن سر دسته رونقی داشت آنرا نگاه میداشتند و همینکه ستاره اش روبرو تاریکی میرفت او را رها میکردند.

این دسته ها به شاخه های چندی پخش شده یا در دسته های دیگری منحل و ادغام میشدند ، از اینرو این گروه ها و دسته های جنبنده پیوسته رو به نابودی و نیستی میگذاشت و مجلس روی ثابت و پایداری نداشت . در آئین حزب بنام « توده » دارای وضع ثابت و سازمان فعالی بود . هسته مرکزی این حزب از کسانی بود که پیش از پیدایش جنگ دوم (سپتامبر ۱۹۳۹-۱۹۴۲ بهار) مورد اتهام رابطه با مراکز کمونیستی بیگانه قرار گرفته در زندان بودند و پس از دیگر گونی اوضاع آزاد شدند ، گرچه بعضی کسان در میان آنان برآستی اصلاح خواه بوده و میخواستند با وفاداری بر قانون اساسی ایران بمقاصد سیاسی خود برسند ولی بیشتر کسان وابسته باین حزب ، کمونیست شده بودند و بتدریج تندرو ها چیره گردیده و آن حزب بکلی آلت دست سویت روسیه و کمونیزم بین المللی شده بودند .

از حسن تصادف آغاز پادشاهی جدید ، بودن نخست وزیری دانا مانند محمد علی فروغی «ذکاء الملك» است . وی با همکاران خود در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ پس از کناره گیری دولت رضا شاهی دولتی جدید تشکیل داده رشته کار را بدست گرفت و با شکبائی و بردباری زیر رهبری شاهنشاه به آشفته گی ها و نابسامانی های کشور سر و روی امید بخش داد .

* * *

بزرگترین دشواری های نخستین که پیشاپیش شاهنشاه جوان و وزیر کهنسال وی وجود داشت یکی لزوم بستن قرارداد تجارتی بادو دولت اشغالگرانگلیس و روس بود چه از آن پس روش بیطرفی که قبلاً دولت رضاشاهی اختیار نمود دیگر بکار نمیخورد و سرانجام به بسته شدن پیمان نامه سه جانبه ایران وانگلیس و شوروی کشید و این پیمان نامه در دیماه ۱۳۲۰ خ .

د ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ م . بتصویب مجلس رسید و مطابق آن دو دولت اشغال کننده بگردن گرفتند که تمامیت ارضی واستقلال سیاسی ایران را بشناسند و احترام گذارند . همچنین دو دولت امضاء کننده روس وانگلیس متفقاً برعهده گرفتند که با تمام وسایل و نیروهای خود از کشور ایران در برابر هر گونه تجاوزی که از سوی آلمان یا هر دولت دیگر بعمل آید دفاع نمایند ، دولت ایران نیز به نوبت خود تعهد کرد که با قوای دول متحدین همکاری و معاضدت کند .

اقدام نظامی دولت ایران حفظ امنیت داخلی بود ولی به متحدین خود حق و اجازه میداد که هنگام وساز و برگ خود را از یکسوی کشور بسوی دیگر ببرند ... و برای تأمین این منظور به دو دولت مذکور اجازه میداد که نیروی نظامی کافی در داخله ایران نگاهدارند ولی بودن آنان در داخله خاک ایران ابداً اشغال نظامی شناخته نشده بلکه ملزم بودند که پس از پایان جنگ عمومی ، میان متحدین و آلمان و متفقین او در مدتی که زیادتیر از ششماه نباشد تمام خاک کشور ایران را تخلیه کنند .

چندی بعد نیروی آمریکا و کارشناسان فنی آن دولت نیز به نیروهای انگلیس و شوروی افزوده شده و در کار فرستادن لوازم و سلاح برای شوروی از راه ایران شرکت جستند، اما دولت آمریکا خود جزء پیمان بستگان نبود و هیچگونه موافقت خاصی میان ایران و آمریکا در این باره انجام نگرفته بود.

در همان روزها که مصادف با آغاز پادشاهی جدید بود دولت ایران روابط خود را با دولت‌های رزمنده اروپای مرکزی برید و همراه دولتهای متحد اقدامات فوری برای بیرون کردن کارشناسان فنی و عناصر ستون پنجم آلمان که در داخله ایران بودند بجای آورد و آنان را بیرون راندند تنها دو تن از عمال آلمانی بنام مایر (mayré) و گاموتا (Gamotta) فرار کرده چندی در بخش فرودین (جنوبی) ایران به تحریک تیره‌ها و زحمت متحدین میپرداختند.

نتیجه نامطلوب دیگری که متأسفانه ورود نیروهای متحدین بدرون ایران بار آورد بخش سراسر کشور به دو بخش بود، نیروی روس در استانهای برین (شمالی) ایران؛ آذربایجان، گیلان و مازندران، خراسان و گرگان جای داشتند و نیروی انگلیس در استانهای مرکزی و فرودین؛ فارس و خوزستان و کرمانشاهان و اراک و اصفهان جای گرفته بودند.

گرچه جاهای دیگر ایران چون تهران از نیروهای بیگانه تهی و آزاد بود باز پادگانها و فرودگاههای کشوری و لشکری در پایتخت نیز زیر بازرسی مستقیم نیروهای انگلیس و شوروی قرار داشت، یک راه هوایی شوروی درست شد درحالیکه راه هوایی انگلیس زیر نظر نیروی هوایی انگلیس در سراسر خطهای هوایی خاور میانه در آمد و رفت بود.

ناگفته نباید گذاشت که این سیاست اجباری دولت ایران در ترك افکار هواخواهی از آلمان و اتحاد با انگلیس و روس با آنکه سودی داشت در مردم اثری نبخشید و گروهی از آزادیخواهان را متفقین بازداشت کرده بودند.

واگذاری نامحدود وسائل باربری بویژه راه آهن ایران و راههای شوسه و آسفalte کشور به نیروی متحدین، در شمار بزرگترین خدمت گرانبھائی بود که ایران در پیروزی نهایی جنگ بسود متحدین انجام داد. فرستادن مواد جنگی و سلاح بھاك روسیه که مورد نیاز قطعی و ضرورت حیاتی آن کشور بود تنها از راه ایران امکان داشت. در میانه (نوامبر ۱۹۴۱ و ماه مه ۱۹۴۵) آبان ۱۳۲۰ و خرداد ۱۳۲۴ خورشیدی بیش از پنج میلیون تن مواد جنگی از هر گونه حتی بنزین و نفت از حوزه نفت خیز خوزستان به شوروی برده شد.

چون بموجب مواد عهدنامه سه جانبه برعهده دولت ایران مقرر نبود که ایمنی درون کشور را نگاهدارد از اینرو نیاز داشت که دارای ارتش نیرومندی باشد، نگهداری چنین

نیروی ارتشی مؤثری بی کمک خارجی محال می نمود و از آنجا که ایرانیان میل نداشتند این کمک نظامی را از انگلیس یا شوروی دریافت دارند از اینرو درخواستن یاری بسوی آمریکا روی آوردند.

نتیجه آن شد که پس از آمدن آمریکا در جنگ همگانی، یک هیأت نظامی بفرماندهی ماثور ژنرال ریدلی (M: R Ridly) برای رایزنی در کارهای ارتشی و یک دسته دیگر بسرپرستی سرهنگ شوارتزکیف (Col. Shwartykopf) برای تجدید سازمان ژاندارمری به ایران فرستادند.

افزوده بر آن در تاریخ اسفندماه ۱۳۲۱ (دهم مارس ۱۹۴۲ دولت آمریکا اعلام کرد که ایران در شمار استفاده از کمک های مادی به اسلوب «Lase lend» است زیرا آمریکا برای کمک و آسانی فرستادن وسایل و مواد به روسیه از راه دهلز ایران یک نیروی سی هزار نفری که مدت سه سال ۱۹۴۲-۱۹۴۵ در ایران نگاهداشته بود.

گذشته بر کمک خواستن نظامی و ژاندارمری، در امور مالی نیز ایران از آمریکا استعانت جست، در نتیجه در ماه دی ۱۳۲۱ و ژانویه ۱۹۴۳ دکتر میلسپو مستشار پیشین آمریکائی به ایران بازآمد و مدیرکل دارائی ایران گردید و مانند بارپیش معاونانی آمریکائی برای خود برگزید.

سیاست انگلیس در سال های جنگ متوجه نگاهداری استقلال سیاسی و مصونیت ارضی ایران و دیگر حفظ منافع خویش در منطقه نفت خیز مهم خوزستان در فرودین باختری ایران در ماه های پایان جنگ پس از شکست آلمان ها در العلمین و نبرد استالینگراد نیز نظر عمده اش از نگاهداری هنگ های خود در ایران مانع شدن از نقشه های تجاوزکارانه نیروی روسیه در آذربایجان بود.

روش اولیای شوروی در ایران باروش انگلیس ها و آمریکائی ها همراه نبود زیرا نه تنها به دولت ایران کومکی نمیکردند که بتواند پیشین خود را نگاهدارد بلکه پیوسته زمینه تضعیف و تخفیف کارکنان دولت ایران را فراهم میساختند و دولت شوروی به تعهد خود در پرداخت حقوق گمرکی محصولات نظامی که از مرز فرودین به مرز برین ایران برده میشد نگاهی نمیکرد و برای همه فرستاده های روس به ایران نیز حق گمرکی نمی پرداختند و نیز در پرداخت مالیات راه و مصارف حمل و نقل مواد جنگی که باید به ایران بدهند کوتاه میآمدند، گذشته از آن نظر باینکه در سال ۱۳۲۱ چگونگی خوار بار و در نتیجه کمی محصول و بودن نیروهای بیگانه در درون ایران بسیار نا مطلوب بود روس ها مانع میشدند از آذربایجان غلات و حبوبات که به فراوانی وجود داشت به جاهای دیگر که اذراق نایاب بود برده شود.

مجلس ایران افزوده بر آنکه پیمان نامه استخدامی دکتر میلپورا پذیرفت قانونی هم در تاریخ اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی گذرانید و باو اختیارات کامل در کارهای مالی ایران داد. دکتر میلپو از این راه همه خواربار و نیز قیمتها را زیر بازرسی خود درآورد و برای درآمدها مالیاتهای متناسب گذاشت تا بتواند از تورم و احتکار و اختلال اقتصادی جلوگیری کند. در این هنگام ایجاد يك سازمان سالم و مؤثری برای اداره مالیه ایران بسیار لازم بود زیرا یکی از نتایج قطعی دخول اجباری در جنگ، تورم سختی پیدا شد که بار فشار آن گردنگیر مردم رنجبر و تنگدست میگردد.

سال بسال بلکه ماه به ماه قیمتها بالا میرفت و عوامل گوناگون مانند انقطاع وسایل حمل و نقل و خرید گزاف نیازمندیهای نیروهای متفقین در درون ایران سبب این نایابی خواربار و گرانی ارزاق شده بود، انحصار همه خط راه آهن به بردن ساز و برگ نظامی برای کشور روسیه و همچنین استفاده از کامیونها و وسائط نقلیه موتوری برای همان بکلی وضع دستگاه حمل و نقل درونی ایران را برهم زد.

هرچه جنگ پیش میرفت کسر بودجه کشوری افزون تر میشد و برای دولت گردآوری و دریافت مالیاتها بویژه در جایهاییکه نیروهای بیگانه پادگان داشتند دچار دشواریها و تعویق میگردد، چون بچاپ و انتشار اسکناس ناگزیر دست زدند، از اینرو افزایش قیمتها و تورم اقتصادی روزافزون شده سرانجام ارزش زندگی بسیار بالا رفت.

در این زمان رایزنان مالی آمریکائی پیاپی آئین نامهها می گذاشتند که باید از انگلیسی بفارسی ترجمه شده، تشریفات رسمی را ببیماید وزیر دارایی و هیئت وزیران و کمیسیون مالیه مجلس بپذیرد و سرانجام در خرداد ۱۳۲۳ پذیرفته شد ولی در آن هنگام آمد و رفت پست و تأخیری که در ابلاغ آن آئین نامهها در دستگاههای اداری روی میداد همه وصول و ایصال مالیاتها را متوقف می ساخت.

با اختلافات و مناقشههایی که میان مجلس و برخی از وزیران با دکتر میلپو پیش آمد در دیماه ۱۳۲۳ مجلس قانون اختیارات او را لغو کرد و وی کناره گرفته با بیشتر همکاران آمریکایی خود از ایران رفت و بازسومین هیئت مالی آمریکائی باشکست پایان یافت.

در این روزها آشوبها و شورشهایی در تیرهها و دستههای بخش فرودین (جنوبی) و در برین باختری (شمال غربی) کشور رویداد، در کردستان این سرکشها بسیار سخت و آشفته بود، دولت محمدعلی فروغی در بهمن ۱۳۲۱ کنار رفت و علی سهیلی جانشین او گشت، در اردیبهشت ۱۳۲۱ دولت جدید روابط سیاسی خود را با ژاپون برید و سفارتخانه آن کشور در تهران بسته شد.

در شهریور ۱۳۲۲ نیز به آلمان اعلان جنگ داد و ایران رسماً در شمار متفقین درآمد و هم در آن سال دولت ایران پیوستگی خود را با سازمان ملل متحد (U.N.O.) اعلام کرد.

* * *

در پایان آذرماه ۱۳۲۲ کنفرانس تاریخی میان سران سه دولت بزرگ یعنی وینستون چرچیل (Winston Churchill) و پرزیدنت فرانکلین روزولت (F. Roosevelt) و ژنرال یسم استالین (J. Staline) در شهر تهران برپا گردید. یکی از نتایج خوب این اجتماع صدور اعلامیه متفقین بود پیشوایان سه کشور درباره ایران صادر کردند، در این اعلامیه صریحاً ضمن سایر مطالب سه دولت بزرگ ارزشهای کومک‌های گرانبهای ایران را به هدف مشترك متفقین قدردانی کردند و در عین حال دشواریهای اقتصادی را که بر اثر جنگ دامنگیر ایران شده بود گواهی کردند و قبولی خود را برای دادن هر گونه کومکی به ایران آشکار نمودند و باز استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران را برای همیشه شناختند و نگاهداری آنرا بازگو کردند.

گرچه ایران در این کنفرانس رسماً شرکت نداشت ولی اعلیحضرت همایون شاهنشاه و اولیای دولت باهریک از سران سه کشور نامبرده جداگانه سخن گفتند و هم ایشان در کتاب یادداشت‌های خود بنام «مأموریت برای وطنم» چنین مینویسند:

«با آنکه در این کنفرانس سه دولت، کشور ایران رسماً شرکت نداشت، من بایکایک سران دولتهای مزبور مذاکراتی کردم، استالین بویژه در هنگام دیدار با من مؤدب و قاعده‌دان بود و ظاهراً میخواست خاطره خوشی از خود در ذهن بجای گذارد حتی پیشنهاد دادن يك هنگ تانک ۳۴ و يك گروه هواپیمای جنگنده کرد تا از آنجا که از حیث مهمات جدید جنگی، سخت در مضیقه بودیم، نزدیک بود پیشنهاد ویرا بپذیرم ولی چند هفته پس از آن روشن شد که هدیه مزبور دارای شرایط دشواری هم هست... ازینرو با سیاسگزاری نپذیرفتم و پوزش خواستم.»

و نیز شاهنشاه نوشته‌اند که:

«چون مردم ایران از متن اعلامیه سه دولت آگاهی یافتند همگان خورسند و دلشاد شدند. مردم ایران که بسختی در آشفتگی اوضاع اقتصادی کشور رنج میبردند و از لحاظ استقلال سیاسی بسیار نگران بودند. پس از این اعلامیه مانند اینکه آسایش پیدا کردند. زیرا روسها بارها برخلاف دو دولت معاهد دیگر متن اعلامیه تهران را احترام ننهادند، مأمورین روسیه سویت در آذربایجان پس از پایان جنگ همچنان بروش نامطلوب خود ادامه داده و طوری رفتار میکردند که گوئی آن استان از سایر استانهای ایران جدا گردیده است، حتی مانع از آن میشدند که دولت ایران استاندار بی تصویب آنان باین استان فرستد و هر کس برخلاف خواسته ایشان بنظر میرسید زندانی یا تبعید میشد، گذشته از اینها به ایجاد يك رستاخیز ساختگی در میان مردم آن استان که هواخواه جدائی آذربایجان از ایران باشند پرداخته و مادامیکه نیروهای روس خاک آذربایجان را که جزء لاینفک کشور ایران است ترك و تخلیه نکرده بود دولت ایران طبعاً نمیتوانست قدرت و استیلای قانونی

* * *

در سال ۱۳۲۲ خ . نمایندگان از کمپانی نفت هلندی رویال دوج شل (Royal Dutch Shell) و در سال ۱۳۲۳ نمایندگان دیگری ازدو کمپانی بزرگ آمریکایی بتهران آمده ازدولت ایران خواستند که در منطقه بیرون از حدود امتیاز نامه نفت ایران و انگلیس امتیازی بگیرند ، سرانجام مجلس ودولت ایران بر آن شدند که هیچگونه امتیازی تاجنگ ادامه دارد بهیچ کس ندهند .

* * *

در سال ۱۳۲۳ سرکی کافتارادزه (S . Kauf aradze) معاون وزارت خارجه شوروی از مسکو بتهران آمد که پیرامون امتیاز دیرین روسها درباره نفت کویر خوریان نزدیک سمنان رسیدگی وبررسی کند ، روسها چند سال پیش در آنجا کاوشهایی کرده بودند . کافتارادزه چند روز پس از آمدنش ناگهان از عنوان قضیه نفت کویر خوریان چشم پوشیده و ازدولت ایران درخواست امتیاز نوی کردند که شوروی بتواند در بیشتر جاهای برین (شمالی) ایران برای مدت پنجسال وبعد اکتشافات نفتی کند ، روش تند او نفرت انگیز بود دولت محمد ساعد مراغهیی باو اطلاع داد که نظر به منع قانونی نمیتواند بهیچ کمپانی در طول مدت جنگ امتیاز نفت بدهد .

حزب توده که در آن هنگام در درون ایران سازمان بزرگی داده بود در مطبوعات و روزنامههای خود آشکارا تاختهای زهر آگین روزنامه ایزوستیا ارگان رسمی دولت شوروی را به نخست وزیر ایران وهمکاران کابینه اش منعکس ساخته و پس از آن تظاهرات مشخصی زیر حمایت شوروی هانموده ناچار در آبان ۱۳۲۳ محمد ساعد مراغهیی از ریاست دولت کناره گیری کرد و دولت مرتضی قلی بیات سرکار آمد .

ولی حزب توده همچنان به فعالیت های خود ادامه داد افراد را بر کامیونهای شوروی سوار کرده زیر حمایت سربازان روس در تهران بتظاهرات پرداختند ونیروی انتظامی ایران بکلی فلج مانده قادر بر جلوگیری نبودند .

در مجلس شورای ملی طرح قانونی پیشنهاد شد که برای هر کابینهیی در ایران حتی مذاکره پیرامون هر گونه امتیاز نفتی را باهر دولت بیگانه منع کرد و کیفر جرم ونقض این قانون را از سه سال تا هفت سال حبس مجرد وانفصال ابد از خدمت دولت مقرر کرد .

این طرح در همان روز باوجود تظاهرات حزب توده در مجلس شورای ملی باقید دو فوریت تصویب شد . کافتارادزه گرچه وکیلان مجلس ونمایندگان مطبوعات تهران را بسفارت شوروی دعوت کرد وبراین قانون اعتراض نمود ولی چون دیگر عملی نمیتوانست بکند ناگزیر تهران را پشت سر گذاشت وبه مسکو بازگشت .

دولت شوروی درمقابل این پیش آمد به استیلاي خود در بخش های برین ایران ادامه داده و همچنان هدف نهایی خود را دنبال میکرد .

در زمانی که سه دولت بزرگ در اسفند ۱۳۲۳ (فوریه ۱۹۴۵ م) دریالتا (Yalta) کنفرانسی تشکیل داده بودند آنتونی ایدن (A. Eden) وزیر خارجه انگلیس میگوید هرچند دولت انگلیس مانع از حصول امتیاز نفت برای روسیه شوروی در بخش برین ایران نیست ولی دولت او مادامیکه نیروهای متفقین در خاک ایران هستند سزاوار نمیداند برای این منظور بایران فشار آورد و بدنبال این سخن پیشنهاد کرد که برای نشان دادن حسن نیت بایران بهتر آنست که تاریخ تخلیه ایران قبلا اعلام گردد، زیرا از این پس ارسال مواد جنگی از راه ایران به روسیه مورد نیاز نبود ، استینیوس (Stettinius) نماینده آمریکا باین پیشنهاد بیدرنگ موافقت میکند ، مولوتف وزیر خارجه شوروی خموش میماند. پس از آنکه دو دولت انگلیس و آمریکا پیشنهادی طرح کردند که دولتهای بزرگ سه گانه يك اعلامیه مشترکی درباره ایران صادر کنند. مولوتف باین طرح مخالفت کرد و کنفرانس پایان یافت. در آبان ماه ۱۳۲۳ (اکتبر ۱۹۴۴ م) راه دریای سیاه برای شوروی باز شد ادامه ارتباط ازدهلیز ایران که تا آن حد که برای متفقین سودمند و برای ملت ایران بسیار گران تمام شد دیگر از اهمیت افتاد و سرانجام در اردیبهشت ۱۳۲۴ (ماه مه ۱۹۴۵ م) بکلی فرستادن سازو برگ نظامی از آن راه موقوف گردید .

دولت ایران بر حسب حق قانونی خود از دولتین انگلیس و شوروی رسماً خواست که هنگهای خود را از خاک ایران ببرند و پروفیسور لنزوفسکی در کتاب خود بنام «روسیه و غرب در ایران» این حادثه را چنین خلاصه کرده است :

«در پاسخ یادداشت ایران سفارت کبرای انگلیس و شوروی اعلام کردند که قبل از سر رسید مقرر در پیمان نامه ، هنگهای متفقین قانوناً ملزم نیستند خاک ایران را تخلیه کنند ولی اساساً دولت انگلیس از نظر دولت ایران که کاملاً منطبق با نظریه او بود هواخواهی میکرد.» در بهار سال ۱۳۲۴ خورشیدی انگلیس ها تخلیه مناطق عملی خود را آغاز کردند و در هر مورد که توانستند کوشیدند نظر متفق یعنی روسیه شوروی را برای اقدام به تخلیه ایران جلب کنند ولی چون در بعضی موارد پاسخ قطعی از آنها بدست نیامد تنها این کار را بتدریج کردند .

چون تاریخ قانونی تخلیه ایران بر طبق پیمان نامه ماه اسفند ۱۳۲۵ میبود از اینرو از پائیز ۱۹۴۵ م بعد بخش بیشتر هنگهای متفقین ناحیه تهران را خالی کردند و در سر رسید نیروهای انگلیس و آمریکا بکلی از ایران رفتند . با اینهمه دولت شوروی از بردن نیروهای خود از آذربایجان به بهانه هایی خود داری میکرد .

در این هنگام گروهی از افراد شعبه حزب توده آذربایجان بنام (دموکرات) از منابع

روسی اسلحه واسباب گرفته پروان خود را مجهز کرده در آبان ۱۳۲۴ روزنامه خاورنو که یکی از سخنگویان حزب باصطلاح دموکرات تبریز فهرستی از نام و نشان مأموران ایرانی را پخش نمود که باید از خدمت دست بکشند و در همین زمان آگهی انتخابات مجلس محلی آذربایجان را اعلام کردند که همه صورت سازی و ساختگی بود زیرا هیچ حزب و فرقه دیگری غیر از دسته دموکرات ، اجازه شرکت در آن انتخابات را نداشت ، همینکه این مجلس ساختگی در آذرماه ۱۳۲۴ تشکیل شد ، در نخستین جلسه خود رسماً آن ناحیه را بنام جمهوری خود مختار آذربایجان اعلام کرد و هیئت دولتی بریاست جعفر پیشه وری که پشتیبان حزب توده تبریز بود تشکیل دادند .

در این زمان که دولت ایران در صدد برآمد نیروی نظامی به تبریز فرستد تا باین آشفتگی و جنبش غیرملی دموکراتها پایان بخشد ، نیروی روس در نزدیکی قزوین جلو آنها گرفت و مانع پیشروی آنها گشت ؛ پس از آنکه روسها نیروی اعزامی دولت ایران را با آذربایجان متوقف ساخت و آشکارا بحق حاکمیت ایران تجاوز گردید ، اعتراضات سختی از سوی ایران و کشورهای آمریکا و انگلیس به شوروی فرستاده شد و در دیماه ۱۳۲۴ (ژانویه ۱۹۴۶) دولت ایران بشورای امنیت سازمان ملل متحد از این تجاوز شکایت کرد .

در اولین جلسه شورای امنیت حسین علاء سفیر کبیر دولت شاهنشاهی درواشنگتن و نماینده ایران در سازمان ملل متحد شکایت ایران را بایبانی شیوا و مؤثر طرح کرد ، افکار همگانی ملت های جهان چنان از این تجاوز و حق شکنی روسها تحریک شده بود که پنجروز بعد در جلسه دیگر شورای امنیت ، نماینده شوروی ناچار اعلام داشت که در پنج یاشش هفته ، نیروی شوروی ، خاک ایران را تخلیه خواهد کرد و سرانجام در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ نیروی نظامی شوروی خاک ایران را خالی کرد و رفت .

* * *

احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر وقت در اسفند ۱۳۲۴ شخصاً به مسکو رفت و در آنجا بود که نیروی روس در سر رسید قانونی دوم مارس ۱۹۴۶ از تخلیه خاک ایران سرباز زد ، وی اعتراض سختی کرد اثری نبخشید . قوام پس از بازگشت از مسکو ظاهراً روش تمایل به روسها را پیش گرفت و کار بجائی رسید که سه نفر از رهبران حزب توده ایران را بوزارت در کابینه خویش برگماشت و نیز علی الظاهر به نماینده ایران در سازمان ملل دستور داد که شکایت ایران را از دفتر شورای امنیت بازگیرد ولی حسین علاء این بازگرفتن شکایت را انجام نداد .

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در کتاب خود مأموریت برای وطنم صفحه ۱۵۰

مینویسد :

«قوام می پنداشت که میتواند با اخذ رویه مسالمت هم مقام خود و

هم تمامیت ایران را حفظ کند و عامه مردم ایران از سیاست ملایم و رویه مسالمت آمیز وی در برابر کمونیستها راضی نبودند کم کم طوایف جنوب ایران نیز سر بطغیان بلند کرده دور کردن وزیران توده‌یی را از دولت وی خواستار شدند ...»

دولت در این هنگام اعلان انتخابات را صادر کرد و این انتخابات البته استان آذربایجان را نیز شامل میشد و چنین کاری دلخواه حکومت پوشالی آذربایجان نبود ، پس فرمان شاهنشاه ، دولت نیروی مجهزی به آذربایجان فرستاد و اعلیحضرت نیز خود برفراز استحکامات شورشیان پرواز کرد .

روسها بامید گرفتن امتیاز نفت ، از یاری دولت دست نشانده خود دست کشیدند و روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نیروی نظامی ایران وارد تبریز شد و با همراهی مردم آزادخواه و میهن دوست آذربایجان این حکومت پوشالی سرنگون گردید و آشوبگران به روسیه فرار کردند . شورویها این شکست را برخورد هموار کردند بدین امید که در مجلس بر حسب وعده ظاهری قوام بتوانند قرارداد امتیاز نفت شمال را بتصویب برسانند ولی در این باره نیز شکست یافتند و مجلس در جلسه ۳ مهر ۱۳۲۶ باتفاق آراء آن قرارداد را رد کرد .

باین ترتیب کشور ایران پس از پنجسال و نیم سرانجام سالم از خطر ها و آفات جنگی بیرون جست و آزادگشت ولی در برابر مسائل بسیار دشوار دیگر در پیش داشت . اختلاف کلمه در مجلسیان بسیار بود و نمایندگان بیشتر از طبقات سرمایه دار و ملکدار بودند و اینان با هر گونه تغییر و اصلاح نوین مخالفت داشتند و شاهنشاه بالضروره میبایست که با هر دوسوی مرتجع و افراطی یعنی راست و چپ پیکار کند ، هر چند مجلس در بعضی مواقع خطرناک با عقل سلیم و از روی میهن دوستی با ایستادگی پایداری کرده بود ولی از سوی دیگر در نتیجه تحریکات گروهی از نمایندگان و در اثر ابستروکسیونهای پیاپی که مجلس را مغرضانه از اکثریت می انداختند کار مهمی انجام نمیشد و گامهای مؤثری به پیش بر نمیداشت و اصلاحات چندی را که برای کشور ضرورت فوری داشت به تأخیر می انداختند .

در ماه بهمن ۱۳۲۶ قانونی از مجلس گذشت که بدولت اجازه داد برابر ده میلیون دلار مواد اضافه نظامی را که ازارتش آمریکا در ایران بجای مانده بود بخرد و نیز در همان سال راینان فنی آمریکایی در نظام و ژاندارمری استخدام شده و در وزارت جنگ مشغول کار بودند ، این کارها باعث شد که روسیه سویت پی در پی بازخواست کرده و ایران را متهم سازد که نیروی آمریکا در درون ایران پایگاه ایجاد می کنند ، در همان حال عمال حزب توده تجدید حیات نموده یکرشته عملیات خرابکارانه را آغاز کردند .

در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ (فوریه ۱۹۴۹) آدم تبهکاری بجان شاهنشاه تیر انداخت ، این تیر اندازی در بعد از ظهر روزی که شاهنشاه برای بر گذاری جشن سالانه دانشگاه تهران

میرفتند در برابر درب ورود دانشکده حقوق روی داد و اعلیحضرت بصورت معجزه آسایی از مرگ رهایی یافتند . روز بعد در مجلس شورای ملی حزب توده تحریم گردید .

* * *

موضوع دیگری که خاطر مردم ایران و شخص شاهنشاه رامشغول میداشت مسئله وارث تاج و تخت بود ، چون از ملکه فوزیه خواهر ملك فاروق فرزند دیگری پیدا نمیشد و طبق قانون اساسی پادشاهی حق اولاد ذکور پادشاه است بشرطیکه مادرش از نژاد قاجار نباشد از سوی دیگری از برادران تنی اعلیحضرت که قانوناً امکان داشته وارث سلطنت بشود یعنی شاهپور علیرضا در يك پیش آمد هوایی جهان را بدرود گفت و برادران دیگر نیز از بطن يك مادر قاجار زائیده شده بودند ، این امر باعث شد که با وجود تأثر سخت طرفین ، شاه و ملکه تصمیم به جدائی گرفتند و در پائیز سال ۱۳۲۷ امر طلاق انجام گرفت و چند سال بعد شاهنشاه با ملکه دیگر بانو ثریا اسفندیاری که از اصل و تبار خانهای بختیار و مادرش آلمانی بود مزاجت فرمود .

یکی از دشواریهای موجود اختلافی بود میان قوه مقننه و قوه مجریه چنانکه در سال ۱۳۲۸ خ (۱۹۴۹ م) شاهنشاه و اولیای دولت برای حل این دشواریها اقدام کردند ، نخست مصمم شدند که مجلس مؤسسان را برای اصلاح بعض اصول قانون اساسی تشکیل دهند ، این مجلس که در اردیبهشت آن سال تشکیل گردید همچنان در مصوبات خود برای اصلاح و تغییر قانون اساسی راههایی پیش بینی شد و چندی مسکوت ماند ، طبق آئین نامه نوینی از شصت تن سناتور ۳۰ تن از سوی شخص شاه منصوب و ۳۰ تن از سوی مردم با انتخاب دو درجه‌یی برگزیده شدند ، باین طریق مجلس سنا عملاً برای جلوگیری از افراط در اعمال مجلس شورای ملی و پیشقدمی و موافقت بامنویات شاهانه ، اولین جلسه مجلس سنا بیست و نهم بهمن ۱۳۲۸ (فوریه ۱۹۵۰) رسماً گشوده شد .

* * *

در سال ۱۳۲۷ خورشیدی قانونی از مجلس شورای ملی گذشت که اجازه میداد معادل ۶۵۰ میلیون دلار برای توسعه و تکمیل هر نوع کارهای عمرانی در کشور اعم از فلاح و کشاورزی تا صنایع سنگین صرف گردد ، بخشی از این پول از وجوه درآمدهای ایران از منابع نفت و بخشی دیگر از سایر درآمدهای کشور ، این سرمایه بوسیله سازمانی بنام «سازمان برنامه» هفت ساله که در خرداد ۱۳۲۸ تشکیل گردید و شروع بعمل کرد و اولین اقدامش این بود که از مؤسسه آمریکائی مشاورین ، وراء بحار (A.C.O.C.) دعوت کرد که مطالعاتی بنماید و راهنمایی‌های فنی برای طرز عملیات سازمان برنامه تقدیم کند و در نتیجه سازمان برنامه بجهاتی در دوره اول هفت ساله عمر خود موفق بانجام خدمتی نشد .

در سال ۱۳۲۸ خ . (۱۹۴۹ م) طبق تصویب نامه کنگره آمریکا مبلغ عمده‌یی برای

كمك نظامی بایران و فیلیپین کنگره اختصاص داد ، سهم ایران حدود ده میلیون دلار بود ، این پول برای مقاصد نظامی ، کفایت میکرد ولی چون از آن اعتبار برای نیازمندیهای کشور نمیشد مصرف شود لذا تأمین این منظور حیاتی میسر نبود ، البته کشور ایران حق داشت که از راه اجرای « اصل چهار » از برنامه رئیس جمهور آمریکا (ترومن) استفاده کند ولی این کمک هم نیازمندیها را تأمین نمیکرد پس بمنظور یاری خواستن بیشتر ، اعلیحضرت شاهنشاه شخصاً در پائیز سال ۱۳۲۸ به آمریکاسفر کردند هر چند از معظم له در آمریکاپذیرائی گرمی کردند ولی کمک شایانی نکردند .

* * *

همین برآورده نشدن خواسته های ایران از آمریکا زمینه يك اقدام جدی برای استیفای حقوق ایران از کمپانی نفت ایران و انگلیس گردید و سرانجام در خردادماه ۱۳۲۸ موافقتنامه تازه یی بنام « متمم قرارداد » بامضاء رسید ولی بتصویب مجلس نرسید . حاجیعلی رزم آرا نخست وزیر وقت کوشید در آن موافقت نامه که ظاهراً در آمد نفت را میافزود جانب داری میکرد ولی موکول به تصویب مجلس شورای ملی بود ولی دسته یی از نمایندگان بسرپرستی دکتر محمد مصدق باین لایحه قانونی مخالفت کردند و سرانجام پس گرفته شد .

رزم آرا پس از مشورت با کارشناسان نفتی خود در مجلس عنوان کرد که ملی کردن صنعت نفت غیر عملی بنظر او میرسد و چهار روز بعد در مسجد شاه کشته شد . پس از این پیش آمد حسین علاء (معین الوزاره) نخست وزیر شد وای کناره گرفت و دکتر مصدق جای او را گرفت سه روز بعد قانونی از مجلس گذشت و ملی شدن صنعت نفت را پذیرفت .

کمپانی نفت ایران و انگلیس و دولت انگلیس کوشیدند که با مذاکرات مستقیم راه حلی برای رفع این اختلاف در چهار چوبه قانون ملی شدن نفت بدست آوردند ولیکن همه این کوشش های بی نتیجه ماند . در خردادماه ۱۳۳۰ از کمپانی نفت قطع ید شد و پالایشگاه آبادان تعطیل گردید .

اعلیحضرت همایون در کتاب « مأموریت برای وطنم » نوشته است : « با کمال صداقت باید بگویم کمتر کسی را دیده ام که عهده دار مقام بامسئولیتی باشد و مانند مصدق از اصول بدوی و مقدماتی تولید و تجارت و سایر عوامل اقتصادی آگاه نباشد . این امر واقعاً برای من تعجب آور بود ، چون مصدق شخص کودنی نبود و تاحدی اهل مطالعه بحساب می آمد . باید علت بی اطلاعی او را در امور اقتصادی حمل بر آن کرد که وی همیشه در چنگال طغیان روحی خود اسیر بود که نمیتوانست بطور عمقی و عملی يك مسئله اقتصادی را مورد مطالعه قرار دهد . »

در تیرماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق (مصدق السلطنه) اعلام داشت : در صورتی میتواند به

زمانمداری خود ادامه دهد که مجلس اختیارات خاصی باو بدهد تا با صدور تصویب نامه در مدت شش ماه قانون‌هایی را بکاربندد . باوجود مابینت قانون اساسی با این پیشنهاد ، این اختیار بدو داده شد . پس از آن پست وزارت جنگ را خواست ، اعلیحضرت همایونی موافقت فرمودند و مصدق کناره گرفت .

باردیگر احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر شد ولی اذهمان دم اول ، مردم بشوریدند و چندتن کشته شدند . چهار روز بیشتر نگذشت و روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ کناره‌گیری کرد ، اعلیحضرت ناگزیر مصدق را بار دیگر به نخست وزیری خواند و درخواستش را پذیرفت .

درهشتم شهویور ۱۳۳۱ (۳۰ اوت ۱۹۵۲) پرزیدنت ترومن رئیس جمهور آمریکا و مستر چرچیل نخست وزیر انگلیس یادداشتی به دولت مصدق داده و طرحی برای حل دشواری نفت پیشنهاد کردند بکار بستن آن متضمن اعاده حیات صنعت نفت و حصول درآمد و حقوق دولت ایران بود ولیکن مصدق باین طرح موافقت نکرد .

در پایان سال ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی و مجلس سنا اختیارات قانونی مصدق را تمدید کرد ولی مصدق مجلس سنا را منحل کرد . شاهنشاه در کتاب خود نوشته‌اند معظم له باین کار مخالفت نکردند تا پیکار اقتصادی با بیگانگان را در کشور پیش ببرد ولی از این منظور نتیجه حاصل نشد و دکتر مصدق به نمایندگان فرمانبر خود دستور داد که مجلس را هم از اکثریت بیندازند و ازینرو مجلس شورای ملی نیز بصورت آلت معطله درآمد و رژیم مشروطه عملاً تعطیل گردید .

در ماههای بعد اوضاع و احوال کشور پیوسته بدتر میشد و نفوذ حزب توده در سراسر ایران بآنجا رسید که بیم کودتای افراطی میرفت و خطر کشور را تهدید میکرد . در مردادماه ۱۳۳۲ شاه و ملکه ثریا قصد رفتن بهرم را نمودند و با صدور فرمان دکتر مصدق را برکنار و سپهبد فضل‌الله زاهدی را به نخست وزیری برگزیدند ، دکتر مصدق از بکار بستن فرمان سرپیچیده افسری را که آورنده فرمان شاهانه بود بازداشت کردند و زاهدی ناگزیر پنهان شده و در همین هنگام شاه و ملکه از راه بغداد بهرم رفتند .

شاهنشاه در کتاب خود صفحه ۱۳۰ میویسند :

« سبب موافقت من باین نقشه به دو جهت بود : یکی آنکه با رفتن من به خارج قصد مصدق و یارانش آشکار میشد و افکار عمومی را بمخالفت با آنها برمیانگیخت و این خود در شمار رفراندم بود که برخلاف رفراندم مصدق در آن شرکت نمیکرد و دیگر خطر جنگ و کشتار مردم بی دفاع کمتر میشد و این کمک آرزوی من بود . »

باوجود نفوذ حزب توده در ارتش بیشتر افسران و سربازان میهن دوست به شاهنشاه و

میهن وفادارمانده و سپهبد زاهدی باقیام سربازان و مردم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هواخواهان مصدق را درهم شکسته و خود مصدق را بازداشت کرد .

روز اول شهریور ۱۳۳۲ (۲۲ اوت ۱۹۵۴) شاهنشاه و ملکه ثریا از رم به تهران بازگشتند و مردم استقبال کردند .

دکتر مصدق به محاکمه دعوت شد ولی شاه از روی مهربانی دخالت کرد و محکومیت او به دو سال زندانی شدن پایان پذیرفت .

در آن هنگام مالیاتها کاهش یافته بود و کشور در پرتگاه ورشکستگی اقتصادی قرار داشت . نخستین گامی که برداشته شد لزوم به گردش افتادن مجدد چرخ اقتصادی کشور بود و از اینرو زودتر از همه ضرورت تجدید روابط سیاسی با انگلیس بنظر میرسید که در زمان دکتر مصدق قطع شده بود ، نمایندگان سیاسی طرفین متقابلاً به لندن و تهران رفتند و مذاکرات میان دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران از یکسو و با گروه کمپانیهای نفتی بنام کنسرسیوم از دیگر سو آغاز شد. سرانجام در ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴ برابر ۲۸ شهریور ۱۳۳۳ طرح قرارداد تنظیم گردید . مدت این پیمان نامه ۵۵ سال که تا سه نوبت هر نوبت پنجسال به کنسرسیوم اجازه تمدید داده شود و شرکت ملی نفت ایران صاحب اموال غیر منقول صنعت نفت در ایران شناخته شد و عملیات نفتی توسط دو شرکت عامل که از جانب کنسرسیوم تشکیل میشود انجام خواهد گرفت . حوزه عملیات مذکور عبارت شد از وسعتی بمساحت یکصد هزار میل مربع که بتدریج از دایره وسعت آن کاسته خواهد شد . این طرح بمجلسین پیشنهاد شد و پس از آنکه مجلسین شورای ملی و سنا تصویب کردند بصفحه شاهانه رسید .

چون دوباره بامراقبت کامل شاهنشاه سر و صورتی بکارهای کشور داده شد و درآمدها از محل عوارض و مالیاتهای نفتی افزایش یافت در فروردین ماه ۱۳۴۴ بدستور شاهانه باردیگر سازمان برنامه از نو بکار افتاد و در همان تاریخ طرحهای جدیدی بنام «هفتساله دوم» تدوین گردید و ۰/۴۰ از محل وام از سرمایههای دیگر تأمین شده دامنۀ عملیات این طرح شامل هر گونه مسائل مربوط به آبادی و عمران کشور میشد .

در فروردین ماه ۱۳۳۳ سپهبد زاهدی بعلت بیماری از نخست وزیری دست کشید و دو روز بعد حسین علاء نخست وزیر گردید و در حکومت جدید زمزمه پیوستن ایران به میثاق بغداد شنیده شد و در ماه مهر ۱۳۳۴ نخست وزیر در مجلس سنا اعلام داشت که دولت ایران به پیمان نامه مزبور خواهد پیوست و سنا آنرا پذیرفت .

دولت شوروی بیدرنگ اعتراض کرد و اعلام داشت که این پیوستگی با روابط حسن جوار باد دولت شوروی سازگار نیست . دولت ایران بیدرنگ پاسخ داد که دولت شوروی این الحاق را تفاهم نکرده و صرفاً پیمان تدافعی است .

در خرداد ماه ۱۳۳۵ دوره جدید مجلس کشوده شد و شاهنشاه در آن جلسه ضمن

سخنرانی رسمی، لزوم حفظ اصول دموکراسی و تقویت نیروی نظامی را گوشزد فرمودند. در این اثناء روابط شوروی و ایران بهبود یافت تا جائیکه از اعلیحضرت شاهنشاه دعوتی شد که بمسکو سفر کنند و در خرداد ماه ۱۳۳۵ باملكه ثریا بطور رسمی از آن کشور دیدن کردند و در این مسافرت يك پیمان نامه بازرگانی میان ایران و شوروی بسته شد و روس‌ها پذیرفتند که در قبال صادرات ایران از برنج و پنبه و ماهی و خشکبار، کالاهایی مانند شکر و ماشین و اتومبیل و کاغذ و محصولات شیمیائی و غیره به ایران وارد کنند.

در ۳۱ دسامبر ۱۹۵۴ مستردالس وزیر خارجه آمریکا اعلامیه‌ی صادر کرد که دولت جمهوری آمریکای شمالی به گروه‌های آزاد و خداپرست که تحت فشار و مضیقه امپریالیزم کمونیست هستند یاری میکنند و در زمستان سال ۱۳۳۵ در کنگره آمریکا درباره کومک به ایران اعتراض‌هایی شد ولی در همان اوقات بانک جهانی مبلغ ۷۵ میلیون دلار به ایران وام داد که بمصرف تکمیل و توسعه کشاورزی و حمل و نقل و گسترش نیروی برق و خدمات عام‌المنفعه برسد.

در فروردین ۱۳۳۶ حسین‌علاء از نخست وزیری کناره گرفت و دكترمנוچهر اقبال نخست‌وزیر گشت و علاء وزیر دربار شاهنشاهی شد.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ دولت ایران با دولت شوروی طرح پروتوکل امضاء کردند که خطوط مرزی میان آن‌دورا روشن می‌ساخت و بعدش عهدنامه بازرگانی برای مدت سه سال بسته شد.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ کنگره‌ی نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا تشکیل گردید و اصلاحات جدیدی در قانون اساسی انجام گرفت و این کار با اجازه‌ی بود که در قانون اساسی به کنگره داده شد، این اصلاحات عبارت بود که نمایندگان مجلس شورای ملی از ۱۳۲ تن به ۲۰۰ تن بالغ شود و اصل دیگر که در آن، دوره نمایندگی از مدت دو سال به چهار سال افزایش یابد.

در خرداد ماه همان سال زلزله‌های سختی در مازندران رویداد که دوهزار تن کشته و هزاران تن آواره شدند.

در شهریور ماه ۱۳۳۶ شرکت لیلیانتال کلاپ Lilienthal glapp طرحی برای ساختمان سد بزرگ بر رودخانه دز خوزستان پیشنهاد کردند که ۲۰۰ یا ارتفاع خواهد داشت زمینهای پهناوری را آبیاری کرده و نیروی برق بشهر دزفول و شهرهای دیگر این استان خواهد داد و در همین زمان شاهنشاه باز زمین‌های بسیار ملكی خود را طبق آئین نامه خاصی میان کشاورزان بخش کردند.

در ماه آذر ۱۳۳۶ زلزله سخت دیگری در باختر ایران روی داد و چندین ده

را ویران ساخت .

بیش از ۱۲۰۰ تن کشته و هزاران تن آواره شدند ولی باز بادرستی مردم نوع دوست و جمعیت شیر و خورشید سرخ ، خرابیها جبران گردید .
در فروردین ماه ۱۳۳۷ طلاق نامه رسمی ملکه ثریا بامضاء رسید و این جدائی بین شاه و ملکه بر اثر عقیم بودن ملکه و لزوم جانشین شاهنشاه و ولایت عهد بود که شاهنشاه و ملکه برای خاطر منافع عالیه ملت ایران ورژیم سلطنت مشروطه باین امر رضایت دادند .

در تابستان سال ۱۳۳۷ اعلیحضرت همایونی برای بارسوم به آمریکای شمالی سفر کردند و این مسافرت با حسن استقبال پرزیدنت ایزنهاور و ملت آمریکا بخوبی پایان یافت .

در آبان ماه ۱۳۳۷ وزیر امور خارجه در مجلس شورای ملی گفت که دولت شوروی ایران را تهمت زده است که اتحاد ایران با آمریکا برای دشمنی با شوروی است این اتهام درست نیست و دولت ایران هیچگاه نمیخواهد که خاکش پایگاه تاختن برای هیچیک از همسایگانش بشود اما درعین حال دولت ایران ، خود را کاملاً آزاد و مستقل میداند که برای دفاع از مرزوبوم خود هر اقدام لازمی بنماید .

از آن زمان خود دولت عراق از پاکت بغداد بیرون آمده بود دیگر دولتهای امضاء کننده آن میثاق: ترکیه، ایران، پاکستان و انگلستان میثاق خود را بنام سازمان مرکزی سنتو نامیدند و دولت ایران همچنان نسبت بآن پیمان نامه پایداری و وفاداری نشان دادند :
در همان تاریخ عهدنامه دوجانبه ایران و آمریکا بسته شد و روی همان اصولی که در کنفرانس امضای میثاق بغداد در لندن (خرداد ۱۳۳۷) تصویب کرده بودند دولت آمریکا با هر يك از دولتهای آسیائی امضای آن میثاق: ترکیه، ایران، پاکستان، عهدنامه جداگانه بست و برگردن گرفت که از کشور های نامبرده در برابر هر گونه تجاوز و تعدی کمونیستها حمایت کند. این پیمان در مجلس شورای ملی و مجلس سنای ایران نیز تصویب گردید .

در چنین اوقاتی سخن از ازدواج جدید شاهنشاه در میان آمد تا آنکه اعلیحضرت همایونی نسبت به دوشیزه فرح دیبا از يك خانواده محترم و شریف تبریز بود ابراز تمایل فرمودند و در دوم آبان ماه ۱۳۳۸ رسماً نامزدی فیما بین انجام گرفت و جشن عروسی با شکوهی در کاخ مرمر تهران برپا گشت .

در زمستان ۱۳۳۸ اختلافاتی با دولت عراق رویداد. چون آن کشور زیر فرمان

فرمانروای تازه خود عبدالکریم قاسم قرار گرفته بود روش نامطلوب او موجب ظهور اختلاف هایی درباره شطالعرب و مسائل دیگر گردید.

دولت عراق موادپیمان نامه میان دو کشور را که درمهر ماه ۱۳۱۶ بسته شده بود بکار نبسته و کشتیرانی در شطالعرب که باید خط وسط المیاه آن، سرحد بین دو کشور شناخته بود بلامتکلیف مانده و مامورین عراق در بندر بصره برخلاف عهدنامه مذکور منحصرأ از طرف دولت عراق بودند و گفتگوی میان دو کشور بجای حساسی رسید و همچنان بلامتکلیف بجای ماند . در تابستان ۱۳۳۹ مقدمات انتخابات نمایندگان مجلس آغاز گردید، ابتدا اساس امور انتخابات بر روی تشکیلات دو حزب «ملیون» «مردم» بصورت انتخابات دموکراتیک پیش رفت، دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر که از اول فروردین ۱۳۳۶ تحت هدایت شاهنشاه بصدافت حکومت کرده و پیشوای حزب ملیون هم بود بوکالت مجلس انتخاب شد و از نخست وزیری استعفا داد .

نظر اعلیحضرت براین بود که انتخابات درست و قانونی موافق سیستم دو حزبی جریان یافته و طبق اصول قانونی انجام گیرد . پس از پایان یافتن انتخابات درتیر و مرداد ۱۳۳۹ حزب دراین مبارزه فاتح گشته و بیشتر آراء نمایندگان را بدست آورد. همین مسأله باعث شکایت بسیار گردید و ازهر سو مدعی شدند که در انتخابات اعمال نفوذ شده و برخلاف مبانی قانونی و دموکراسی جریان یافته است. این معنی براعلیحضرت شاهنشاه ناپسند افتاد و اعلام فرمودند که سراسر انتخابات کشور بکلی از درجه اعتبار ساقط و باید تجدید انتخابات بعمل آید و در صورت امکان قانون انتخابات که دارای نواقص و معایب است اصلاح گردد.

پس از اسقفاء دکتر اقبال آقای مهندس شریف امامی که در کابینه سابق وزیر صنایع و معادن و از رجال شریف دولت است در مهر ماه ۱۳۳۹ مأمور تشکیل دولت جدید گردید. در نهم آبان ۱۳۳۹ علیاحضرت ملکه فرح همسر نیکبخت شاهنشاه که پس از آن به لقب **شهبانوی ایران** ملقب شدند فرزندی مبارك آورد و موجب شادی و شادمانی همه مردم ایران گردید و مولود فرخنده بنام نیای بزرگ خود به **شاهپور رضا پهلوی** نامبردار شد و با این پیش آمد میمون و خجسته مسأله دل نگرانی درباره ولایتعهد مرتفع شد و شاهپور در همان ماه بسمت ولیعهدی ایران برگزیده شد و در **مجلس سنا** باین عنوان شناخته شدند .

با معرفی دولت دکتر علی امینی روز ۱۹ دی ۱۳۴۰ چون هدف اصلی اجرای اصلاحات ارضی در سراسر کشور بود نخست کنفرانس رؤسای کشاورزی در تهران برپا و پس از مذاکرات بسیار، تجدید نظر در قانون را لازم دانسته ضمن قطعنامه کنفرانس قید کردند اصلاحیه قانون تهیه گردد.

در آن موقع دیناری پول برای تأسیس سازمان اصلاحات ارضی وجود نداشت در مدت کمتر از یک هفته افراد منتخب و لوازم کار در دو اطاق طبقه دوم بنگاه خالصه فراهم گردید و

برای آنکه در آغاز کار اجرائی تأخیری نشود روز پس از گشایش رسمی سازمان، کلاس کار آموزی آمارگیری اصلاحات ارضی در میان کارمندان وزارت کشاورزی پخش و به ثبت نام آنان پرداخته شد. کارآموزان مرکز، روز آدینه‌ای برای کار آموزی عملی آمارگیری به روستاهای «رودآهن» در خاور و «هشتگرد» در باختر تهران رفتند و این نخستین روزی بود که آمارگیری اصلاحات ارضی در کشور آغاز گردید.

طبق قطعنامه کنفرانس، نواقص قانون مرتفع و در جلسه ۱۹ ر ۱۰ ر ۴۰ هیئت وزیران تصویب شد. در اجرای ماده ۷ قانون نامبرده بمنظور تعیین روش کار و تهیه برنامه و آئین نامه‌های لازم و نظارت بر حسن اجرای وظائف مندرجه در قانون، شورائی بنام شورای اصلاحات ارضی به ریاست وزیر کشاورزی و عضویت رئیس سازمان اصلاحات ارضی کل کشور و چهار تن از مدیران عامل بنگاهها و مدیران کل وزارت کشاورزی تشکیل یافته. وظائف این شورا بموجب مواد مصرحه در قانون و تصویب نامه‌های مربوط بقرار زیر بود:

۱- تعیین روش کلی و تهیه برنامه و آئین نامه‌های لازم و نظارت در حسن اجرای وظائفی که در قانون پیش‌بینی شده است.

۲- پیش‌بینی اعتبارات و تصویب بودجه سازمان اصلاحات ارضی کل کشور.

۳- تعیین و تصویب اجرای قانون در هر يك از مناطق کشور.

۴- تشخیص متخلفین از ماده هشتم قانون و کسانی که از تسلیم اظهار نامه تا موعد مقرر خودداری و یا عالماً و عامداً برخلاف حقیقت مطالبی قید کنند و صدور حکم جریمه آنان

۵- تشخیص مقاماتی که بمنظور فرار از اجرای قانون و مقررات قانون اصلاحات ارضی بعمل آمده است.

پس از برکناری دکتر علی امینی در روز ۲۷ تیر ۱۳۴۱ فرمان نخست‌وزیری امیر اسدالله علم صادر گردید. این دولت در بدو امر با بحران اقتصادی و کسربودجه مواجه گردید، با بررسی‌هایی که شد بودجه سال ۱۳۴۱ حدود ۲۲۰۰ میلیون ریال از راه صرفه‌جویی مورد تصویب قرار گرفت.

تصویب بودجه کل کشور به بلا تکلیفی و بحرانی که از چند ماه پیش حکمفرما شده بود پایان بخشید و يك محیط اعتماد برای بکار افتادن سرمایه‌ها و بهبود امور بازرگانی و مالی بوجود آورد، طی این مدت برای رفع بحران کارهایی مانند اتمام ساختمان‌های نیمه تمام دولتی که اعتبار هنگفتی در حدود ۱۴۰۰ میلیون ریال بآن اختصاص یافته و راهسازیهای فوری و ساختمانهای شهرداری از قبیل نهر فیروز آباد و راهروهای زیرزمینی و ساختمانهای بانك رهنی برای مسکن مردم و همچنین فعالیتهایی برای استانهای کشور پیش‌بینی شد.

با تقلیل پورسانت‌ها ذخائر بانكهای خصوصی در بانك مرکزی حدود ۱۵۵۰۰ میلیون

ذخائر آنها آزاد شد تا به مصرف اعتبار در مورد صادرات و تولیدات کشاورزی برسد و این خود کمک بزرگی برفع مشکلات محسوب میشود .

یکی از مشکلات بودجه پرداختیهای خارجی بود که هم تهیه ریال آن و هم پرداخت ارز آن بسیار مهم میبود ، در این مورد نظر آن بود که مسئله ورشکستگی کشور برای همیشه از میان برخیزد و در این راه توفیق زیادی حاصل شد . وضع مالی و خزانه روز بروز روی بهبود رفت ، تعهدات دولت پرداخت شد و علاوه ۳۶۰۰ میلیون ریال مابه التفاوت حقوق معلمان ۷۰۰ میلیون ریال دیگر بودجه فرهنگ افزوده شد ، ۲۰ میلیون ریال بدهی ب صندوق بین المللی پول پرداخت گردید و معادل ۳۰ میلیون دلار اعتبار بوجود آمد که همه وقت نمیتوان از آن استفاده کرد .

پس از رفع بحران بودجه ، تعیین تکلیف قانون برنامه سوم از جمله مسائل مهم و قابل توجه بود و بتعویق انداختن اجراء برنامه سوم بهیچوجه با مصالح کشور مطابقت نداشت . رسیدگی با قلام پیش بینی درآمد و هزینه آن و همچنین تهیه زمینه برای تحصیل قرضه خارجی دقیقاً صورت گرفت و تکلیف سازمان برنامه تعیین شد .

در این برنامه جمع اقلام درآمد برنامه پنجساله ۱۴۰ میلیارد ریال پیش بینی گردید که در رشته های کشاورزی ، بهداری ، بهداشت ، فرهنگ صنایع و آبیاری بتناسب معینی مصرف شد ، در این مدت در جمع آوری اقلام درآمد داخلی نهایت اهتمام بکار برده شد تا بقرضه خارجی نیاز کمتری پیش آید .

تنظیم و اجرای برنامه سوم از اساسی ترین مسائل کشور بوده که خوشبختانه در حل آن توفیق حاصل شد و با تصویب لایحه قانونی اختیارات استانداران کوشش گردید که تمرکز امور از تهران بشهرستانها منتقل گردد و کار مردم بخودشان سپرده آید تا گامهای سریعی بسوی پیشرفت و پیروزی برداشته شود و پایه يك دموکراسی محلی و اساسی در این کشور برقرار گردد :

اجرای قانون اصلاحات ارضی که مورد علاقه بسیار شاهنشاه و همه مردم ایران بود با شدت و پیگیری دنبال شد و نتایج مطلوبی حاصل گردید .

اجرای لوایح ششگانه که روزششم بهمن ماه بتصویب ملی گذارده شد و بدولت ابلاغ گردید جزء برنامه های اساسی دولت قرار گرفت و در این راه فعالیت و کوشش فوق العاده ای بعمل آمده که در آینده نزدیکی اثرات ثمر بخش آن منتهی خواهد شد و ملت ایران را بسعادت و نیکبختی بیشتری خواهد رساند .

فراهم آوردن ثبات در امور اقتصادی که در پیشرفت امور کشور از همه چیز مؤثرتر است همواره مورد توجه مخصوص دولت بود و ضمن مطالعات دقیقی که در این باره شد لزوم تشکیل شورائی از کلیه طبقات ذیصلاحیت احساس گردید تا بتواند پیرامون کارهایی که بازندگی مردم

وسیاست دولت ارتباط مستقیم دارد مانند وصول مالیاتها ، عوارض ، سیاست اقتصاد کشور از لحاظ تجارت داخلی و خارجی ، سرمایه گذاری ، تشویق صنایع ، حمایت محصولات داخلی و تولیدات و پیشرفت صنایع کشاورزی بمباحثه پرداخته ، روشی را پیشنهاد کند که لااقل برای مدت پنجسال قابل تغییر نباشد و یا تغییرات آن در حدود معینی باشد.

کنگره مزبور در روز هفتم اسفند گشوده شد و این مسئله از اساسی ترین اموریست که در وضع اقتصادی کشور اثرات مطلوبی بجای خواهد گذارد و سبب بهبود آن خواهد گردید و از آن پس هر کس خواهد دانست که وضع حال و آینده او چیست ؟

در زمینه توسعه و تعمیم فرهنگ قدمهای مؤثری برداشته شد ، تشکیل سپاه دانش که به دستور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بکار بسته شد تحول بزرگی در بالا بردن سطح معلومات عمومی بوجود خواهد آورد که در پیشرفت و بهبود وضع اجتماعی ایران بسیار مؤثر است . تصویب لایحه سهم کردن کارگران در منافع کارخانه ها ، نقش مهمی را در زندگی کارگران بعهدہ دارد و رفاه و آسایش آنان را فراهم میسازد .

برای بهبود وضع راههای کشور اقدام لازم بعمل آمد . در زمینه بهداشت نقطه نظر دولت این بود که امور بهداشت بدست دولت و کارهای درمانی بدست مردم و مؤسسات خیریه و خصوصی با نظارت عالی وزارت بهداشتی واگذار شود و در این راه توفیق هایی نصیب دولت گردید . طی این مدت گامهایی برداشته شد تا نسبت باضافه تولیدات که بستگی کامل بتأمین نیاز مندیهای کشاورزی و مسائل مربوط بآن از جهت کاشت بهتر ، کود زیاد تر ، آب مطمئن تر ، مکانیزاسیون و برداشت و بازار بهتر بود و بموازات آن توسعه صنایع مربوط بکشاورزی توفیق هایی نصیب کشور شود .

برای جلب سیاحان به ایران که منبع درآمد بزرگ است مقدمات وسیعی فراهم گردید که بتدریج اثر آن مشهود خواهد شد . نسبت به تنظیم برنامه عمرانی منطقه ای نیز اقدام سریع معمول گردید .

در این مدت برای اینکه بمشکلات مردم استانها از نزدیک رسیدگی شود ضمن مسافرتهاى نخست وزیر بنقاط آذربایجان ، کردستان ، کرمانشاه ، خوزستان ، فارس ، اصفهان ، جزایر و بنادر خلیج فارس ، و بحر عمان در رفع مشکلات و نیازمندیهای مردم استانها اقدام شد . چون تأمین رفاه و آسایش کارمندان دولت همیشه مورد نظر بوده لایحه استخدام کشور طی چند جلسه مورد بررسی دقیق قرار گرفت ، امید آنکه در آینده نزدیکی این مشکل نیز از میان برود .

رادیو ایران که اولین فرستنده آن در روز چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ بفرمان شاهنشاه سابق افتتاح گردید در بدو امر نیروهای فرستنده آن منحصرأ بیک دستگاه موج کوتاه ۳۲

کیلوواتی و یکدستگاه موج متوسط ۲ کیلوواتی بود که در شبانه روز پنج ساعت برنامه پخش میکرد. دو اوایل کار رادیو تهران برنامه های خود را در يك استودیو واقع در جاده قدیم شمیران پخش میکرد، در سال ۱۳۲۷ يك استودیوی دیگری در میدان ارگ تهران ساخته شد که خبرهای کشور در پاره‌یی اوقات شبانه روز از این استودیو پخش میشد.

با اینکه در سال ۱۳۳۰ دو استودیوی دیگر نیز در میدان ارگ بنیاد گردید مع‌هذا این توسعه در برنامه های رادیو، تحولات بزرگی بوجود نیاورد، فعالیت‌های رادیو و انتشارات کشور از سال ۱۳۳۲ آغاز شد زیرا در این سال استودیوی شماره يك رادیو با موج متوسط ۲۴۰ متر بکار افتاد و در همین سال یعنی از تاریخ دوم تیرماه ۱۳۳۲ وضع تبلیغات و انتشارات کشور با پیش عوض شد.

دستگاه ۲ کیلوواتی رادیو تهران در سال ۱۳۳۵ به پنجاه کیلووات و یکسال بعد یکصد کیلووات تبدیل شد و مقدمات ایجاد شبکه رادیو ایران فراهم گردید. رادیو ایران که بوسایل مدرن رادیویی مجهز شد دارای چهار فرستنده نیرومند بقدرت‌های یکصد کیلوواتی موج متوسط و یکصد کیلوواتی موج کوتاه و ۳۰ کیلوواتی موج کوتاه و پنجاه کیلوواتی موج متوسط گردید سه دستگاه آن در تمام مدت شبانه روز برنامه اجراء میکنند و پنج دستگاه فرستنده سیار در اختیار دارد که در موقع لزوم از وجود آنها استفاده میشود.

پنج دستگاه گیرنده و چهار دستگاه تله پرینتر آماده شد و آخرین دستگاه‌های خبرگیری مجهز گردید چنانکه در شبانه روز ۲۲ بخش خبر از رادیو پخش میشود و هر گونه اخبار مربوط ب نقاط جهان با نیم ساعت فاصله میتواند وسیله رادیو پخش نماید این خبرگزاری هر روز چند بولتن حاوی آخرین اخبار ایران و جهان در اختیار جراید میگذارد.

در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ بترتیب در رشت، کرمان، کرمانشاه، گرگان و زاهدان رادیوهای فرستنده نصب گردید که بجز شهر ساری در همه مراکز استانها اداره رادیو فرستنده وجود دارد.

بامداد روز شنبه هفدهم اسفند ۱۳۴۲ آقای اسدالله علم نخست وزیر که در روز ۲۸/۴/۴۱ بفرمان شاهنشاه نخست وزیر شده بود پس از ۱۹ ماه ویست روز از نخست وزیری استعفا داده و اغلب حضرت همایونی با تقدیر خدمات دوره زمامداری او بشرح زیر، در همین روز فرمان نخست وزیری حسینعلی منصور صادر گردید.

این جان نثاران و همه همکارانم که در گذشته افتخار خدمتگزاری داشته‌ایم مفتخریم که بزرگترین و عالیترین برنامه تحول اجتماعی قرون اخیر ایران کهن را که بابتکار آن شاهنشاه بزرگ بملت پرافتخار ایران پیشنهاد گردید اجراء کنیم.

برنامه اصلاحات ارضی- تشکیل سپاه دانش- اصلاح قانون انتخابات- شرکت کارگران

در منافع کارخانه ها - ملی شدن جنگلها - تنظیم قانون فروش کارخانه های دولتی بمردم با سرعت لازم بانجام رسید .

انتخابات مجلسین ایران با شرکت عموم مردم و بویژه بانوان که نیمی از مردم کشور بودند و تاکنون بحساب نمی آمدند انجام شد و نمایندگان آنان نیز بمجلس راه یافتند. تا بر نامه های اجتماعی بزرگ اعلیحضرت همایونی و ملت ایران را بانجام و ثمر برسانند .

حسب الامر مبارک: قانون سپاه بهداشت تنظیم و هم اکنون در مرحله تصویب است قانون مبارزه با بلای خاتمانسوز مواد مخدره نیز مراحل تصویب را میگذراند .

در سیاست خارجی برنامه شاهنشاه را دائر برقراری حسن رابطه همجواری با عموم همسایگان و پای بندی بتعهدات بین المللی خود را سرلوحه کارخویش قرارداد بعلاوه در عقد قراردادها با کشورهای خارجی برای تحکیم مناسبات دوستی کوتاهی نکرد .

در سیاست داخلی نیز از وظایف خویش غفلت نداشت ، در حفظ نظم عمومی دقیقه ای غفلت نورزید . در واگذاری کارمردم بمردم قوانین لازم تدوین و بمجلس تقدیم کرد ، تجدید و تقویت کادر وزارت کشور با استخدام دانشجویان و فارغ التحصیلان با استفاده از محل صرفه جوئی ها در دست اجراء میباشد .

همچنین برنامه خانه انصاف را جهت تسریع در کارهای قضائی مردم مخصوصاً ده نشینان بکار بست ، دادگستری از سیاست کاملاً برکنار ماند و مبارزه با فساد دنبال شد و وضع معیشت قضاات حتی الامکان تأمین گردید . قانون استخدام بمنظور بهبود اموراداری کشور و اصلاح آن چنانکه با انقلاب شاهنشاه و مردم هماهنگی داشته باشد تنظیم و بمجلس تقدیم داشت .

در پیشرفت امور اقتصادی باتکاء راهنمایی های خردمندان شاهنشاه و منابع لایزال قدرت ملی و طبیعی کشور، صمیمانه کوشش نمود تا آنجا که بودجه بصورت معقول و قابل اجرائی متعادل گردید .

امور عمرانی و آبادانی کشور با تصویب قانون برنامه پنجساله سوم آبادانی شروع شد و هم اکنون هر روز کار تازه ای بنام نامی شاهنشاه آغاز میگردد بخصوص بمناطق دور افتاده و مرزی کشور توجه مخصوص مبذول گردید . بساحل نشینان جنوب باوضع مقررات خاص گمرکی و بازرگانی و آغاز کارهای عمرانی و آبادانی کمک خاص داده شد .

بدهگانان و عشایر کشور از هیچ نوع کمک و فراهم آوردن تسهیلات در کار آنها فروگذاری ننموده تشکیل شرکتهای تعاونی و بخشودگی آبچرو و علفچر از جمله اقدامات اساسی در این زمینه محسوب است. بعلاوه اجرای قانون اصلاحات ارضی با سرعت در حال پیشرفت و در محیط روستاها . امنیت و آرامش و جدیت در افزایش تولید کار فرماست .

بطبقه جوان کشور در فراهم آوردن وسائل پیشتر تحصیلات تا آنجا که میسر بوده است

توجه شده است بویژه گسترش تعلیمات ابتدائی مورد توجه بود بطریقی که بیشتر از ۳۵۰ هزار دانش آموز بر اثر دبستانهای نو بنیاد و استخدام آموزگاران و اجرای فرمان سپاه دانش با تعداد نو آموزان افزوده شد .

در تعلیمات حرفه ای مؤسسات موجود تکمیل و چند ینگاه بزرگ تعلیماتی عالی جدید تأسیس گردیده ، در تأسیس شورای مرکزی دانشگاهها برای بهبود وضع دانشگاههای کشور کوشش کافی مبذول گردید .

با تصویب قانون حمایت از صادرات رونق گرفت ، یاهیچ جنس صادراتی اعم از برنج و سبزه و پنبه و دیگر محصولات کشاورزی و صنعتی داخلی حتی سیمان و مواد پلاستیکی و سنگ های معدنی بدون فروش باقی نماند و هم اکنون افزایش صادرات سیمان و سنگهای معدنی قابل ملاحظه است .

اضافه موجودی پارچه کشور که در سالهای قبل در انبار باقی مانده بود جذب شد و روی هم رفته صادرات کشور در حدود ۱۵ درصد افزایش یافت و بازارهای نو برای فرا آورده های کشور فراهم گردید . بعلاوه توسعه تولید صنعتی قابل توجه بود .

کشور ایران نخستین کشور غیر اروپائی است که با بازار مشترک باب معامله را گشوده و قرارداد بسته است . اعتبارات روز افزونی که بکشور عرضه میشود بالاترین دلیل توانائی مالی و اقتصادی کشور است .

دولت دقایق اوامر همایونی را در راه بهره برداری بیشتر از منابع ملی نفت و استیلای کامل حقوق ملی صمیمانه و صادقانه بکار بست . بی تردید تاریخ و افکار عمومی ملت ایران که هرگز اشتباه نمیکند . اوامر ابتکاری اعلیحضرت همایونی را در این زمینه بعد ها بهتر و پیشتر قضاوت خواهد کرد .

شاهنشاه پس از خاتمه گزارش آقای اسداله علم و معرفی شدن کابینه حسینعلی منصور خطاب بدولت جدید فرمودند : البته همه شما میدانید در این سالهای اخیر پس از قیام ملی ۲۸ مرداد که سر نوشت کشور در مسیر تازه یی وارد شد و دوره بلا تکلیفی و سپردن سر نوشت کشور بقضا و قدر و احياناً تمایلات و افکار غیر مثبت و یا احياناً افکار پریشان پایان یافت در جریان هستید ، کوشش شد کشور به مسیری مطابق شئون و امکانات با در نظر گرفتن استعداد ملت و تمدن باستانی و نبوغ ذاتی مردم هدایت شود .

خداوند نعمت هائی به این مرزوبوم بخشیده است که مایه پیشرفت هر قومی میتواند باشد ، بعقیده من در درجه اول این نعمتها : ثروت انسانی است که این کشور را در سه هزار سال تاریخ حفظ کرده . اوقاتی بود که انوار عظمت و ترقی و تمدن ایران در بخش بزرگی از جهان آن روز تابندگی داشت و دیگر مردم از آن بهره مند میشدند ، البته در این دوران دراز

تاریخ بزرگ ما گاهگاهی دوران انحطاط نیز همراه داشته و آخرین دوره انحطاط ما بارستاخیز صنعتی جهان و عقب افتادگی ما بوده است .

در زمانی که جهان پیش رفته بتندی و بگسترش میرفت شما میدانید که در سالهای پیش از ۱۲۹۹ ما چه روزگاری داشتیم ، در این سال اقدام بزرگی بعمل آمد و دیدیم که سردودمان ما ایران را بچه مراحل از پیشرفت رسانید تا آنکه در شهریور ۱۳۲۰ وضع دنیا و موقع جغرافیائی ما موجب شد که ترقی و استقلال ایران و نقشه های بزرگی که برای پیشرفت داشتیم متوقف شد و شالوده های اساسی کشور متزلزل گشت .

کشور ما اشغال شد ستونهای بنجم بیگانه پیدا گردید و روح اجنبی پرستی و خیانت روشن و علنی بکشور از یکسو و شناختن قدرت مصنوعی برای خارجی از سوی دیگر ما را چندی سر - گرم یکرشته حوادثی کرد که در چند مرحله منجمله در سالهای ۱۳۲۴ و ۲۵ در وقایع آذربایجان کشور ما را بدیاری نیستی پرتاب کرد ولی عنایت خداوندی باعث شد که تصمیمی بگیریم که در سال ۱۳۲۵ تمامیت ارضی ایران حفظ شود ، این يك معجزه بود .

در سال ۱۳۳۲ باز کشور بایک معجزه از سقوط طرهای یافت ، روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را بخاطر دارید که در شهر تهران چه شعارهایی روی زمینها و دیوارها علیه استقلال کشور میدادند . از سال ۳۲ باینسو عطف بآن سوابق و آن تجارب برای حفظ منافع کشور ما مرحله ثبات را پیش گرفتیم ناچار شدیم از خوش باوریها چشم پوشیم ، سیاستی که بیش گرفتیم سیاستی مثبت بود و دیدید که بخواست خداوند سیاست خارجی ما چقدر بمصلحت کشور و بر اساس منافع مردم و کشور بوده است .

در این سیاست آنچه در نظر گرفته شد مصلحت کشور بود با روح اجنبی پرستی و شناختن قدرت غیرعادی برای بیگانه مبارزه شد و آخرین آثار خود بخود از میان خواهد رفت و این ننگ بر طرف خواهد شد ایرانی از خارجی نپرسد درباره ما چه فکر میکنی و ما چه باید بکنیم؟ شاهنشاه سپس فرمودند : با وجود همه پیشرفتهایی که کرده بودیم در سال ۱۳۴۱ با بر - رسی وضع دنیا و پیشرفت سایر ملتها و برنامه هایی که ملل دیگر برای پیشرفتهای اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی طرح ریزی کرده بودند ایجاب میکرد ماهم منظره بیست سال یا سی سال آینده را در نظر بگیریم و طبق امکانات کشور ، آن برنامه را پی ریزی کنیم .

برنامه ما غیر از انقلاب کامل و همه جانبه نمیتوانست باشد زیرا خداوند وضعی را برای ما فراهم کرد که امکان انجام این برنامه ها را بدون کوچکترین خطری و اشکالی میسر ساخته است .

بیست و چند سال سلطنت برای من با توجهات خدایی چنان موقعیت هایی فراهم کرد که میتوانستم اینکارها را انجام بدهم و غفلت از این امر مهم را از خداوند و وجدان خودم قصوری

میدانستم ، اینست که دست به اقدامی زدیم که بی اینکه بخواهیم غلوبکنیم در همه جهان بنام اصیل ترین انقلابها مورد قبول واقع شده است و همه نقشه‌های ما در حدود روح منشور انقلاب شش بهمن» معطوف بآنست که این انقلاب را تکمیل کند .

دولت گذشته که امروز بامداد کناره گرفت در راه این انقلاب زحمت کشیده و مورد قدر - دانی واقع شد، وظیفه این دولت تطبیق سازمان کشوری برای بهره برداری از این انقلاب و آماده کردن همه طبقات مردم برای پیشرفت در راه این انقلاب است که البته وظایف خود شما و بیشتر اعضای هیئت دولت از این جهت دارای دوجنبه است یکی دولتی و دیگری وظیفه سیاسی. شاهنشاه افزودند : با حفظ رژیم مشروطه و دموکراتیک ما این انقلاب ها را جداگانه تر خواهیم رسانید . انتظار من از وزیران تازه وزارتخانه های نو اینست که هر دقیقه از این وقتی را که در اختیار ماست گران بها بدانند ، يك ثانیه وقت تلف کردن گناه است البته لازم نیست برای شما از درستکاری صحبت کنیم ، چون همه مردم درستکاری هستید ولی همه دستگاههای شما باید با صحت و درستی اداره شود .

باید بدانید که يك ثانیه تحمل کوچکترین عوامل فساد نخواهد شد برای اینکه مسئولیت مشخص بشود اول مسئولیت را از وزیران خواهیم خواست و شما نیز باید از رؤیسان و کارمندان خود مسئولیت بخواهید ، امکانات ما برای بهره برداری از منابع کشور زیاد است . ثروت فقط نفت نیست، در مورد همین نفت نیز در عرض دو سال و نیم تا سه سال دیگر نتایج اولیه اقدامات روشن خواهد شد و شرکت ملی نفت ایران پیایه‌ای خواهد رسید که گمان نمیکنم در جهان رقیب داشته باشد .

بموازات استخراج این ثروت ، ثروتهای دیگری موجود است که هر گاه مثلاً ما بتوانیم محصول پنبه را بسالی پانصد هزار تن برسانیم حساب کنید چه درآمدی عاید میشود؟ بهره برداری از جنگلهای ایران و مهیا کردن اراضی کشاورزی که زیر سطح موجود و سطحهای آینده خواهد بود با اصول جدید کشاورزی نتایج بسیار درخشانی خواهد داشت . شنیده‌ام ده تا بیست هزار هکتاری که زیر سد دز آماده شده در همین حالا نتایج بسیار خوبی داده است .

اهمیت صنایع پتروشیمی که معلوم است . ایجاد صنعت ذوب آهن برای ما موضوع فوری و فوری شده است و در بیست سال آینده میزان (... درصد) فعلی که در دهات زندگی میکنند باید معکوس شود و بهمان تناسب کشور باید صنعتی بشود و من این چند مورد را تنها را بعنوان مثال یاد آور شدم من جمله ما میتوانیم تا پنج سال دیگر با تکمیل کارخانه‌های قند ، خود را از ورود قند خارجی بی نیاز کنیم .

پس ملاحظه میشود که چه در مورد امور کشاورزی و چه در صنعت و وزارتخانه جدید آب و برق مورد توجه من است و باید پیش بینی های لازم بشود .

شاهنشاه سپس فرمودند : برای رفاه مردم ، قوانین انقلاب باید تکمیل شود ، هر نوع بیمه و همچنین بیمه های فعلی باید تکمیل گردد ، موضوع خانه های سازمانی و تأمین مسکن برای مردم ، امری مهم است و از اینرو وزارت آبادی و مسکن اهمیت زیادی می دهیم و ایجاد وزارتخانه آبادی و مسکن بدین منظور است که هم بتوان برای مردم تأمین مسکن کرد و هم به رونق اقتصادی و ایجاد کار پرداخت .

در قسمت وزارت دارائی و امور مالی ترتیب جدیدی باید داده شود و در قسمت بودجه نویسی باید تجدید نظر شود ، دستگاه وصول مالیات باید منطبق بایک دستگاه متری باشد . وزارت دادگستری اهمیت خویش را دارد و مطابق روح انقلاب ، ما باید مظهر تساوی افراد در برابر قانون باشد ، نه اسم افراد و نه محلی که بدنیا آمده اند هیچ چیز نباید در کار مراجعان دادگستری تأثیری داشته باشد و مسلماً دادگستری باید از سیاست دور باشد و وسائلی فراهم نماید که حداکثر سرعت در کارهای دادگستری بوجود آید و با فساد بشدت مبارزه شود زیرا ! هیچ دستگاهی قوام و دوام نخواهد داشت مگر اینکه بر اساس صحت عمل باشد .

قسمت قوای تأمینیه البته برنامه معینی دارد ، ما آرزو مند خلع سلاح عمومی جهان هستیم و شرط عقل هم همین است ، منتهی تا موقعی که شرایط اطمینان بخش فراهم شده باشد ، با خطراتی که گاه و بیگاه در دنیا بروز میکند ، آنی از انجام وظیفه و فراهم کردن آنچیزیکه مورد لزوم و نیاز کشور است نمیتوانیم غفلت کنیم .

کار فرهنگ خبلی مورد توجه و علاقه ماست زیرا ما اگر بخواهیم ریشه بیسوادی را بکنیم شاید هفتاد تا هشتاد هزار معلم جدید احتیاج داریم آنهم معلمی که بوظیفه خطر خود کاملاً آگاه باشد . از اینرو بدستگاه فرهنگ باید کمال توجه بشود و بعضی عدم تمرکزها باید از بین برود ، در مورد وزارت بهداری هم همینطور است .

البته مطالب بسیار است و این دولت برنامه هایی تنظیم کرده است ، کشوری که رو به ترقی و پیشرفت است بخطوط مواصلات احتیاج داریم ، وزارت راه باید پیشرفت خود ادامه دهد . در وزارت کشور باید بتقسیمات کشور و وضع شهرداریها ، و گذاری کار مردم بمردم و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی باید با کمال دقت مطالعه و دنبال شود .

شاهنشاه در پایان فرمودند تا وقتی که این برنامه ها را انجام دهید مسلماً از طرف من حمایت خواهید شد و اصولاً من هیچ مانعی در کار پیشرفت نمی بینم .

در چند سال زمامداری این دولت جدید که از حزب نو بنیاد «ایران نوین» تشکیل شده است حوادث مهمی روی داده در رأس همه آنها ابتداء حادثه سوء قصد رئیس دولت مرحوم حسینعلی منصور بوده که هدف تیردلدوزی در بهارستان پیشاپیش جلوه خان عمارت مجلس شورای ملی واقع شد ، این تیر در گلولی او جای گرفت و نای ویرا درهم شکافت . بیمارستانش بردند ولی سرانجام جان سپرد از جنازه فقید مزبور با تجلیل بسیاری تشییع شد و در زاویه مقدسه

حضرت عبدالعظیم بخاک رفت ظاهراً سوء قصد پس از افزایش نرخ نفت و بنزین و یکی دو قلم کالاهای دیگر بود که در قاطبه مردم اثری شگرف داشت و پس از آن نرخ اجناس مزبور بیهای سابق خود بازگشت .

اقدام اقتصادی مهم دیگر منصور در زمان حیاتش واگذاری چند امتیاز نفت خلیج فارس یا بعبارت دیگر نفت قاره ایران بود ، متعاقب حادثه سوء قصد فرمان نخست وزیری آقای امیر عباس هویدا وزیر دارائی صادر و ابلاغ گردید و با ترمیم هائی که طی چند سال در این دولت انجام گرفته هنوز بر سر کار است .

مراسم تاجگذاری رسمی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در زمان ایندولت یعنی روز چهارم آبان ۱۳۴۶ در کاخ گلستان بفرخندگی و شکوهی بی مانند انجام گرفت که پیشینه نداشت برخلاف شاهنشاهان دیگر که مراسم تاجگذاری را با تشریفات انتقال سلطنت همزمان میساختند یا این سنت را بفاصله ای که از پنج شش سال و در باره صغیر بودن پادشاهان از زمان رسیدن آنان بسن بلوغ بیشتر نمیشد بجای میآوردند و با آنهمه احترام و دل بستگی که بشعائر ملی و باستانی و مذهبی ایران دارند راضی شدند که میان انتقال سلطنت از رضاشاه کبیر بنیان گذار نامدار سلسله پهلوی در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ هجری شمسی و مراسم تاجگذاری خود بیست و شش سال فاصله پیدا شود .

علت تأخیر تاجگذاری شاهنشاه را باید در گفته ها و نبشته های این شهریار بزرگ جست : چه روزیکه اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در سال ۱۳۲۰ زمام امور شاهنشاهی ایران را بکف با کفایت گرفتند کشور ما یکی از بحرانیترین لحظات تاریخ خود را میگذرانید . بمناسبت جنگ دوم جهانی و آثار شوم آن که ناگزیر به میهن گرامی ما نیز دست یافت نه تنها آسایش و آرامش و نتایج حاصل از کوشش های رضاشاه کبیر در خطر افتاد ، بلکه استقلال و هستی این ملت کهنسال نیز در معرض تهدید قرار گرفت .

پیداست در چنان روزگاری برپا ساختن مراسم تاجگذاری که اصولاً باید با جشن و شادمانی همراه باشد برای شاهنشاه مهربان و جوان بختی که از کودکی در مهد امید و باروئیای شیرین سر بلندی ایران پرورش یافته است کاری دشوار بود و حتی با توجه بنا بسامانی اوضاع کشور در آن زمان که شاه و مردم این سرزمین حضور نیروهای بیگانه را ولو بصورت متفقین در این خاک پاک بارعایت ضرورت های بین المللی و با تحمل خسارت مادی و معنوی مشاهده میکردند امری محال می نمود .

پس از پایان یافتن جنگ جهانی نیز میهن ما تا سال ۱۳۴۳ و حتی تا روز فرخنده ششم بهمن ۱۳۴۱ با عواقب آن جنگ و فتنه های ناشی از آثار آن در ایران دست بگریبان بود تا آنکه از سوئی در پرتو سیاست ملی مستقل شاهنشاه کشور ما مقامی را که شایسته آن بود بتدریج در زمینه داخلی و بین المللی دارا گردید و از دیگر سو بپیرکت انقلاب سفید شاه و مردم ملت ایران با جهشی که

در تاریخ بيمانند است براهنمائی رهبر خردمند و روشن بين ودانا و توانا و صلح دوست بسوی آینده درخشانی رهسپار شد و همينکه نخستين ثمرات آن سياست و اين انقلاب در ايران و خارج ايران آشکار گرديد فرمان همایون شاهنشاه نیز درباره برپا داشتن مراسم تاجگذاری در آبان ۱۳۴۶ برگزار گشت شرف صدور یافت .

تاجگذاری شاهنشاه آریا مهر در روز چهارم آبان ۱۳۴۶ که مصادف با جشن مسعود مبارک فرزند برومند رضا شاه کبیر است علاوه بر آنچه در پیش ذکر شد خصوصیت دیگری نیز خواهد داشت که آنهم در تاریخ ایرانی پیشینه ندارد . در آنروز اعلیحضرت همایون شاهنشاه مقارن ساعات تاجگذاری بدست مبارک خود تاج بر سر علیاحضرت شهبانوی ارجمند و مادر فرخنده سیر والا حضرت رضا پهلوی ولیعهد گرامی ایران گذاشتند و با این اقدام شاهانه برگ زرین دیگری بر دفتر انقلاب سفید که احترام بحقوق بانوان و مادران ایرانی یکی از اصول مهم آن بشمار رفت افزودند .

علاوه بر رجال و شخصیت های ایرانی ، هزاران تن از رجال و شخصیت های خارجی ، خبر نگاران ، روزنامه نگاران ، عکاسان ، فیلم برداران داخلی و خارجی شرکت جستند و مراسم برگزاری جشن باشکوه تاجگذاری اعلیحضرتین افزون بر پخش مستقیم از تلویزیون های ایران بفاصله ۲۴ ساعت از طریق تلویزیون های اروپائی پخش و میلیون ها نفر در سراسر جهان از آن دیدن کردند . نخستین جلسه سومین مؤسسات بریاست جناب آقای مهندس شریف امامی و با حضور جناب آقای هویدا نخست وزیر بمنظور رسیدگی و اصلاح اصول ۳۸ و ۳۱ و ۴۲ متمم قانون اساسی تشکیل گردید . جلسات سومین مجلس مؤسسان و اصلاح مواد مذکور که بموجب آن هنگام انتقال سلطنت چنانچه ولیعهد بسن بیست سال تمام خورشیدی نرسیده باشند شهبانوی مادر ولیعهد بلافاصله نیابت سلطنت را بعهده خواهد گرفت «اصل ۳۸»

پتحمین دوره قانون گذاری مجلس سنا و بیست و دومین دوره مجلس شوراییلی با نطق افتتاحیه شاهنشاه آریا مهر و حضور اعضاء جلیل خاندان سلطنت در تاریخ ۱۴/۷/۴۶ گشایش یافت .

نمایشگاه صنعتی ایران در محل سازمان دائمی نمایشگاه های کشور در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر بمنظور نمایش فرا آورده های صنعتی کارخانه های ایران در ۸/۸/۴۶ گشوده شد .

۱۲۰ قطعه فرش دستباف ایران برای فروش کردن مسجد نبوی مدینه طبق قرارداد شرکت سهامی فرش ایران و وزارت حج و اوقاف عربستان سعودی تا اردیبهشت ۱۳۴۷ ارسال خواهد شد .

سفر رسمی حضرت گئورگی ترایکوف صدر هیئت رئیسه شورای ملی جمهوری بلغارستان بایران بنا بدعوت شاهنشاه آریا مرم مدت یک هفته .

افتتاح کارخانه یاسوج بامصرف یکهزارتن چغندر در روز واقع در فرمانداری کل گهکیلویه و بویراحمدی در ۲/۹/۴۶. این کارخانه از محل اعتبارات سازمان برنامه و بوسيله وزارت اقتصاد تأسیس گردید.

صدور پروانه تأسیس کارگاه تراشکاری در اصفهان با ظرفیت ۵ تن وسائلیدکی ماشین و دو واحد سیمانکاری و موزائیک سازی ۸/۹/۴۶

گشایش کارخانه صنعتی نورد شهریار اهواز در ده کیلومتری اهواز در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر مورخ ۱۲-۹/۴۶. این کارخانه قادر است ۱۵۰ تن آهن گرد، تسمه نبشی و سپری در سال تولید کند.

گشایش نمایشگاه جهانی مون رآل با شرکت ۷۲ کشور جهان از جمله ایران در کانادا روز نهم اردیبهشت ۱۳۴۶ انجام گرفت. غرفه ایران در زمینی بمساحت ۳۶۰۰ متر مربع با الهام از سبک معماری «رباط ملک» بنا گردیده و نمای خارجی آن با کاشیکاری نفیس ایرانی تزئین یافته است مورد توجه کارشناسان برجسته جهان قرار گرفت.

نخستین قرارداد فروش نفت بکشور بلغارستان میان شرکت نفت ایران و شرکت دولتی بلغارستان در تاریخ ۲۱/۲/۴۶ بسته شد.

سد فرحناز پهلوی واقع در «لتیان» چهل و پنج کیلومتری شمال شرقی تهران در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر و آغاز بهره برداری از آن گشوده شد.

شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو بمدت پنج روز بنا بدعوت رسمی ریاست جمهوری چکوسلواکی بآن کشور سفر فرمودند.

در ۶/۳/۴۶ شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو بنا بدعوت رئیس جمهوری آلمان فدرال بمدت ۹ روز بآن دیار تشریف بردند.

در تاریخ ۱۴/۲/۴۶ ایران باتفاق آراء در کمیسیون توسعه اجتماعی سازمان ملل متحد انتخاب گردید.

شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو فرح در ۲۶/۳/۴۶ بدعوت رئیس جمهور ترکیه برای شش روز بآن مملکت رفتند.

حضرت فیلد مارشال ایوب خان رئیس جمهوری پاکستان و سلیمان دمیرل نخست وزیر ترکیه همراه وزیر امور خارجه ترکیه برای شرکت در مذاکرات عمران منطقه ای با حضور شاهنشاه آریا مهر در ۱۱/۵/۱۳۴۶ به ایران آمدند.

در تاریخ ۱۹/۹/۴۶ بین ایران و عراق موافقتنامه ترانزیت امضاء گردید. بموجب این موافقتنامه ایران میتواند کالاهای خود را از عراق بکویت، عربستان سعودی، اردن هاشمی لبنان از لبنان بکشورهای حوزه مدیترانه حمل کند.

روز ۲۲/۹/۴۶ کارخانه سیمان تهران در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر گشوده شد.

بمنظور توسعه همکاریهای فنی میان ایران و فرانسه روز ۶ / ۱۰ / ۴۶ قرارداد امضاء گردید.
بنابعد عوت شاهنشاه آریامهر حضرت الصباح سالم الصباح امیر دولت کویت رؤس ۲۰ / ۱۰ / ۴۶
به ایران سفر کردند .

بنابعد عوت : پادشاه مالزی شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوبفدراسیون مالزی برای
مدت شش روز از ایران عزیمت فرمودند.
شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوبنابعد عوت پادشاه تایلند برای مدت هفت روز در
تاریخ ۲ / ۱۱ / ۴۶ بآنکشور سفر کردند .

بخشی از سخنان شاهنشاه آریامهر

خطاب به نمایندگان مجلسین سنا و شورای ملی در روز دهم
اردیبهشت ۱۳۳۷

* هیچ کشوری در جهان نمیتواند بیشتر از ایران امروز بوضع آینده خویش خوشبین
باشد ، البته سالها تجاوز خارجی و وضع ناگوار داخلی و خیانتهای گوناگون ایجاد روحیه
یأس کرده است ولی یقین دارم که با فداکاری ما و با کارهای ثابت روز بروز ایران روبرقی
خواهد رفت .

ما نباید برای رسیدن بمنافع ملی بکسی باج دهیم و یا منت کسیرا بکشیم ، زیرا
قدرت آنرا داریم که هر چه در نفع ماست بآن عمل کنیم .

* بعقیده من آنها که خود را ناسیونالیست منفی میخوانند دروغ میگویند . ناسیونالیست
عبارت از حفظ منافع ملی است و منافع ملی وقتی حفظ میشود که کشور آباد و معمور باشد .
اگر کشور ویران و مردم گرسنه باشند چه منفعتی میماند که آنرا حفظ کنند ؟

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی نمایندگان مجلسین - اول مرداد ۱۳۳۷

ملت ایران حتی پس از چندین بار دوره انحطاط و زوال ، خوشبختانه استعداد ذاتی
و هوشی فطری خود را ابراز داشته و طوری بوده است که دوباره عظمت و ترقی خردش را
بازیافته و مجد دیرینه را بدست آورده است .

بنابراین در این ملت آن استعداد ذاتی و شرافت جبلی همیشه موجود بوده که بتواند
اگر از سایرین جلو نیفتد مسلما پایای دیگران پیش برود و حالا موقع آنست که ما ایرانیها
هم بفکر گذشته خود باشیم و هم آینده روشن خویش را در نظر بگیریم و پیش برویم ، خوشبختانه
همه وسایل و موجبات آماده است که بتوانیم در اینراه پرافتخار قدم برداریم .

در مصاحبه مطبوعاتی با روزنامه نگاران - بیستم آبان ۱۳۳۷

من بهمین اندازه قناعت نمیکنم که ایران کشور مترقی باشد. من میخواهم کشوری نمونه باشد، زیرا خداوند بما همه چیز داده است: نه تنها ثروتهای زیر زمینی و روی زمینی فراوان نصیب ما کرده، بلکه اصولاً ملت ایران را خوب خلق فرموده است، ایرانی باطناً وطن پرست باهوش و شریف است و نفع و صلاح واقعی خود را خوب تشخیص میدهد. آنچه برای ما مهم است تأمین عظمت ایران و مقامی است که شایسته گذشته و تمدن تاریخ کشور است، ما در میان همه طوفانهای که دنیا را فرا گرفته میتوانیم محکم و مطمئن و با امید به آینده، اصلاحاتی را که لازم است انجام دهیم بی آنکه احتیاجی به هیاو یا هرج و مرج و یا سلب آزادی افرادی داشته باشیم.

خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم پاریس - ۴ خرداد ۱۳۳۸

تصمیم ما این است که در میان افراد ایرانی، افراد منحرف را نپذیریم. ما حق نداریم نسبت به کسانی که بوطن مهر نمیورزند اغماض کنیم. من نسبت به فردی که بخودم صدمه بزند نمیتوانم اغماض کنم و این کار را کرده ام ولی در مورد اجتماع نه من میتوانم چشم بپوشم و نه شما. گذشت، خصلت خوبیست ولی اگر بر اثر چنین گذشتی، فرصت بدست دشمنان ما برسد مهلت نخواهند داد، ما نمیتوانیم نسبت به مسئولیت خود در برابر ایران و تاریخ کشور خویش اجازه چنین گزندی را ب دیگران بدهیم.

پیام شاهنشاه به ملت ایران در بازگشت از سفر اروپا

نهم خرداد ۱۳۳۸

ما برای هیچکس حقوق بالاتری از حقوق خود قائل نیستیم. حفظ حقوق و احترام دیگران را در مراعات حقوق و احترام خویش میدانیم و استقلال و حاکمیت ملت ایران را بالاتر از هر چیز می شماریم و اصرار خواهیم داشت این حقوق مسلم ملی ما را دیگران با دیده احترام بشناسند.

مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه با روزنامه نگاران - دوم تیر ۱۳۳۸

ملتی که دوهزار و پانصد سال سابقه سلطنت دارد و عمیق ترین سنن ملی چنان با روح و خون او عجین شده که بصورت جزء لاینفک آن درآمده است دارای چنان فضائی است که شاید به آسانی بعظمت آن نتوان پی برد. راست است که در طول تاریخ کهنسال این کشور دوره های انحطاطی مانند آنچه برای هر ملت دیگری روی داده برای ما پیش آمده و ما را چندی در

حال عقب ماندگی نگاهداشته است ولی همان غریزه ذاتی و لیافت نهائی و فطری ملت ما بارها بصورتی معجزه آسا بروز کرده است و ما هر بار نشان داده ایم و در آتیه نیز نشان خواهیم داد که چگونه می توانیم با نیروی روحی شگفت آور خاص این ملت کهنسال که در طول قرن ها در کوره حوادث بصیرت پولادی آب دیده در آمده است خود را پیاپی متریقی ترین ملتها و سعادتمندترین جوامع برسانیم.

ما بخواست خداوند و با اراده ای راسخ ایرانی متریقی و آماده برای پیشرفتهایی بیشتر و درخشانتر را بدست نسل جوان که امروز در مدارس و کارگاهها و شهرها و روستاها با اعتماد و ایمان به موفقیت و با حس غرور ملی و سربلندی تربیت میشود خواهیم سپرد تا این نسل نوبتواند با روح ابتکار و با استعداد و هوشمندی خاص نژاد ایرانی آن دینی را که بگذشته پرافتخار این سرزمین مقدس دارد، اداء نماید، و ایران عزیزی را که ما زندگی و روح و جسم خویش را وقف آن کرده ایم روز بروز آبادتر و سعادتمندتر و متریقی تر سازد.

از سخنان شاهنشاه در جلسه هیئت دولت - دوم آبان ۱۳۳۸

من بخوبی يك دورنمای روشنی از کشور می بینم که در آن ملتی آزاده، مرفه، خوشبخت و ثروتمند، زندگی می کند. من مردمی را می بینم که پیشرفت سریع آنها سایر ملتها را بشگفتی انداخته است.

اگر همه باهم همت بخرج دهند و اگر همه باهم کوشش کنند، برای رسیدن باین کاخ سعادت حداکثر بیست سال بیشتر نمانده است، زیرا ما قسمت عمده راهها و نشیب و فرازها را پیموده ایم.

از سخنان شاهنشاه در باشگاه روزنامه نگاران فرانسه - ۲۶ مهر ۱۳۴۱

سیاست ما کاملاً روشن است. ما طرفدار حقوق بشر و آزادیهای اساسی هستیم و با استعمار مبارزه می کنیم ولی نوع جدید استعمار را نمی پذیریم. ما معتقدیم که همه ملتها دارای حقوق یکسان هستند و این حقوق باید مورد احترام باشد.

سخنان شاهنشاه در کنگره آمریکا - ۲۲ فروردین ۱۳۴۱

تاریخ چند هزار ساله کشور من که روزی بزرگترین امپراتوری جهان را تشکیل میداد بخلاف بسیاری از موارد مشابه تاریخ يك سلسله کشور گشائی ها و قتل و غارتها و زور گوئیها نیست بلکه تاریخی است که بیش از هر چیز بر پایه عدالت و آزادی استوار است.

در طول قرنهای متمادی بارها کشورم دستخوش حملات و مهاجماتی شده که هر يك از آنها برای نابود کردن کشوری کافی بوده است ولی هر بار مهاجمین در مدنیّت و فرهنگ درخشان ایران حل و مستهلک شده اند و بدین ترتیب چراغی که هزاران سال پیش در این سرزمین افروخته

شده از خلال ظلمتها و طوفانها همچنان فروزان و تابناك بدست ما كه وارث اين ميراث عظيم مدنيت ،
هستيم رسیده است .

ماملت مستقلي هستيم كه هيچگونه احساس حقارتی در مواجهه با خارجي نداريم و چون
خودمان را با هر کشور و ملت ديگری از حيث حقوق مساوی ميدانيم برای ما همکاری با ملل
ديگر سهل و آسان است .

ما احتياج نداريم كه از صبح تا شب به ملت خودمان حس كينه توزی و دشمنی با خارجي
را تلقين كنيم بلكه بالعكس احساس دوستی و همکاری با ديگران البته با حفظ تمام منافع ملی
خودمان ، تقويت می كنيم .

در شرفیابی دانشجویان ایرانی مقیم آنکارا - هفتم آبان ۱۳۴۱

ما امروز وقتی صحبت از وطن و مملكت ميكنيم منظورمان فقط يك اصطلاح كتابی و يك
چیز خشکی كه تنهامر بوط به گذشته و يا صرفاً عامل تحريك احساسات وطن پرستی و عرق ملیت
ما باشد نیست .

وقتی صحبت از وطن و آیتده ميكنيم نظرمان مملكتی است كه در دنیای امروز بتواند
هنگام پیشرفته ترین کشورهای جهان به زندگی پرافتخار خود ادامه دهد .

خطاب به اعلیحضرت اولاف پادشاه نروژ - ۱۹ دی ۱۳۴۳

در کشور ما اکنون ملتی كهن برای آنكه در عین حفظ سنن پرافتخار مدنی و فرهنگی چند
هزار ساله خود ، کشور خویش را بیای مترقی ترین ممالك دنیای كنونی برساند و از ترکیب
دو عامل نو و كهن جامعه یی سعادت مند براساس توازن شایسته میان نیروهای معنوی و مادی
پی ریزی كند دست به تلاشی وسیع و بی سابقه زده است .

در شرفیابی نمایندگان مجلس شورای ملی - دهم اسفند ۱۳۴۴

اگر در خلیج فارس حتی يكدانه ماهی هم پیدا نمیشد و یا يك چاه نفت نیز وجود
نداشت و یا يك كشتی تجارتی رفت و آمد نمیکرد و اگر هم جنوب ایران و خوزستان و منابع
ایران فقط نیزاری بود ، باز هم وظیفه ملی ما ایجاب میکرد كه از هر جانب خاك خود
دفاع كنيم .

ناسیونالیسم مثبت

ناسیونالیسم مثبت بنظر من عبارت از رویه ایست كه حداكثر استقلال سیاسی و اقتصادی

کشور را بطوری که با منافع آن کشور موافق باشد تامین نماید. برای ما ایرانیان ناسیونالیسم مثبت، مفهوم گوشه گیری و جدائی ندارد بلکه معنای آن اینست که بدون توجه به امیال و سیاست های کشورهای دیگر هر قراردادی را که بنفع کشورمان باشد منعقد سازیم و از تهدیدات کسانی که می خواهند برای ما رفیق انتخاب کنند نهراسیم. «از کتاب مأموریت برای وطنم»

اختلاف طبقاتی و نژادی

قرنهایست ایران از اختلاف طبقاتی و نژادی چنانکه در بعضی از کشورها رایج است آزاد بوده است.

راست است که افرادی در کشور ما از امتیازات بسیاری برخوردار و عده دیگری فاقد آن امتیازات بوده اند و فاصله بین آنها زیاد بوده است، ولی همیشه امکان آن بوده که افراد شایسته از طبقات پائین اجتماع به مقامات عالیہ برسند. صفحات تاریخ ایران مشحون از موارد بیشماری است که نشان میدهد بسیاری از شهریاران و سرداران و وزیران و علما و شعرا و نویسندگان بزرگ از طبقات پائین اجتماع به مدارج عالیہ شهرت رسیده اند.

شاهراه آینده ما

ما نه نقشه های پنهانی برای توسعه و تجاوز داریم نه افکار جاه طلبانه ای بزیان دیگران در سر میپرورانیم و نه شیوه اختناق افکار و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی را برای پیشرفت ظاهری خود برگزیده ایم. بعکس، آنچه ما بعنوان اصول کار خویش برای آینده در نظر گرفته ایم اصلاحات وسیع اجتماعی، سازندگی اقتصاد توأم با اقتصاد دموکراتیک، پیشرفتهای فرهنگی، همکاری بین المللی، احترام به معتقدات معنوی و به آزادیهای فردی و اجتماعی ماست.

تصور میکنم کشور من اصولاً نمیتواند راهی بجز این برای ساختن آینده خویش در پیش گیرد، زیرا این تنها راهی است که با سنن دیرینه تاریخی و با مأموریت معنوی و جهانی این ملت مطابقت دارد.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۲۲

عظمت و شکوه مقام سلطنت مرتبط و وابسته بقدرت و عظمت ملت است. هر قدر ملت توانا و مقتدر باشد بهمان اندازه نیز مقام سلطنت که نماینده قدرت ملت است قوی و معظم خواهد بود.

از مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه باروزنامه نگاران ایران - ۴ آبان ۱۳۳۷
راز واقعی موفقیت ما اینست که رژیم ما رژیمی طبیعی است و ملت آنرا با راحتی
میپذیرد زیرا بدان تحمیل نشده است. چنین رژیمی میتواند خیلی عمیقتر، بهتر و سریعتر
اصلاحاتی را که مطابق با پیشرفت زمان و سیر تمدن جهانی است انجام دهد.
ما نه مجبوریم با عجله و شتابزدگی و بدون مطالعه و حساب دست بکارهای حادی
بزنیم و نه دست و بال ما در مسائل داخلی یا خارجی بسته است نه می توانیم آنچه را بصلاح
خود می بینیم عملی کنیم.

پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۳۱

امروز که ریاست کشور و ملت ایران را عهده دار شده ام معتقدم که آبرومندی دولت و
سلطنت در این است که دولت آسوده باشد و بخوشی زندگی کند، و در سهم خود آن اندازه که
بمن مربوط است در ازای وظایفی که برابر این مقصود باید بجای آورد بقدر مقدور میکوشم؛
اما باید یقین داشت که حصول این مقصود بسته به این است که همه افراد ملت بوظائف خود
عمل کنند و رأس آن وظایف این است که نسبت بیکدیگر عدالت و انصاف را منظور دارند و مصلحت
عامه را بر منافع خصوصی مقدم شمارند.
اگر نظر حقیقت بین باشد روشن است که بندگان خدا همه در خوشی و ناخوشی یکدیگر
شریکند و ممکن نیست یک نفر شاد باشد در حالیکه دیگران همه غمناکند و اگر عموم خوشبخت
باشند البته افراد هم خوش خواهند بود.

در پاسخ رئیس مجلس و سایر مستقبلیین در ۲۴ کیلومتری قزوین

۱۹ خرداد ۱۳۳۶

من هر قدر خودخواه باشم خوب تشخیص میدهم که قدرت سلطنت متکی بر قدرت ملی
است و پایه های تخت و اورنگ پادشاهی بر قلوب مردم استوار است.
من خواهان آنم که ملت من از سعادت و نیکبختی و رفاه و آسایش و امنیت و عدالت و
تندرستی بهره مند باشد و برای اجرای تمام این مقاصد حداکثر مساعی خود را بکار
خواهم برد.

حکومت و سلطنت بر یک مشت مردم فقیر و ضعیف و رنجور و محروم از عدالت مورد رضایت
خاطر من نبوده است و نخواهد بود.

در شرفیابی نمایندگان طبقات مختلف پایتخت - نهم اسفند ۱۳۲۸

همانگونه که مردم نسبت به پادشاه خود تا این حد احساسات و عواطف پاک دارند و برای فداکاری حاضرند، من نیز نسبت به ملت در همین حال هستم و این امریست که در مدت سلطنت خود بارها به ثبوت رسانیده‌ام.

در شهریور ۱۳۲۰ که قبول مسئولیت کردم و سوگند یاد نمودم آینده‌ای بسیار تاریک در برابرم بود معذابا توکل بخدا و توجه بهمین احساسات مردم با همه سختی‌ها و دشواریها مبارزه کردم. در تمام مدت سلطنت چه بامقاومت مثبت و چه بامقاومت منفی در راه حفظ ملک کوشیدم، و با آنکه خطراتی برای من بطور سری یا علنی وجود داشت بهیچوجه بیم و هراسی در دل راه ندادم و همیشه بسوگند که‌ی یاد کرده بودم وفادار ماندم و تازنده هستم باین سوگند وفادار خواهم بود.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۴۰

برای من عید واقعی هنگامیست که وقتی بعنوان پادشاه این ملت و مسئول سرنوشت آن، بکشور مینگریم، در سراسر آن: سدها، کارخانه‌ها، راهها، راه آهن‌ها، بندرها، آموزشگاه‌ها، بیمارستانها، درمانگاهها، پرورشگاه‌ها، سازمانهای بیمه‌های خیریه و اجتماعی، مراکز ورزش کشتزارها و بسیاری چیزهای دیگر از این گونه را که همه از زندگی و پیشرفت و تکامل حکایت میکنند در حال فعالیت به بینم و مردم این کشور را همه جا سرگرم کار مثبت و خلاقه‌ای ببابم که هدف آن ساختمان بنای عظیم ایران آباد و سعادتمند و مترقی است که با تأییدات الهی می‌باید از هر حیث بصورت کشوری نمونه درآید.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت سالروز ۴۸ بهمن ۱۳۴۱

از نظر شخص خودم باید بی‌پرده بگویم که انجام وظائف سنگین سلطنت برای من بجز رنج و کوشش دائم چیزی در بر نداشته و مستلزم هیچگونه آسایش و تفریحی نیست و اگر هدف‌های عالی مقدس میهنی و ایمان به لزوم این رنج و تلاش در راه حفظ مصالح این کشور و ملت نبود و اگر درجه علاقه و محبت شمارا نسبت به پادشاه خودتان که تا سرحد جان‌بازی میرسد نمیدانستم هیچ مشوق دیگری در این راه برای من وجود نداشت.

تنها انگیزه من در تحمل این مسئولیت خطیر عشق به این مملکت و انجام وظیفه وجدانی خودم در برابر شما مردم فداکار شرافتمند و میهن پرست است، باهمین احساس، من در این راه وظیفه وجدانی خویش را با اتکاء به بیست و دو سال تجربه و آشنائی با روز کارها و آنچه در این

مدت بحرانها و حوادث گوناگون به من آموخته است انجام میدهم و هر ناراحتی را در این مورد با طیب خاطر تحمل می‌کنم ، زیرا برای من يك هدف بیشتر وجود ندارد ، و آن رسانیدن ملت ایران به پایه يك اجتماع دموکراتيك مترقی و پیش رفته و سعادتمند در جامعه ملل جهان امروز است.

من همیشه ایمان داشته‌ام که در راه تلاش خویش برای نیل بدین هدف مقدس از عنایات کامل خدائی برخوردار هستم و یقین دارم که در آینده نیز مانند گذشته تأییدات پروردگار که در گذشته، من و ملت را بکرات با صورتی معجزه آسا از خطرات و مهالك حتمی نجات بخشیده است همچنان شامل حال ملت عزیز و من خواهد بود.

از آن نظر که من پادشاه همه مردم ایران هستم ، طبعاً تمام افراد این کشور در نظرم یکسانند و علاقه و محبت من هر کسیرا که نام ایرانی داشته باشد شامل می‌شود ولی بهمین دلیل که من پادشاه همه هستم طبیعی است که پایه حفظ منافع اکثریت را بر همه چیز مقدم بشمارم و چون این اکثریت را طبقات کشاورز و کارگر و پیشه‌ور و نظایر آنها تشکیل میدهند طبعاً روح و قلب من بیشتر متوجه همین مردمی است که از لحاظ شرایط اجتماع و سطح زندگی پائین‌تری قرار دارند.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی اصفاف تهران - ۲۵ آبان ۱۳۴۳

اگر در مدت سلطنتم چندین بار مواجه با خطراتی شدم که هر يك از آنها مسلماً میتواندست به استقلال این کشور خاتمه دهد و با فضل خداوند معجزه آسا از راه تدابیری که بکار بسته شد بر هر يك از آنها فایق آمدم ، هیچيك از این مجاهدتها که شده بمنظور حفظ منافع شخصی و ادامه سلطنت شخصی خود نبوده است. بخصوص در ششم بهمن اگرما انقلاب سفید ایران را پی‌ریزی و شروع کردیم ، این اقدام بزرگ برای ادامه ساطنت نبود، زیرا سلطنت بخواست خداوند، خود بخود ادامه پیدا می‌کرد.

از مصاحبه شاهنشاه با نماینده مخصوص روزنامه سندی اکسپرس لندن

۱۶ اسفند ۱۳۴۳

من تشنه قدرت نیستم که تنها بخاطر آن زندگی کنم من روزی ۱۶ ساعت کار میکنم و هدف اندوختن ثروت نیست، زیرا لااقل نود درصد از ثروت خود را تاکنون برای اصلاحات کشوری واگذار کرده‌ام ، علت پیشرفت های اخیر ما نیز این است که من تنها به شخص خودم فکر نمی‌کنم. هر گاه شما باین مرحله از تفکر برسید و تنها منافع و مصالح کشورتان را در نظر بگیرید و بمنافع شخصی خودتان فکر نکنید، آنوقت است که پیروز میشوید.

از سخنان شاهنشاه در سلام عید غدیر - ۲ اردیبهشت ۱۳۳۴

خداوند سرنوشت هر کس را معلوم کرده است، و من فکرمیکنم مشیت خداوندی برای من تکالیف و مأموریتی را معین کرده است که باید بدست من در راه تأمین سعادت ملت اجرا گردد و هیچ عاملی نمیتواند این مشیت را متوقف سازد.

انسان از چه چیز باید بترسد؟ اگر زندگی فقط عبارت از خوردن و خوابیدن و فقط وقت گذراندن و تکرار دائم روزها و شبها بر همین اساس باشد، چنین زندگی اصولاً چه فایده‌ای دارد؟ که از دست رفتن آن مایه نگرانی باشد؟ بخصوص که بهر حال پایه آن مرگ است. زندگی وقتی واقعاً ارزش دارد که توأم با هدفی بزرگ و انسانی و کوشش برای نیل بدین هدف باشد و وقتی که چنین هدفی در کار بود استقبال هر خطری آسان است.

لذت زندگی برای من خوردن و خوابیدن و تفریح نیست، زیرا اگر چنین بود مسلماً این منظور در محیط بی‌مسئولیتی بهتر فراهم بود و مضافاً خطرات احتمالی نیز در کار نبود ولی من در زندگی خودم دنبال هدفی هستم و آن انجام کارهاییست که بدان قلباً ایمان و اعتقاد دارم، این کاریست که بخاطر تأمین سعادت ملت ایران صورت میگیرد.

از سخنان شاهنشاه، هنگام تاجگذاری - ۴ آبان ۱۳۴۶

تنها هدف زندگی من ارتقاء روزافزون کشور و ملت ایران است و آرزویی بجز این ندارم که استقلال و حاکمیت این کشور را حفظ کنم و ملت ایران را پپای مرفعی‌ترین و سعادت‌مندترین جوامع جهان برسانم و عظمت دیرینه این سرزمین و افتخارات تاریخی آنرا تجدید کنم، و در این راه در آینده نیز مانند گذشته، حتی از بذل جان دریغ نخواهم داشت. برای من این احساس مایه خوشوقتی و مباهات است که امروز من و ملت با پیوند قلبی ناگسستنی بیکدیگر پیوسته‌ایم و دست در دست هم در راهیکه متضمن عظمت و ترقی و سعادت ایران است پیش میرویم.

محك آزمایش

داشتن قدرت برای آدمی محك آزمایش است. بعضی از آنان که قدرت بدست می‌آورند به مسئولیت اخلاقی که برای صاحب قدرت ایجاد میشود پی می‌برند و بزرگتر و عالی‌قدرتر میشوند، برخی دیگر بعکس در نتیجه همین کسب قدرت حقیرتر و کوچکتر میگردند.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه میشیگان پنجم آذر ۱۳۳۸

فرهنگ ما یکی از فرهنگهای باستانی جهان است ما معتقدیم اصل و منشاء عالی و اصل گوهری که تمدن را بوجود آورده مفهوم حیاتی و بسیار مهمی دارد، زیرا در دنیای پر آشوب کنونی که براساس احترام ارزش و منزلت مقام بشری و اصول و معتقدات عالی اخلاقی استوار است؛ سنن باستانی، ما را حیات و نیرو می بخشد و سرچشمه الهامات میشود. اصول و مبانی عالی در آن موقع که مسیر ما از هر طرف با هرج و مرج و آشوب و بی نظمی احاطه شده تکیه گاه استواری برای ما خواهد بود.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت گواهینامه دکترای افتخاری از دانشگاه بیروت - ۲۸ آذر ۱۳۳۶

آرزومند فرا رسیدن آن روزی هستم که فروغ معنویت بر سراسر جهان پرتو افکن شود و تاریکی اختلافات و خودخواهی ها و اغراض ناچیز را از میان بردارد و نیروهای را که متأسفانه امروزه در راه تخریب وجدانی بکار میروند برای نزدیکی و پیوستگی مردم جهان و ایجاد دنیائی بکار اندازد که فرزندانمان بتوانند در آن فارغ از ترس و کینه و فقر و جهل از زندگانی سعادت آمیزی که غایت آرزو و هدف کمال دانش و فرهنگ است برخوردار شوند.

از پیام شاهنشاه بمناسبت سالروز حقوق بشر - ۱۹ آذر ۱۳۳۷

در دوران کنونی که قدرت دانش و سایل تخریبی موحشی را در اختیار انسان نهاده است، تنها راهی که برای نجات بشریت از نابودی وجود دارد، همکاری صمیمانه مردم جهان و رعایت حقوق انسانی و پای بندی دول بزرگ به اصل تساوی ملل بزرگ و کوچک و عدم تجاوز به آزادی و معتقدات دیگران است، فقط در پرتو این اصول عالی اخلاقی و معنوی است که نوع بشر خواهد توانست راه خویش را بسوی آینده ای امیدبخش و درخشان دنبال کند.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی اعضای شورای مرکزی جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیاد شاهنشاهی ایران - ۹ بهمن ۱۳۳۸

کافی نیست که بگوئیم مرزهای امپراتوری ما از کجا تا بکجا بوده است و ما چه قدرتی داشته ایم بلکه باید به بینیم ریشه این قدرت و عظمت در کجا بوده و چطور نیروی فعالیت و ایمان و بیغرضی و شهامت، بنائی چنین استوار پدید آورده که بیش از بیست و پنج قرن دوام کرده است. یقین دارم این فضائل و محاسن هنوز هم در نهاد ملت ما نهفته است و فقط می باید چنانکه لازم است بمعرض بروز درآید.

از پیام شاهنشاه بمناسبت برگزاری جشن هزار و صدمین سال تولد
محمد زکریای رازی ۶ دی ۱۳۴۳

در ایران امروز که دوران سازندگی مادی و معنوی وسیعی براساس میراث عظیم تمدن و فرهنگ کهن ایرانی آغاز شده است، توجه بمفاخر گذشته، مخصوصاً ارزش‌های واقعی فکر و ادب و دانش و هنر این سرزمین روز بروز اهمیت بیشتری پیدا میکند، زیرا ملت ایران بخوبی وظیفه و مسئولیت خود را در حفظ و ادامه این میراث عالی و انسانی و فرهنگی و مدنی احساس کرده است.

از پیام شاهنشاه به کنگره بین‌المللی مطالعه درباره تأثیر تمدن ایران
در تمدن یونان و روم در شهر روم - ۲۲ فروردین ۱۳۴۴

فرهنگ کهن ایرانی که بصورت گرانبها ترین میراث تاریخی و ملی بدست ما رسیده است مایه سربلندی و افتخار ماست، ولی ما این میراث معنوی خود را يك میراث انحصاری ملی نمیدانیم بلکه آنرا قسمتی از میراث عظیم تمدن و فرهنگ بشری می‌شناسیم که هر يك از ملل قدیم و جدید جهان در تکمیل آن سهم خاص خود را داشته‌اند و دارند.

ما افتخار داریم که فرهنگ ما از روز اول فرهنگی بشری و جهانی بوده و همواره کوشیده است تا در خدمت جامعه بشریت بکار رود، در این راه ما همانقدر که به تمدن یونان و روم و سایر تمدن‌های بزرگ شرق و غرب هدیه داده‌ایم بهمان اندازه نیز بدانها مدیونیم، این مبادله‌ایست که ما بدان افتخار داریم، زیرا از همین مبادلات، ارزش‌های فرهنگی و مدنی است که تمدن عظیم امروزی جهان زائیده شده است.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه برزیل
۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۴

فرهنگ‌های ما و شما و هیچ فرهنگ دیگری در جهان از یکدیگر جدا نیستند. اگر در میان اختلافها و جدائیهای کنونی جهان که بسیاری از آنها میراث گذشته‌اند و بهر حال وجود همه آنها مایه تأسف ماست عاملی وجود داشته باشد که بجای تشتت و پراکندگی مظهر اتحاد و پیوستگی باشد، آن عامل مسلماً تفاهم فرهنگی میان کلیه ملل و اقوام جهان و شناخت متقابل ارزش‌های معنوی یکدیگر است، زیرا فرهنگ به مفهوم واقعی آن چیزی است که باید یا بصورت جهانی وجود داشته باشد و یا اصلاً وجود نداشته باشد.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری ازدانشگاه صوفیه

۱۱ شهریور ۱۳۴۵

يك دانشگاه در نظر من مكان مقدسى است كه آينده جامعه بشریت در آن پى ریزی میشود دیرزمانی سرنوشت بشر را عوامل متعدد دیگری بجز علم و دانش تعیین میکرد، بسیار جنگها و ویرانیها، بسیار کشتارها و تخریبها اتفاق میافتاد كه اساس آنها تعصب و خودخواهی و بی خبری یعنی تمام آن چیزهائی بود كه از جهل و نادانی سرچشمه میگرفت. در طول تاریخ، بشریت صدها میلیون نفر از بهترین فرزندان خود را در آستانهٔ معبد جهل و نادانی قربانی كرد. چرا؟ زیرا فروغ دانش در توالی قرون جز بتدریج و با دشواری نمیتوانست در تاریکی جهالت و گمراهی رخته کند.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری ازدانشگاه هاروارد

آمریکا ۲۲ خرداد ۱۳۴۷

از دوران امپراتوری روم تا همین زمان، لژیونهای بسیاری بخاطر پیروزیهای نظامی پدید آمده اند، بیائید این بار، لژیونی بین المللی بوجود آوریم كه هدفش پیروزی در پیکار با دشمنان واقعی بشر یعنی با فقر با جهل با گرسنگی و با بیعدالتیهای اجتماعی باشد بگذارید تاریخ آينده گواهی دهد كه نیروی معنوی خدمتگزاران بشر از قدرت هر سپاه و نیروی تخریبی هر اسلحه ای قوی تر و پایدارتر است. بگذارید دردنیای مادی ما آنهائی كه میخواهند خود را وقف خدمت بشر كنند بدور هم گرد آیند و صدای معنویت را بگوش صدها میلیون نفر از برادران و خواهران بی پناه و نومید خود در سرتاسر جهان برسانند.

امتیازات ما در تمدن و فرهنگ و شهرت سلحشوری

هر چند ایران در تمدای قرون به سلحشوری معروف بوده است، ولی امتیازات ما در بسط و نفوذ تمدن و فرهنگ از شهرت ما در سلحشوری بیشتر است، زیرا از لحاظ فرهنگ و تمدن، در سلحشوری ملل غالب را همواره مغلوب ساخته ایم، یعنی یا آنها را متمدن کرده و یا تحت تأثیر تمدن خویش قرار داده ایم. بعبارت دیگر اگر هم گاهی از لحاظ نظامی شکست خورده ایم، از لحاظ تمدن و فرهنگ همواره غلبه و پیروزی با ما بوده است.

شهرت مهربانی و مماشات ایرانیان با نژادها و مذاهب

ملت ما هرگز به تبعیضات نژادی و یا مذهبی یا تفاوت بین رنگ و پوست افراد اعتقاد نداشته و برعکس همواره به مدارا و مماشات نسبت به نژادها و مذاهب مختلف مشهور بوده و کشور خود را پناهگاه ستمدیدگانی كه ملیت دیگر داشته اند قرار داده است.

«از کتاب مأموریت برای وطنم»

خطوط اصلی سیاست بین‌المللی ما

خطوط اصلی سیاست بین‌المللی ما بر پایه اصول مشخص صلحجویی صمیمانه، همزیستی و تفاهم با کلیه کشورها و جوامع، طرفداری از هر گونه کوششی برای استقرار و تقویت عدالت اجتماعی چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، پشتیبانی از هر گونه تلاش جهانی برای تعدیل فاصله بین جوامع غنی و فقیر، همکاری بین‌المللی در مبارزه با یسواد و گرسنگی و بیماری و سایر بلاهای اجتماعی عصر حاضر طراحی شده است و بر اساس همین خطوط اصلی است که ما در هر مورد با قاطعیت و بدون تردید و تزلزل میدانیم در مسائل مختلف بین‌المللی چه راهی را باید در پیش گیریم و از چه اصول و موازینی باید دفاع کنیم.

«از کتاب انقلاب سفید»

از پیام شاهنشاه بمناسبت جشن مشروطیت - ۱۴ مرداد ۱۳۲۱

هر فرد در کشوری قوانین کامل و قضاات وظیفه شناس باشند باز مادام که ملت پای بند اصول اخلاقی نباشند چنانکه باید بساط عدل و انصاف گسترده نخواهد شد.

من شخصاً یقین دارم که اگر هر فردی به تکالیف اسلامی عمل نماید و قواعد و احکام آنرا محترم شمارد، هم خود از فوائد آن بهره‌مند میگردد و هم دیگران را متمتع میسازد، حق کسی را پایمال نمی‌کند و دستگیری از ضعیف را شعار خود میداند.

از سخنان شاهنشاه در سلام عید مبعث - ۱۲ دی ۱۳۴۰

اگر ملل مختلف مسلمان جهان، دور از منافع فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی و بر روی تعلیمات اسلامی با هم نزدیکی و پیوستگی بیشتری پیدا میکردند، نه فقط بجال خود آن مجامع و کشورها مفید میشد بلکه ممکن بود چنین عاملی در وضع تمام جهان و سالم کردن محیط دنیا نیز تأثیر بخشد.

کوشش همه ما باید این باشد که نه تنها کشور ما بر طبق اصول عالی اخلاقی و معنوی دین مبین اسلام اداره شود، بلکه انشاء الله در دنیا يك جامعه حقیقی اسلامی بوجود آید و دول و ملل مسلمان صرف نظر از مقتضیات خاص جغرافیائی و سیاسی و اقتصادی خود بصورت اتحادیه‌ای در تحت لوای اصول اسلامی در آینده که وظیفه آن تقویت بنیاد صلح و حسن تفاهم بین‌المللی و پیشرفت جامعه بشری بسوی اصول عالی معنوی باشد.

نتیجه لذات معنوی و روحی برای يك جامعه

هر قدر هم پیشرفت مادی، درخشان باشد، اجتماعی که در آن ایمان مذهبی و اصول معنوی و آزادیهای فردی و اجتماعی وجود نداشته باشد قابل دوام نیست و تازه در آن لطف و جاذبه ای نمیتوان یافت. فکر میکنم اصولا برخوردار نبودن از لذات معنوی و روحی، خود ابتلاء بزرگ است که برای کمتر جامعه ای قابل تحمل است. «از کتاب انقلاب سفید»

از سخنان شاهنشاه در سلام عید غدیر - ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۳

اصول انقلاب ششم بهمن ما بیش از هر چیز بر اساس احکام قرآن کریم بنا شده است. ما چه از لحاظ اعتقاد مذهبی، چه از نظر احتیاج جامعه و چه بمنظور پیشرفت کشور و اجتماع سعی می کنیم در ترویج و تقویت اصول واقعی دین اسلام بکوشیم. البته سعی ما اینست و سعی همه نیز باید همین باشد که دین ما مطابق آنچه خداوند توسط حضرت رسول اکرم ب ما ابلاغ فرموده است دست نخورده باقی بماند و خدای نخواستہ وسیله تجارت و معامله بعضی افراد قرار گیرد.

از پیام شاهنشاه به ملت ایران - ۴ آبان ۱۳۴۰

يك ملت آزاد در قبال سرافرازی و تنعم از نعمت آزادی، تکالیف و وظایفی هم دارد که اگر ادا نکند، اساس آزادیش مختل میشود و به تجربه رسیده که هر ملت آزادی که به مقتضیات آزادی عمل نکرده و به مصالح و منافع عمومی متوجه نشده و از آزادی سوء استفاده کرده و نفع عموم را فدای اغراض شخصی نموده است زود یا دیر از آزادی حقیقی بی بهره شده و راه مذلت و بندگی سپرده است.

از سخنان شاهنشاه در پاسخ بیانات وزیر امور خارجه آمریکا در واشنگتن

۳۳ آبان ۱۳۳۸

یکی از بزرگترین خصوصیات ایران همانا توجه این کشور به صلح است. علاقه و تأکید به صلح از سطور منظومه های حماسی ما میچکد و ادبیات ما از آن لیریز است. این فکر که دنیا یکیست و حیات هر فرد، جزء ارجمندی در هستی مطلق کیهان بزرگ است از فکرهای ویژه سرزمین ماست.

از سخنان شاهنشاه در مجمع عمومی سازمان ملل متحد - اول آذر ۱۳۲۸

تمام عقاید و نظریات فلسفی که جزو میراث حی و حاضر ایران است و سطور ادبیات

بزرگ کشور ما ، از سخن صلح و صفا لبریز است و این نکته یکی از اصول هستی و حیات ملی ماست.

اگر صلح نباشد مساعی ملل كوچك در بالا بردن سطح زندگانی و عدالت اجتماعی پیشرفت نخواهد کرد . وضع بازرگانی نا معلوم و دانش و هنر بی اعتبار و حتی دقیق ترین مناسبات انسانی یعنی روابط میان زن و شوهر و پدر و فرزند ، آمیخته با ترس و هراس خواهد بود.

اگر صلح باشد هر چیزی ممکن است اگر نباشد هیچ چیز را دوام و ثباتی نیست . بگذارید ملل گیتی از خورد و بزرگ فقط در پهنه اعمالی که از صلح و صفا سرچشمه میگیرد با یکدیگر رقابت کنند. تا آن روز نیاید انسانیت از ترس ، آسودگی نخواهد داشت و از زندگی در جهان تا بناك و آکنده از شادی بهره نخواهد برد.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه کلمبیا

۱۵ بهمن ۱۳۳۳

صلح را تنها با خیال بافی و مجامله و جمله پردازی نمیتوان حفظ کرد . حفظ صلح فقط بوسیله تقبل مسئولیت های مادی و معنوی ناشیه از آن امکان دارد ، زیرا وقتی کسی از این مسئولیت فرار میکند طبعاً مسئول متزلزل شدن پایه و مبنای صلح خواهد بود . انجام این وظیفه و مسئولیت معنوی و مادی با تصمیم باطنی ناشی از قدرت معنوی و بهبود اقتصادی مربوط است . این عقیده درباره افراد و ملل یکسان صدق میکند . جامعه ای که فاقد قدرت معنوی اخلاقی باشد بسختی میتواند احترام خود را حفظ کند و در صیانت صلح و آرامش جهان مؤثر باشد . تثبیت وضع اقتصادی ملل راه اتحاد و شخصیت آنان را محکم نموده و به تمدن و فرهنگ جهان كمك میکند . زیرا ایمان راسخ حتی کوهها را هم میتواند از جای حرکت دهد مشروط بر اینکه با يك مقصود اجتماعی مربوط باشد . تثبیت اقتصادی ، نیروی اخلاقی و سیاست ، لازم و ملزوم یکدیگرند و در حقیقت سنگ بنای صلح پایدار و دوام تمدن میباشد . اینها هدفهای توانائی هستند که باید مشترکاً دنبال شوند . فقط مللی که آماده جانفشانی و فداکاری شده باشند قادر خواهند بود که بدین پایه برسند . هنگامیکه نیروهای اخلاقی و اقتصادی ملل صلح دوست تثبیت شود هیچ قدرتی نمیتواند ارکان ایدآلهای مشترك و وحدت آنها را متزلزل سازد .

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه نیویورک
۲۰ خرداد ۱۳۴۲

تشکیل يك نیروی دائمی برای سازمان ملل نه تنها بعنوان وسیله‌ای برای حفظ صلح بلکه بعنوان وسیله‌ای جهت توسعه و اشاعه فرهنگ نیز ضروری است. ما در کشور خود این هدف را در سطح محدودتری با ایجاد سپاه دانش ایران تأمین کرده‌ایم.

استفاده بی سابقه از ارتش بعنوان وسیله آموزش در حقیقت وسیله‌ای برای استقرار صلح و خدمت حقیقی به صلح و تعمیم آنست. نسل جوان کشور من که عهده دار این وظیفه شده با آغوش باز از آن استقبال کرده است، از این تجربه میتوان بعنوان يك سرمشق برای تعیین وظایف نیروی بین‌المللی استفاده کرد. بدین ترتیب است که میتوان افراد کشورهای مختلف جهان را با انطباط صلح بجای انطباط جنگی آشنا ساخت و احساس همدردی و همبستگی به یکدیگر و نسبت بمردم سراسر جهان را در آنان بوجود آورد. من پیشنهاد میکنم که سازمان ملل متحد برای آموزش عمومی و مداوم نیروی صلح، طرحی را تنظیم و اجرا کند. ما از چنین طرحی با کمال میل پشتیبانی خواهیم کرد و تا آنجا که بتوانیم از دادن کمک مالی و کادر آموزشی دریغ نخواهیم ورزید.

از پیام شاهنشاه به کنفرانس صلح جهانی از راه قانون درواشنگتن
۶ مهر ۱۳۴۴

روزگاری بود که جنگ برای زورمندان جنبه يك تفریح گران قیمت ولی هیجان‌انگیز و برای ملل و کشورهای ضعیف صورت بلایی را در ردیف سایر بلاها داشته که میبایست خواه و ناخواه و هرچند یکبار تن بقبول آن دردهند. ولی امروز دیگر جنگ تنها يك تفریح نامطلوب و بیمارانه نیست. روزگاری ممکن بود همانطور که همه ما در تاریخ خوانده‌ایم، دنیا شاهد جنگهای هفت ساله و سی ساله و صد ساله باشد ولی امروز شاید حتی تصور جنگ چند روزه را هم نتوان کرد و اصولاً از کجا معلوم است که بعد از چنین جنگی، مورخی باقی بماند تا طول مدت آنرا در تاریخی ثبت کند؟

يك حکومت جهانی برای نگاهداری صلح بین‌المللی

آرزوی فرا رسیدن آنروزی را دارم که هیچ کشوری دیگر احتیاج پیدا نکند که برای مقابله با تجاوز، از خود نیروی دفاعی داشته باشد. بلکه سازمان ملل متحد یا يك

پیوندها

(تعلیقات و توضیحات)

پیرامون : تندیس‌ها - آتشکده‌ها

تخت جمشید - سنگ نبشته‌ها

گندی شاپور

تندیس کورش

تندیس کورش يك تندیس (۱) سنگی است که در نزدیکی استخر پایتخت ایران باستان پنجاه میلی رودخانه مرغاب است و کسیکه برای نخستین بار از بودن آن آگاهی یافت جمس موریه (Morier) بود، چند سال پس از او سر رابرت کیرپورتر (Sir Robert Keer Porter) به استخر رفت و در آنجا اندازه‌های تندیس را بدست آورد و از روی آن نگاری با كلك مداد کشید و در کتابش گذاشت. (۱)

کشیش فاستر (Foster) در سال ۱۸۵۱ در جلد دوم کتاب خود (on primevel Langage) از این تندیس نام برده، نگار روشنتری چاپ کرده و دلیل هایی از تورات آورده است. روزیکه خط میخی خوانده شد پرده از روی گمان‌ها و شك‌ها برداشته شد و دیگر کسی نمیتواند در چگونگی تندیس کورش شك کند، زمانیکه دیولافوآ (Dieullfoy) کتاب خود را بنام آثار باستانی ایران (Lartantique en Perse) بخش شد و تندیس کورش را چاپ کرد آنگاه گیتی با کورش بخوبی آشنا گردید.

باستان‌شناسان سده نوزدهم این تندیس را شاهکاری میدانند و دیولافوآ نیز آنرا یکی از نمونه‌های برجسته و گرانبهای جهان هنر آسیای باستان دانسته که با بهترین تندیس‌های یونانی سرهمسری میزند و شگفت نیست اگر این تندیس والاترین پایه را در یادگارهای باستانی ایران دارا باشد، بسیاری از خاورشناسان آلمان، بارگران آمدن پارس را تنها برای آن کشیده‌اند تا با چشم خود این پیکر زیبارا به بینند.

تندیس کورش، پیکریك آدم معمولی است که کورش را نشان میدهد، در دو سوی آن دو بال، مانند بالهای شاهین و بر سر او دوشاخ چون شاخهای قوش جای دارد، دست راست او کشیده و بجلو اشاره مینماید، جامه پیکرش از نمونه همان رخت‌های پادشاهان بابل و ایران است که در تندیس‌های آنان دیده شده (۲) این تندیس بخوبی میرساند که پندار «ذوالقرنین»

(۱) مجسمه

(۲) کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر «تالیف مولانا ابوالکام آزاد

(۳) برخی از خاورشناسان نوشته‌اند این بار لیف (رخسار برجسته) پیش از این سنگ

نیشته‌ای داشته: «... من کورش شاه هخامنشیم» ولیکن امروز از میان رفته است.

تنها پیرامون کورش در مردم پیدا شده و از اینرو تندیس ساز، هم پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوشی که در پندار دانیال پیمبر نیز آمده، مانند قوش های معمولی دوشاخ دارد مگر شاخ آن مانند قوش ها جای نداشته بلکه یکی از آنها روبجلو و دیگری پشت آن و رو به پس بوده و لنگه این چهره را در تندیس نامبرده می بینیم، دو بال تندیس هم گویای همان پنداری است که در سفر «یشعیا» از گفته او بنام «شاهین خاور» ذکر شده است که گوید «عقاب شرق» را فرا خواندم، این مرد را که از راه دور می آید و خشنودی مرا فراهم می سازد «باب ۴۶ آیه لا» از همین روی تندیس به مرغ، نامبردار گردیده و رودخانه یی هم که از کنار آن میگذرد بنام «مرغاب» در آمده است.

در این کتاب همان چهره یی را که (کشیش فاستر) در کتاب خود آورده پیش از سرگذشت کورش آورده ایم و جزئیات پیکر در آن خوب نمایانده شده اما در چه زمانی این تندیس را ساخته اند؟ آیا در زمان **کورش** و بدستور او یا در زمان جانشین های این تندیس را بنیاد کرده اند؟ پی بردن و پاسخ درستی بآن دادن، دشوار است.

پایتخت ایلامی ها و پارس (شهر شوش) اهواز امروز، پایتخت ماد نامید یا شهر «هکمتانه» که تازیان همدان گویند بوده و جایگاه آن اندکی دورتر شده و پس از آنکه **اردشیر** جانشین **داربوش** گردید استخر را پایتخت کرد و خانه و کاخ در آن برپای ساخت و تا پایان کار فرمانروایی هخامنشیان، استخر پایتخت بود تا در زمان **داربوش سوم** (دارا) بدست **اسکندر** افتاد و در آتش بیداد او بسوخت (۱).

در زمانی که تازیان ایران را گرفتند، استخر يك ديه کوچکی بیش نبود و در شصت میلی آن شهری بنام شیراز که اينك استاندار نشین پارس است بنیاد کردند و ظاهراً باید تندیس **کورش** در زمان **اردشیر** در استخر گذاشته شده باشد و اينك روی يك پایه یی در ویرانه های استخر بر جای میباشد. هر گاه این پندار نزدیک به یقین را در گذاشتن تندیس بپذیریم كمك بزرگی به لقب **کورش** میکند و میرساند که تا آن زمان **کورش** به «ذوالقرنین» و «عقاب شرق» نامبردار بوده و هنگامیکه خواستند در زمان **اردشیر** به سربلندی **کورش** تندیس از او بسازند روی این پندار، تندیس ویرا بر خساره ای که گفته آمد ساخته و پرداخته آمد.

مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ گذشته همد در کتاب «ذوالقرنین یا کورش کبیر» خود میافزاید که انگیزه این پندار غیر از رؤیای دانیال و پیشگوئی یسعیاہ جای دیگر باشد و در پذیرفتن آنها دو چیز است یا این لقب پس از پخش پیشگویی های دانیال و سنجش با حقیقت پذیرفته شده یا چنانکه کتاب «غرر» میگوید پیشگویی ها را بگوش **کورش** رساندند و **کورش** و درباریان نه تنها از آن خوششان آمد بلکه آرم ذوالقرنین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آن زمان **کورش** رسماً به ذوالقرنین و ذوجناحین نامبردار شد.

(۱) به «تخت جمشید» در بخش (پیوندها) پایان کتاب نگاه شود.

تندیس را هم خوب بنگریم این دو صفت را در آن خواهیم یافت و سرانجام آنکه پیدا شدن این تندیس درستی این گفته را که در کتاب «غرر» آمد که : «پیشگویی های پیمبران یهود را بر کورش رسانیدند، او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت، درست میداند. با این همه این را نیز میتوان گفت که پارسیان از پیش، نام ذوالقرنین و عقاب شرق را به کورش داده و یهود این نام را در کتابهای خود آورده اند ولی چنین چیزی از نهاد ایرانی سرچشمه نمیگیرد و نمونه هایی می رساند که از آن یهودیان باشد چه آنها پیش از دیگران چگونگی ها و روی دادهای زندگی را بر خسار قوچ یا میش و مانند آن نمایانده و جانوران را در کارهای معنوی راه میدادند که از آن جمله قربانی اسحق را باید در شمار آورد.

در کتاب «خلق» پیرامون مکاشفات یوحنا چند بار چهره قوچ و میش و بز آورده شده ولی برعکس در پندارهای پارسی و زرتشتی چنین چیزهایی نیست ، دلیل آن هم اینست که در اوستا يك چنین پندارهایی پیدا نمیشود.

تنگه سوئز

باسنگ نبشته‌ایکه در کاوش‌های کانال سوئز بدست آمده این کانال بفرمان **داریوش** بزرگ برای پیوستن رود نیل بدریای سرخ کنده شده و بچهار زبان است. کانال سوئز سرگذشت دراز و خواندنی دارد که در پرده تاریکی نهفته مانده و هنوز پرتو دانش نتوانسته برخی از آنرا روشن سازد.

از آنچه آشکار گردیده چنین برمی‌آید، (حتش بوت) شهبانوی مصر همزمان با حضرت موسی و بگفته برخی داستان نویسان، مادر موسی که از ترس فرعون، کودک نوزادش را فرزند زنی دیگر نام برده، جویباری برای پیوستن رود نیل به دریای سرخ کند و در آینده از گل ولای انباشته شد، **داریوش اول** شاهنشاه ایران که برخاک مصر نیز دست یافت آنرا بار دیگر بکند و برخی نیز بر آنند که (نخائو) فرعون مصر در سال ۶۰۹ پیش از پیدایش مسیح که رفته رفته کانال پر گردید و بسته شد داریوش بزرگ آنرا بگشود.

گویند کندن این کانال، زائیده يك خواسته مذهبی بوده که شهبانوی مصر میخواسته کشتیهای مصری بکشورهای خاور رفته بخور بوهای خوشی که برای پرستشگاهها باید بکار رود بمصر بیاورند.

هرودت تاریخ نویس نامی یونانی گوید درازای این کانال باندازه چهار روز بود و دوفروند کشتی میتواندست پهلوی هم بر روی پهنه آن بروند. درباره خدیوی که آنرا کنده، گفته‌های گوناگون است. ارستو دانشمند نامدار یونانی که تازیان او را ارستاتالیس مینامند فرعون یا آن خدیو مصر را (سیسزوستریس) و هرودوت (تینسو) نامیده مگر (ریودورسیسیلی) شکافنده کانال را همان **داریوش** شاهنشاه ایران میشناسد.

برخی دیگر بر آنند این جویبار پهناور بفرمان فرعون کنده شده و با گذشت زمان از گل ولای انباشته گردیده تا اینکه بفرمان **داریوش بزرگ** از نو برای کشتیرانی آماده شد و

کسان دیگر میگویند این کار در زمان خدیو های مصر انجام نیافته چه دانشمندان گمان میکردند آب دریای سرخ بالاتر از روی زمین مصر است و اگر جویباری فراهم شود، آب دریای قلزم سرزمین مصر را فرا خواهد گرفت.

دانشمندان ایرانی درست نبودن این گمان را پذیرفته و یکی از کاوش کنندگان فرنگ هم لوحه‌یی یافت که یکی از کارهای بزرگ (حتش بوت) شهبانوی دیرین مصر کندن این جویبار پهناور بوده و ملکه نامبرده اراده‌یی داشته، جامه مردانه می‌پوشیده، موی سرش را می‌تراشیده و ریش انبوهی می‌گذاشته و از آنرو باین کار پرداخته که خود را از نژاد خدایان میدانسته و میخواست با کشتیرانی بخاور دور، دانه‌های خوشبو برای بخور در پرستشگاههای آندیار بیاورند تا نیاکانش را از اینراه خشنود سازد.

در این سنگ نبشته میافزاید که (آمون) خدای بزرگ فرمان داد از خاور دور حنا بیاورند تا ریش این فرزند دل‌بندش شهبانوی نامبرده به حنا رنگین شود. چون کشتیهای نیلی توان گشت دریا را نداشتند (حتش بوت) دستور داد ۱۵ فروند کشتی بزرگ ساختند و این کشتی‌ها به خاور دور رفتند، دریابان ناوگان، رویدادهای یادداشت میکرد، امروزهم در ناوگان جنگی این روش بکار میرود و شاید شهبانوی مصر نخستین کسی است که این روش را بکار بسته است.

کانالی که بفرمان **داریوش اول** کنده شد باردیگر از گل و لای پر گردید تا زمان پیوستگی مصر به روم که (آوریان) امپراتور رم، کانال را باز از گل ولای پاك کرد و برای آمد و رفت کشتیها آماده ساخت، در سده اول هجری هم فرمانروای تازی مصر، باز به کندن کانال دست زد تا خواربار از راه دریای سرخ به حجاز فرستاده شود.

در سنگ نبشته‌ایکه نزدیک کانال پیدا شده، **داریوش** پادشاه ایران را چنانکه شیوه مصریان باستان بوده بنام فرعون مینامند، در این سنگ نبشته، **چهره داریوش** زیر قوس بردار خورشید دیده میشود. خدایان دونیمه نیل که نیل بالا و دلتای پائین باشد نام **داریوش** بهم می‌پیوندند و به روش مصریان، فرعون‌ها در این لوحه هم نامهای ملت‌هایی که فرمان بردار فرعون یعنی **داریوش** هستند یاد شده و نویسنده آن میافزاید که همه نمایندگان ملت‌ها آویزه بندگی فرعون «آن‌تروش» **داریوش** را بگردن دارند و این فرعون از همه فرعون‌ها حتی از خدیوهای دسته‌هجدهم برتر و والاترند.

در بند سوم این سنگ نبشته خوانده شده است که :

« من پارسى هستم از سرزمین پارس که کشور مصر را گرفتم و گفتم این کانال را،
« کنند از رود نیل که در مصر روان است تا دریایی که به آب‌های دریای پارس میرسد،
« جویباری در آورند این تنگه کنده شد چنانکه فرمان دادم کشتی‌ها روانه شدند، چون این،
« کار، خواسته من بود. »

امروز دست‌توانای دانش و هنر‌نمایی‌آن، جویباری پهن‌اور و ژرف در آن‌سرزمین پدید
آورده‌که بزرگ‌ترین ناوگان اقیانوس پیمای آن می‌گذرند . گرچه جویبار پیشین در
پهلوی جویبار امروز چندان ارزشی ندارد ولی می‌توان گفت تا روزی که زمین و آسمان
هست و آسمان بر زمین سایه می‌افکند نام بلند آوازه ایران باستان در آن سرزمین به چشم
خواهد خورد .

درفش کاویان

ایران در سراسر زمان ساسانیان ، درفشی ویژه بخود داشته که آنرا «درفش کاویان» می‌گفتند. در داستانهای ملی ایران آورده شده است که : **کاوه آهنگر** پیش‌بند چرمین خود را بر سر چوب کرد، آنرا درفش قرار داد، مردم را گرد آورد و **برضاك** بشورانید.

در اوستا هیچ ذکری از کاوه نیست ، در داستانهای ایرانی گفته شده که فریدون را در کودکی از شیر گاو پرورش دادند و گاوی او را بزرگ کرد، این نکته اشاره بدین زرتشت است که عقیده دارد در آغاز آفرینش دو موجود پدید آمد : یکی **کیومرث** و دیگری گاو که موجودات زاده اویند و خواسته‌اند شرافت نسب **فریدون** را برسانند بعد داستان مزبور بدینگونه درآمد :

در همه داستانهای ملل آریایی و حتی ترکان و سامیان این نکته هست که برخی از پهلوانان و مردان بزرگ را جانوران پرورش داده و بزرگ کرده‌اند. چنانکه در داستانهای ایران ، **فریدون** را گاو و **زال** را سیمرغ پرورده است .

هرودت مورخ نامی یونانی مینویسد : ایرانیان عقیده داشتند **کوروش** را زنی که نامش **سگ** ماده بوده بزرگ کرده . رومیان معتقد بودند : **رمولوس** بنیاد گزار شهر رم را ماده گرگی پرورده و ترکان نیز **قتلغ** یکی از نیاکان باستانی خود را پرورده ماده شغال میدانند . ملل سامی هم **نمرود** را پرورده **پلنگ** و **بخت نصر** را پرورده ماده **سگ** دانسته‌اند.

ایرانیان با داشتن این عقیده در پرورش **فریدون** گریزی داشته که سر آن بشکل سر گاوی بوده و این همانست که فردوسی بارها بنام «گرزه گاوسر» و «گرزه گاوپیکر» ذکر کرده و اصطلاح امروزی زبان فارسی که یکنوع گرز را هنوز «گاوسر» می‌گویند از همانجاست.

در اوستا ترکیب دیگری هم هست که «گائوش درفشه» باشد یعنی گاو «درفشه» بزبان امروز و شاید این گاو درفش بمناسبت همان عقیده که پرورش دهنده فریدون گاو است درفشی برده که روی آن شکل گاو را ترسیم کرده اند.

در اینکه روی درفش های ایران باستان، نقش جانوران پرزور و نیرومند مانند شیر و گاو و اژدها، خرس، خوک و نظایر آنها بوده تردیدی نیست، حتی در داستانهای ملی و ادبیات ایران ضمن جانورانی که میگویند صورت آنها را بر درفشها نقل میکرده اند نامی هم از گاو برده اند و سرستونهای تخت جمشید نیز از سر گاو است.

چنان مینماید که در روزگار ساسانیان از این نکته که پرورنده فریدون گاو بوده و گرز او گاوسار و درفش وی گاو درفش، رفته رفته داستانی ساخته و از این واژه گاو، آهنگری بیرون آورده اند که نام آنرا «گاوه» گذاشته اند و بعد این واژه، رفته رفته در زبان امروز «کاوه» شد، چنانکه فرهنگ نویسان ایران گاوه و کاوه، هردو را ضبط کرده اند و هردو را درست میدانند.

یا اینکه ممکن است ترکیب اوستایی «گائوش درفشه» را در دوره ساسانی، نخست بدرفش کاویان بدل کرده، جسته جسته نام گاوه را از آن بیرون کشیده باشند. زیرا اگر در پهلوی واژه گاوه معمول بوده باشد میباید مطابق اصول آن زبان در «گاوک» و صفت نسبی بآن «گاوگان» باشد نه «کاویان» که مطابق قواعد واژه سازی زبان پهلوی نیست.

در شاهنامه که این داستان کاوه آمده دو صفت نسبی برای او بکار رفته: درباره درفش همیشه فردوسی «درفش کاویان» و «کاویانی درفش» گفته اما هر جا از بازماندگان کاوه سخنی رفته، صفت نسبی را «گاوگان» گفته و بازماندگان کاوه را کاوگان نامیده است.

یکی از هفت خانواده مهم ایران در زمان ساسانیان: خانواده قارن پهلوی بوده که پس از خاندان شاهی، بزرگترین خانواده نجبای ایران بشمار میرفته است. در داستانهای ایران برای کاوه یا گاوه دو پسر نام برده اند یکی **قباد گاوگان** و دیگر **قارن گاوگان**. از اینجا میتوان حدس زد که در دوره ساسانیان جزو امتیازاتی که این خاندان نامی و برجسته داشته اند بیرق رسمی ایران یعنی درفش کاویان هم سپرده بایشان بود و ایشان بهمین جهت خود را از دوده کاوه دانسته و بدینگونه چنین کسی وارد در داستانها شده است.

بهر گونه، در زبان تازی، بیشتر جاها نام کاوه «کابی» و درفش کاویان و «درفش کابیان» نوشته شده و چون نویسندگان تازی اینگونه واژه ها را مستقیماً از زبان پهلوی گرفته اند گویا در پهلوی هم کابی و کابیان میگفته اند و کاوه و کاویان دریافتی زبان دری یعنی زبان کنونیست.

در اینکه ایرانیان از دورترین زمانها بیرقهای نظامی داشته اند و در روی آن نگار جانوران زورمند را میکشیده اند سخنی نیست و **گزن تفون** مورخ یونانی روشن کرده است که در روی درفش هخامنشیان، شاهین زرینی بوده است.

در داستانهای ملی ایران هم بارها باین نکته اشاره شده که روی درفشها شکلهای پلنگ، خرس، شیر، گوساله، فیل، اژدها، گرگ، گراز، آهو، همای یا شاهین میکشیده‌اند گاهی هم روی درفشها، نقش خورشید و ستاره بود و نگاریکه روی درفش کاویان ستاره بوده است، چنانکه فردوسی بارها بجای درفش کاویان «اختر کاویان» آورده و از اینجا معلوم میشود که چون نگار درفش، اختر بوده است بجای درفش، اختر را هم بمعنی بیرق گرفته‌اند.

بسیاری از نویسندگان دوره اسلامی ایران، در کتابهای خود، مطالبی درباره درفش کاویان آورده‌اند و چنین برمیآید که این درفش بیرق بزرگی بوده که هشت ذراع در دوازده ذراع میشده یعنی ۴ متر در ۶ متر.

این درفش را همواره بمیدانهای جنگ میبردند و فرمانده سپاه ایران یا شاهنشاه ساسانی در بیشتر میدانهای جنگ حاضر بوده است در پای آن می‌ایستاده یا چادر میزده است و ایرانیان جداً معتقد بوده‌اند که در هر میدان که این درفش باشد، در آنجا پیروزی نصیب ایرانیان خواهد شد.

از اینرو **ابن خلدون** مورخ نامدار تازی مینویسد: روی این بیرق جدول سحری شامل چند خانه بوده که در هر خانه عددی نوشته بازر بافته بودند و این خانه‌ها را چگونگی آسمان و رصد میدانسته‌اند چنان مینماید که مقصود ابن خلدون از این تعریف چنین باشد که بر روی درفش فلکی یا شکلی از ستاره‌یی نقش کرده بودند و بدین مناسبت آنرا اختر کاویان هم میگفتند.

این درفش از پارچه رنگا رنگ یا آتشی رنگ زربفت و گوهر نشان بوده چنانکه گوهری گوناگون از مروارید و یاقوت و غیره بر آن نشانده بودند و هر پادشاهی بر زینت آن میافزوده و هنگام صلح در خزانه شاهی گذاشته میشد، گنجور یا نگهبانی ویژه داشته و گویا این پاسبان از خاندان نامدار «قارن پهلوی» بوده است.

درفش مزبور دسته بلندی از چوب داشت و بر سر آن چوب‌گویی از زر گذاشته بودند. در روی سکه‌های «فرته داران» که پیش از ساسانیان در فارس پادشاهی کرده‌اند، نگار درفش و بیرقی هست که تصور میرود همین درفش کاویان باشد و عبارتست از پارچه مربع مستطیلی که با بندی بر بالای چوب آویخته‌اند و بند آن شکل سه گوش دارد دسته آن در میان درفش جای گیر شده است.

اگر این نگار سکه‌های فرته داران نقش درفش کاویان باشد معلوم میشود که درفش کاویان پیش از ساسانیان در ایران معمول گردیده و در وجه تسمیه درفش کاویان و اشتقاق واژه کاویان حدس دیگر هم میتوان زد و آن اینست که این واژه مشتق از ریشه «کوی» زبان اوستا باشد که در زبان امروزی «کی»، «کیان» و «کیا» از همان ریشه است بمعنی شاهی و منسوب بشاهانست

مانند تاج کیان بمعنی تاج شاهی و در این صورت درفش کاویان یعنی درفش شاهی .
درفش کاویان در جنگ قادسیه که بین ایرانیان و تازیان در سال ۱۴ هجری روی داده
بوده و پس از شکست ایرانیان و کشته شدن رستم فرخزاد فرمانده لشکر ایران ، **ضرار-**
بن خطاب آنرا غنیمت گرفته و بسی هزار درهم (۱۵۰ هزار ریال امروز) فروخت در صورتی
که يك ميليون و دویست هزار درهم یعنی شش میلیون ریال ارزش داشت .
گوهرهای گرانبهای این درفش را تازیان بمدینه بردند و خلیفه دوم عمر بن الخطاب
دستور داد آنرا پاره پاره کرده میان پیشوایان آن زمان بخش کنند .

آتشکده آذرگشنسب

آتش از روزگاران بسیار پیش، از عناصر مقدس و مورد احترام و تکریم آریاها بوده زیرا نور و گرما و آتش پایه اختراعات و مؤثرترین وسیله پیشرفت تمدن بشر و یکی از ارکان مهم زندگانی انسانی بشمار میرود و بدون این عنصر که امروزه بصورت نفت و برق و الکتریسته از آن استفاده میشود لحظه‌ای نمیتوان زیست (۱)

پیدایش آتش را دانشمندان زمین شناس به اواخر دوره حجر یعنی زمان سنگ تراشیده Poleolistique که متجاوز از ده هزار سال پیش از میلاد میباشد حدس زده اند و هم در این دوره بود که آدمیان پیش از تاریخ سلاحهای سنگی خود را تراش دادند و بصورت سلاحهای تراشیده و منظم درآوردند.

آتش برای زندگی بشر و دفع سرما و رفع نیازمندیها و تهیه خوراک، فوق العاده ضروری و مورد نیاز است و چون در ادوار باستانی بدین سهل و آسانی که امروز با کبریت و برق و سایر وسائل میتوان آنرا بوجود آورد، بدست نمیآمد، از اینرو در نگاهداری و فروش آن نهایت دقت و کوشش را بکار میبردند و هم اکنون با آنکه وسائل متعددی برای افروختن آتش در دست است باز در پیشتر خانهها معمول است که آتش را شب در زیر خاکستر یا درون اجاق

(۱) واژه آتش در اوستا Atar - Atere - Atr - اثر Athr در فرس باستانی Atar در پهلوی آتور Atur و آتش Atash آمده. واژه آذر همان واژه فرس باستانی آتر است، که تا بذال بدل شده نکهبان آتش اترون Athravan یا آذریان مینامیدند. ماه نهم سال را آذر خوانده و جشن آذر را در روز نهم این ماه می گرفتند بنام «آذر جشن» و در این روز مردم بزیارت آتشکدهها می رفتند.

نگاه میدارند تا برای روز دیگر آماده باشد .

ایرانیان باستان معتقد بودند که حرارت بسه شکل و درسه جا وجود دارد ، در روی زمین بصورت آتش، در هوا یعنی بین زمین و آسمان، بصورت حرارت و در آسمان بشکل خورشید جهان افروز، خود نمائی مینماید .

در اوستا آتش پنج قسم شمرده شده و در یسنای ۱۱ و ۱۷ مذکور است و در تفسیر پهلوی آن یسنا مندرج است و در کتاب بندهشن یا مختصر تغییری نقل شده است از این قرار: **برزی سوه** Bereziasoah (آتش معابد- آتش بهرام) **وهو فریا نه** Vohufryana (آتش بدن حیوان، **اوروازیشته** Urvazshta (آتشیکه در نباتات پنهانست) و **وازیشته** Vazishta (آتشیکه در ابر است - برق) اسپنیشته Spenishta (آتشیکه در بهشت در حضور آهورمزدا میسوزد) (۱) در هر خانواده آتشگاهی (۲) بوده است و مانند خانه یعنی بزرگتر و کدخدای خانه موظف بوده است که شب و روز در روشن نگاهداشتن آن همت گمارد تا پیوسته مشتعل و فروزان باشد و خاموش نشود .

خاموشی آتش را بانیستی و بدبختی و نابودی خانواده توأم میدانستند، مسافر هنگام بازگشت از مسافرت پیش از دیدن زن و فرزند بزیارت آتش میرفت و چنانکه بدبختی گریبانگیر میشد شکایت پیش آتش میبرد و از اینرو برای آن قربانیها میکردند و سرودها می خواندند .

احترام آتش تا این اندازه بوده است که فرمانروایان و شاهان محلی فارس (فراتاران) در زمان سلوکیدها و پارتها رئیس آتشکده هم بوده و خود را نگهبان آتش میدانسته اند و از همین لحاظ است که روی سکه های خود منظره آتش و مشعل یا آتشدان را نقش کرده و در بعضی از آنها نوشته هایی دارد و مینمایاند که شاهان وقت، نگهبان و حامی آتش نیز بوده اند. روی سکه **بفدات** این عبارت بخط آرامی نوشته شده: «بفداد پرت دارا الهیه بع کرت» یعنی «بفداد آتش دار پسر خدایگان بع کرت» و نیز روی مسکوکات شاهان ساسانی در یکسو شکل آتشدانی است که بر فراز آن آتش مقدس فروزانست .

احترام و عقیده باین عنصر مفید و مقدس داشتن آن نه تنها در این سرزمین بلکه در همه تیره ها و ملت های قدیم معمول است . **رومیان** باستان، آتش مقدس را در معبد وستا Vesta نگاهداشته و آنرا وستالیس Vestalis که دختری پاکدامن و از خانواده شریف بوده ، می نامیدند .

در **یونان** الهه آتش را هستیتا Hesita خوانده و هندوها آتش مقدس را

(۱) صفحه ۹۱ ساسانیان « کریستن سن » خاورشناس دانمارکی .

(۲) جای نگاهداشتن آتش را ؛ آتشگاه ، آتش - گاه ، آذرگاه - آتشکده - آذرکده -

آتشخانه و گنبد آذر گفته اند .

آگنی Agni و خدای آنرا بهمن نام میگفتند و در دین مبین اسلام نیز دارای اهمیت بوده و یکی از پاکیا میباشد.

در روزگار باستان آتش به تناسب اجتماعات و شهرها درجه مخصوص داشته است. آتشخانه را مانند کدخدای خانه نگاه میداشته و نگاهبان آتش در هر تیره یادیه «آذران» مغ بوده ولی در کوره یا استان «آتش بهرام» = ورهزان گروهی زیر سرپرستی يك موبد نگاهدارنده آتش بوده اند.

از این گونه آتشکده های محلی که شاید هزاران در سراسر مرز شاهنشاهی بوده، بگذریم سه آتشکده بزرگ در سه جای کشور وجود داشته که آتش سایر آتشگاهها و آتشدانها را از آن سه آتشکده بزرگ می آورده اند که آتش علوی در آغاز آفرینش توسط باد در این سه جا بوجود آمده است.

این سه آتشکده عبارتند از: آتشکده آذر گشنسب (۱) Adhur Gush nasp - آذر برزین مهر Adhur Barzenmitre - آذر فرینغ Adhur Farnhagh آتشکده های نامبرده (۲) از دیر زمانی بجای مانده و هر کدام بدسته و گروهی منسوب بوده، آذر گشنسب آتش میان «ارتشتاران» آذر فرنیغ بسته به کشاورزان «واستریوشان» و آذر برزین مهر منسوب به پیشوایان دینی «آتور بانان» بوده است.

در بندهشن فرگرد ۱۷: سه آتشکده اینچنین توصیف شده: آذر فرنیغ که جمشید آنرا در پرستشگاهی در کوه فرهمند خوارزم فرو نهاد، در زمان کی گشتاسب که دین زرتشتی پدید آمد از خوارزم بکوه رشن کابلستان در سرزمین کابل برده شد. آذر گشنسب که تاروزگار پادشاهی کیخسرو مستقل بود و او بر بالای کوه استونت (سهند) Asnavant آن را در پرستشگاهی گذاشت. سوم آذر برزین مهر که زمان کی گشتاسب، همانگاه که زرتشت دین خود را آورد آن آتش در کوه ریوند «از خراسان نزدیک نیشابور» برپا گردید.

در روایات داراب هرمز دیار، جلد اول بسه آتشکده نامبرده اشاره کرده مینویسد:

۱- گشنسب: بضم اول وفتح نون و سکون ش و س و ب یعنی خیره کننده آمده و آنرا گشنسب یعنی خداپرست، آذر گشنسب و آذر جشنسن نیز نوشته اند. خود واژه گشنسب مرکب از گشن واسپه، گشن در فرس قدیم و پهلوی و اوستا بمعنی نرو نرینه واسپه (اسب) یعنی آتش اسب نه، گاهی نون آنرا انداخته اند و آذر گشنسب نوشته اند. نام چند تن از مردان تاریخی ایران در زمان ساسانیان از همین واژه است.

۲- آتشکده مرکب از آتش + کده و کده نیز مرکب از کد + هاء نسبت که از ریشه کنند Kata اوستائی از مصدر کن Kan بمعنی کردن و از همین ریشه واژه های خانه و خندق معرب کندک پهلوی آمده، کده در فرهنگها ازادات مکانی و بمعنی خانه آمده.

«آذر فرنیغ در کاریان فارس، آذر برزین مهر در ریوند خراسان و آذر گشتسب در آذربایجان آذر گشتسب سپهدار ایران است، آتش رزمیان در اسوند کوه، آن آتش، کیخسرو را یاری کرد و قتیکه دژ بهمن را گرفت... این هر سه بی هیزم سوزند و از آب بیم نمی دارند.»

۱- **آتشکده آذر گشتسب** : آتش شاهی و آتش مقدس جنگیان و رزمیان بوده است جای این آتشکده در گزن (جزن) که تازیان آنرا شیز نامیده اند در آذربایجان بوده است. مسعودی که در آغاز سده چهارم هجری بحدود گرگان و دریای خزر سفر کرده نوشته است که اشکانیان زمستان را در عراق «تیسفون» و تابستان را در شیز از شهرهای آذربایجان بسر میبردند. در این شهر در زمان اشکانیان آتشکده ای بنام **آذر خشن** در آتش نیک (۱) و پادشاهان ایران هنگام تاجگذاری پیاده بزیارت آن آتشکده میرفته اند و ارمغان های گران بها و بسیاری تقدیم آن میکردند. این آتشکده چون در زادگاه زرتشت برپا گردیده بود از اینرو بین دیگر آتشکده ها فرو شکوه بیشتری پیدا کرد.

آذر خشن همان **آذر گشتسب** است و شاهان ساسانی در تابستان از **تیسفون** بدانجا می آمدند نام دیگر این شهر شیز است، **یاقوت** آنرا **مغرب از چیس** دانسته در **دینکرد** - **شیخ** Sich نوشته شده **راولین سن** Sir Henry Ravlinen (۲) که در سال ۱۸۳۸ میلادی آنجا را دیده جای آتشکده آذر گشتسب را جای شهر **شیز «گنجک»**، (۳) دانسته

(۱) مسعودی چنین معنی کرده ولی **یاقوت** این واژه را از آذر + رخس میداند که دو (ر) درهم ادغام گردیده است مثل آذرنگ = آذر + رنگ یعنی آتشین رنگ (بسنابخش سوم صفحه ۱۲۹ استاد پورداود).

(۲) خواننده کتیبه های میخی فارس هخامنشی و سایر خطهای میخی برای آگاهی از خدماتهای ارزنده این دانشمند گرانقدر انگلیسی بصفحه ۲۵۹ کتاب **تمدن هخامنشی** جلد اول تألیف مؤلف آن مراجعه شود.

(۳) **گنزک** Ganzak همان **گنجک** است بمعنی گنجینه و خانه گنج پایگاه شهریان **آذربایجان** و از زمان شاهنشاهی اشکانیان شهر مذهبی بوده است. جزنق، کزنا، جنیزه هم گفته اند (**یاقوت**) در **معجم البلدان** - **ابن خردادبه** در **المسالک و الکممالک** **گزن** را جای تولد **زرتشت** نیز نوشته اند و **استرابون** در کتاب جغرافیای خود **گزن** را **گره پایتخت آذربایجان** دانسته، **یاقوت** می گوید بین مراغه و زنجان نزدیک شهر **زور** و **دینور** واقع شده و خود در سده هفتم هجری آنجا را دیده مینویسد: گنبدی بر بالای آن بود و بر فراز آن گنبد هلالی نقره قرار گرفته.

جکسن S w Jakssn معتقد است این آتشکده در جاییکه امروز در آذربایجان به نام **تخت سلیمان** معروف است واقع بود و بطور کلی یکی از وجوه نامگذاری سرزمین **آذربایجان** بدین نام اینست که آنجا نگاهدارنده و خازن آتش بود زیرا **آذربایجان** از «دو واژه آذر و بایکان (نگاهدارنده و خازن) ترکیب یافته است»

ولی این پندار، مایه اشتباه سایر محققین بعدی گردیده است.

مارکوارت Mar Kwart لیلان کنونی را جای آذرگشنسب دانسته است. لیلان

روستائی از شهرستان مراغه گوشه شرقی دریاچه ارمیه (۱)

دژشیز که آتشکده در آن قرار داشته اکنون ویرانه‌اش هم برجای نیست. درازی دژ

۴۰۰ متر و پهنای آن قریب ۲۱۰ متر بوده با اندازه صفت تخت جشید، دژ حصار ضخیمی

داشته که بلندی ۴۵ پا و کلفتی آنرا ۱۶ پا حدس زده‌اند و دارای دو دروازه بوده.

در میان دژ دریاچه‌ایست که آب آن از ته دریا می‌جوشد، رنگ آن آبی آسمانگون، شیرین و

گواراست، درازای دریاچه ۱۲۰ متر و پهنایش ۸۰ متر است، عمق وسط آن حدود ۱۰۰ متر

گودی پیرامونش حدود ۶۰ متر می‌باشد.

در هر حال بیشتر خاورشناسان و باستان‌شناسان همان ویرانه‌های تخت سلیمان کنونی

در آذربایجان ۱۰۰ میلی جنوب شرقی دریاچه رضائیه (ارومیه) را در خاک افشارجای آتشکده

آذرگشنسب دانسته‌اند.

شاهان ساسانی هنگام رسیدن بتخت شاهی با پای پیاده بزیارت این آتشکده میرفته‌اند

و ارمغانهای بسیاری تقدیم می‌کرده‌اند، از این رو دارای خزانه‌ها و نفیسه‌های بسیاری بوده

است. وجود چیزهای گرانبها، گوهرها، زر و زیور و گنجینه بسیار این آتشکده سبب شد که

آنرا گنجک «گنج» بنامند.

تئوفانس Theophance تاریخ نویس رومی (۷۵۰ - ۸۱۷ م) درباره دارائی این

آتشکده نوشته است که همانند گنجینه **کرزوس** پادشاه **لیدی** بوده و نوشته‌اند **بهرام پنجم**

(۴۲۰ - ۴۲۸ م) پیش از جنگ با خاقان بدین آتشکده رفت و نیایش کرد. پس از شکست خاقان

همه یا قوت و گوهرهایی که در اکلیل خاقان بود باشمیری که زر و گوهر ترصیع شده بود

با آتشکده برخی کرد و نیز **خسرو پرویز** نذر کرده بود که اگر بر بهرام چوبین پیروز شود

حلیه‌های زرین و هدیه‌های نقد، نیاز **آذرگشنسب** نماید. پس از پیروز شدن بر او به نذر

خویش وفا کرد.

مورخین دیگر گویا شده‌اند که شاهان ساسانی از **تیسفون** با پای پیاده به زیارت

این آتشکده میرفته‌اند. **ابن خرداذبه** آتش آتشکده را سرچشمه کلیه آتش‌های مقدس

در ایران میدان و موضوع پای پیاده رفتن را نیز آورده است.

دانشمند ارجمند آقای علی‌سامی مؤلف کتاب «تمدن ساسانی» می‌افزاید که این آتشکده

ثروت مند در سال ۶۲۴ میلادی، اواخر پادشاهی **خسرو پرویز** بدست **هرقل** (هراکلیوس)

امپراتور روم تاراج گردید و ثروت بی‌شمار آن به یغما رفت. محققین و دانشمندان بر آنند که

یک نسخه از اوستا در همین آتشکده مطبوع بوده نسخه دیگری در **دژ نبشت** تخت جمشید که

(۱) پاورقی صفحه ۱۴۰ بخش سوم یسنا استاد پورداود چاپ تهران ۱۳۳۷

بدست یونانیها زمان اسکندر مقدونی بتاراج رفت.

همچنین شاد روان سعید نفیسی در کتاب « تمدن هخامنشی » مینویسد : از میان همه آتشکده هایی که زمان ساسانیان در ایران بوده ومدتهای مدید آثار آنها بجای مانده است آتشکده‌یی معتبر تر از آتشکده آذر گشنسب در شهر شیز آذربایجان باختری وجود نداشته. پیرامون این آتشکده بزرگ در همه کتب زبان پهلوی و مدارك دینی زرتشتی اطلاعاتی هست: در بند ۷ از فصل ۱۷ کتاب بندهشن آمده که این آتشکده تا روزگار پاشاهی کیخسرو پناهگاه جهان‌نیا بوده و چون شاه مزبور بتکده دریاچه چیچست ارومیه سابق، و رضائیه امروز را ویران ساخت، آن آتش بیالاسیش نشست و تیرگی را از جهان برانداخت و روشنائی بدان ارزانی داشت، چنانکه وی توانست بجای آن برفراز کوه (استوند) پرستشگاهی (معبدی) برافراشت و آذر گشنسب را در آن استوار ساخت.

در جای دیگر از بندهشن باز ذکری از آذر گشنسب هست : « ... اندر خدایی یم (جم) همه کار بیاری سه آتش پاکیزه تر برگزیده تر و والاتر از همه: آذر برزین مهر، آذر فر نیغ و آذر گشنسب ساخته بود ». در کارنامه اردشیر بابکان هم که آنرا بزمان اردشیر منسوب میدارند ولیکن پس از دوره انوشیروان تدوین شده ذکری از این سه آتش هست . در مقدمه کتاب هفتم دینکرت نیز در بند ۲۹ « زرتشت نامه » برای آذر گشنسب چنین آمده : « فر به کیخسرو پسر سیاوخش رسید و از پرتو آن بر افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکنش او چیره گشت، گرسیوز و یاران دیگر جهان ویران کن او را درهم شکست و بتکده کنار دریاچه چیچست را که آرامشگاه سهمگینی بشمار میرفت برانداخت و پیاداش کارهای نیکش اینک بر تختی نشسته و ستوده است و در جای پنهانی جاودانست و تا روز رستاخیز ازو پاسبانی خواهند کرد .

در بندهای ۵۹ تا ۶۳ کتاب مینو خرد که آنهم از متون پهلویست آمده که : « سودیکه از کیخسرو رسید این بود که افراسیاب را کشت و در کنار دریاچه چیچست بتخانه را برانداخت ، گنگ دیز را بیاراست و سوشیانس پیروزگر را در روز واپسین یاری خواهد کرد .

عبدالله بن خردادبه در کتاب المسالك والممالك که حدود سال ۲۳۲ قمری تألیف کرده است ارومیه یا رضائیه امروز را شهر زرتشت میداند، و درباره شیز میگوید در آنجا آتشکده آذر گشنس هست که نزد مجوس بزرگوارست و هر کس از ایشان که پیادشاهی میرسد بزیارت آن میرفت و از مداین پیاده رهسپار میگشت .

ابن الفقیه در کتاب البلدان نیز همین سخنان را تکرار کرده و ابو الحسن علی بن -الحسین بن علی مسعودی مورخ معروف در کتاب التنبيه والاشراف شرحی درباره

این آتشکده داده که پیش از این گذشت .

فردوسی در شاهنامه از پنج آتشکده نام برده: **آذر برزین - آذر خراد** یا **آذر رام خراد** - **آذر فرهی** - **آذر گشنسب** و نوش آذر و بیش از همه ذکر از آذر گشنسب کرده و در نسخه های معتبر **شاهنامه**، ۶۱ بار نام این آتشکده آمده و این خود دلیل بر اهمیت آن در روزگار ساسانیان است که در داستانهای ایران، تدوین شده آن زمان، نام این آتشکده بیش از آتشکده های دیگر برده شده و تقریباً هر جا که پهلوانان شاهنامه سو گند میخورند به **آذر گشنسب** سو گند یاد میکنند .

یاقوت بن عبدالله حموی رومی در کتاب **معجم البلدان** ، نخست درباره شهر **شیز** که **آذر گشنسب** در آن بوده میگوید: این واژه معرب «جزن» و «گزن» فارسی است که همان «گزرگ» کتابهای قدیم یا «**گنجک**» متون پهلوی باشد .

در جای دیگر گوید: **زرتشت** پیامبر از آنجا بوده و پایتخت این ناحیه شهر **ارمیه** (ارومیه) است. پس از آن **حموی رومی** از قول **ابودلف مسعر بن مهلهل** که حدود سال ۳۲۸ بآن نواحی رفته گوید: شهر **شیز** در میان مراغه و **زنجان** و شهر **زور** و **دینور** و در کوههایی واقع شده که کانهای زر و جیوه و سرب و نقره و وزرنیخ و سنگ جمست (لعل کبود) در آنجا گرد آمده... در آنجا هفت رود جاریست که پس از گرداندن آسیابها از زیر باروی شهر بیرون میروند، در آنجا آتشکده بزرگ است که ایشان بزرگش میدارند. همه آتش های مجوس را از آنجا بشرق و غرب میبرند، در بالای گنبد آن هلالیست از نقره که کلمه است و امیرانی خواسته اند آنرا بکنند و نتوانسته اند.

از شگفتیهای آتشکده مزبور اینست که آتش آنرا هفتصد سال پیش افروخته اند و در آن خاکستر نمی یابند و لحظه ای هم خاموش نشده است . این شهر را **هرمز بن یزدگرد بن بهرام** (هرمز سوم) از آجر و سنگ ساخت . در نزدیکی این آتشکده ایوانهای بلند و ساختمانهای باشکوه هست . بارها دشمن آهنگ این شهر کرد و بر باروی آن منجنیق گذاشت و سنگهای آن در دریاچه افتاد و اگر منجنیق را يك ذراع هم بود عقبتر میبردند سنگها در بیرون بارو میافتاد .

گوید خبر درباره ساختمان شهر **شیز** اینست که به **هرمز** پادشاه ایران خبر رسید که فرزندی خجسته در **بیت المقدس** در دیهی که آنرا **بیت لحم** میگویند بجهان آمده و قربانی که برای او میبرند چربی و روغن و شیر است . وی معتمدی را با مال بسیار فرستاد و او شیر بسیار روانه کرد و فرمان داد به **بیت المقدس** بروند و درباره این نوزاد پرستش کند، چون بر آن آگاه شد، آن ارمنان را بمادرش سپارد و او را نوید دهد که فرزندش شریف و نامور و نیکوکار خواهد گردید و از او بخواهد که درباره وی و مردم کشورش دعا کند.

آنمرد اینکار را کرد و نزد **مهری**م رفت و آنچه با او فرستاده بودند باو سپرد و ویرا از برکت فرزندش آگاه کرد. چون خواست از پیش او باز گردد. **مهری**م کیسه ای خاک پیش او انداخت و گفت خداوندگار خود را آگاه کن که بزودی این خاک مشهور خواهد شد. وی گرفت و راهی گردید، چون بجایگاه شهرشین رسید که در آن زمان بیابان بود بیمار شد، چون مرگ را حس کرد، کیسه را در آنجا ب خاک سپرد و مرد.

خبر پادشاه رسید و ایرانیان میپندارند که وی مرد معتمدی را فرستاد و فرمان داد بآنجائیکه مرده است برود و در آنجا آتشکده ای بسازد، گفت چگونه جای آنرا بشناسم؟ گفت برو، از توپنهان نمیماند. چون بآنجا رسید سرگردان بود، آنجا ماند و نمیدانست چه بکند؟ شب فرارسید، روشنائی بسیاری دید که از جایگاه گور برخاست دانست همانجاییست که میخواهد، رفت و گرداگرد آن روشنائی خطی کشید. شب را در آنجا بماند، چون بامداد شد فرمان داد بر روی آن ساختمان کنند و این همان آتشکده ایست که در شیز است. **یاقوت حموی** پس از نقل این گفته **ابودلف** باز گوید که وی چنین گفته و من از درستی و نادرستی این گفته خبر ندارم. بدینگونه تردید خود را ثابت میکند و در هر صورت پیداست که اگر در زمانهای دیرین چنین حکایتی درباره آتشکده شیز وجود داشته باید آنرا مسیحیان ایران برای اثبات حقانیت خود ساخته اند و ممکن نبوده است زرتشتیان ایران دارای چنین عقیده‌یی باشند، شاید نتیجه این باشد که آتشکده مزبور را پس از میلاد مسیح بنیاد کرده اند.

یاقوت پس از ذکر اینداستان میافزاید که در شیز، **آذر جشنس** بود و آن آتشکده ایست که نزد مجوس بزرگوار است و چون کسی از ایشان پادشاهی میرسد پیاده بزیارت آن میرفت. مردم **مراغه** و نواحی اینجارا «کزنا» میگویند. درین مورد از **معجم البلدان** نیز مانند بسیاری از کتابهای دیگر کاتب «آذر جشنس» معرب و مخفف **آذر گشنسب** را بخط «آذرخش» و در برخی از نسخه‌ها «ناردرخش» نوشته و همین باعث شده که برخی از فرهنگ نویسان هم درواژه «درخش» نوشته اند: «نام آتشکده ایست در شهر **ارمیه** و بانی آن **راس** مجوس بوده و او را **راس البغل** گویند و درهم بغلی منسوب باوست (!) و گویند شهر **ارمیه** و شیراز (!) را نیز او بنا کرده است.»

از نشانی که **ابودلف** از شهر شیز داده است معلوم میشود که در جنوب **مراغه** و باختر **زنجان** و خاور شهر **زور** و شمال **دینور** در کنار دریاچه **ارومیه** بوده و بدینگونه بایستی در جنوب خاوری این دریاچه و شاید در مصب رود جغتو بوده باشد. راولینسون مورخ نامدار انگلیسی ویرانه‌های معروف به **تخت سلیمان نزدیک** (سهرورد) را بازمانده از شیز میدانند و حال آنکه **ابودلف** تصریح کرده است که اگر دشمن سنگی از منجنیق میانداخت

بواسطه تبرك بودن این شهر به آنجا نمی افتاد و بدریا افکنده میشد و پیداست که در کنار دریاچه بوده است.

دانشمند نامی آمریکائی و **یلیام جاکسن** واژه شیز را شکل تازه‌یی از واژه چیچست میداند که نام دریاچه **ارومیه** و رضائیه امروز در کتاب اوستا میباشد.

باقوت در معجم البلدان پیرامون واژه **جزنق** گوید: شهر كوچك آبادیست در آذربایجان نزدیک مراغه و در آنجا آثاری از ساسانیان از قدیم و آتشکده‌ای نیز هست. بعد در واژه **کزنا** مینویسد: شهر کوچکی میباشد که با مراغه شش فرسنگ فاصله دارد و در آنجا پرستشگاهی از مجوس و آتشکده‌یی دیرین است و ایوان بلند بسیار زیبایی که **کیخسرو** ساخته و پیداست که این **جزنق** و **کزنا** هر دو یکیست و شاید تحریفی از همان واژه **گنرك** باشد در هر صورت میرساند که شهر **شیز** یا **گنرك** در شش فرسنگی **مراغه** بوده است،

دریندهشن آمده است: دژ بهمن که بدست **کیخسرو** آتشکده گردید در اردبیل بوده و این آتشکده را برخی همان **آذر گشنسب** میدانند و حال آنکه ممکن است پذیرفت در آذربایجان آتشکده‌های بزرگ فراوان بوده و از آن جمله آتشکده‌یی در اردبیل وجود داشته که ساختمان آنرا نیز مانند آذر گشنسب بکیخسرو نسبت میدادند.

دلیل دیگر براینکه آذر گشنسب در کنار دریاچه ارومیه بوده اینست که در بند ۲۲ از فصل ۶ کتاب «زاد سپرم» که از متون پهلویست نیز گفته‌اند: «آذر گشنسب پیروز گردر کنار دریاچه چیچست نهاده شده است».

در کتابهای دوره اسلامی نیز ذکری از شهر شیز و **آذر گشنسب** آمده است چنانکه ابوسعید عبدالملك بن قیریب بن عبدالملك باهلی معروف به **اصمعی** (۱۲۳ - ۲۱۶) ادیب معروف زبان تازی درباره **خسرو پرویز** گفته است که بشهر **شیز** رسید و آنجا آتشکده‌ایست بزرگ که تا کنون باقیست و خسرو در اینجا عبادت کرد و سپاه خود را در آن شهر آراست و یکماه با لشکریان خود در آنجا آسود و خوراکشان را آماده ساخت و بازارها را مرتب کرد. **امین احمد رازی** هم در کتاب «هفت اقلیم» که در سال ۱۰۰۲ تالیف کرده است مینویسد: **شیز** شهری در میان مراغه و زنجان بوده و در آنجا آتشکده بزرگی بنام **آذر گشنسب** وجود داشته که پادشاهان ایران آنرا بسیار احترام می کردند و پیاده به آنجا میرفتند.

داستان رفتن خسرو پرویز را به **آذر گشنسب**، فردوسی هم در شاهنامه آورده و ضمن شرح جنگهای خسرو با بهرام چوبین میگوید: خسرو به **آذر گشنسب** رفت و همیر بد زند و اوستا بدست گرفت و پیش شاه ایستاد. شاه کمر خود را گشود و مقداری گوهر بر آتش ریخت و نیایش کرد، از آتش درخواست کرد که دشمنانش را زبون کند.

در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ میلادی بسته باختلاف تاریخ نویسان **هراکلیوس** یا هرقل امپراتور بیزنتیه، شهرشیز و آتشکده آنرا گرفت و ویران ساخت.

مورخ معروف ارمنی سبئوس Seéeos در تاریخ هراکلیوس مینویسد: پس از گرفتن **نخجوان** هراکلیوس بسوی «گندزاک» متوجه شد که دهکده معروفی بود و در آنجا نیایشگاههای آتشکده بزرگ را که **وشنسب** مینامیدند واژگون کرد.

گندزاک در زبان ارمنی ضبط دیگری از همان واژه **گنزک** و **گنجه** است. **وشنسب** هم همان واژه **گشنسب** زبانهای ایرانست.

مورخ قرانسوی **شارل لئو** Charles le Beua «در کتاب «تاریخ امپراتوری صغیر Histoire du Bas - Empire» که یکی از مفصلترین کتابهای تاریخ بیزنتیه است در باره این واقعه مینویسد:

«سپاهیان نزدیک **آذربایجان** میشدند که **هراکلیوس** خبر شد **خسرو** با چهل هزار سرباز در **گنزک** که حاکم نشین این استان بود چادرزده است، همان شهر است که امروز آنرا **تبریز** میگویند و آرامنه آنرا هنوز «گندزاک شاهستان» مینامند و لقبی که بآن داده اند ظاهراً مقررشاهان **آذربایجان** را میرساند «گندز» در زبان ارمنی معنی گنج را میدهد همچنانکه واژه «گز» در زبانهای شرقی باین معنی است.

بهر حال پادشاهان ایران در آنجا گنجی داشتند و بنابر داستانی افسانه آمیز گنج **گروزوس** پادشاه **لیدیا** بوده است که **گورش** بآنجا برده بود. **هراکلیوس** یکر است بدان شهر تاخت، گروهی از تازیان که مزدورش بودند و پیشاپیش لشکریانش میرفتند بر پیشروان سپاه ایران تاختند و آنها را پاره پاره کردند و چنان هراس انگیزتند که **خسرو** هماندم با همه سربازان خود گریخت،

رومیان آنها را سخت دنبال کردند، بسیاری را بکشتند، اسیر بسیار گرفتند و دیگرانرا پراکنده کردند. **هراکلیوس** که بی مانع وارد **گنزک** شده بود آتشکده معروفی را بسوزاند. پرستش این عنصر که معبود بزرگ ایران بود، در هیچ جا باندازه **آذربایجان** باستانی تر و پای برجاتر نبود، از اینرو هم هست که باین سرزمین نام **آذربایجان** داده شده است، **آذر** در زبان ایرانیان به معنی آتش است، می گفتند که **زرتشت** در این سرزمین بجهان آمده و در آنجا بزیست.

اما آنچه امپراتور را بیشتر مایه شگفتی و بیزاری شد تندیس (مجسمه) بسیار بزرگ **خسرو** بود در غرور کافرانه حتی برتر از شاهان بابل باستان، آن تندیس را میان کاخ زیر گنبدی که آسمان را نمایش میداد نشانیده و گرداگردش خورشید و ماه و ستارگان همراه با فرشتگانی چوب بدست دیده میشدند، با دستگاههایی تندیس نامبرده باران میریخت و

تندر را بصدا میآورد .

فرمان هراکلیوس تندیس را بزمین افکندند و با خاک یکسان کردند ، همه این منظره کافران و آتشکده و بخشی از شهر را که بزرگ و پرجمعیت بود و بیش از شش هزار خانه داشت آتش زد .

در برابر شهر **نبارمش** رسید که امروز (رضائیه) میگویند و باز بواسطه آتشکده اش معروفتر بود . چنین پنداشت که **ارومیه** زادگاه زرتشت بنیادگزار آتش پرستی است ، آتشکده و شهر را شعله ها از میان بردند و همچنان خسرو را دنبال کردند .

اینکه **شارل لیبو** در این مورد مینویسد : **گنزک** همان تبریز کنونیست گویا از يك مورخ بترتیبی که همواره بر آنها اتکاء دارد گرفته باشد و همین میرساند که لااقل شهر شیز یا **گنزک** به تبریز نزدیک بوده و بهر حال در جنوب ارومیه بوده ، زیرا در این واقع **هراکلیوس** برای جنگ با **آلابیان و خزرها** بآنسوی کوههای **قفقاز** میرفتند نخست به **گنزک** بعد به ارومیه رسیده و ناگزیر **گنزک** در جنوب ارومیه بر سر شاهراه بزرگی بود که از **تیسفون** به **آذربایجان** میرفته است .

در هر حال مورخان دیگر همه پیش آمد گرفتن شهر شیز یا **گنزک** را ضبط کرده و چنان مینمایند که **خسرو پرویز** وقتی از این شهر میگریخت **آذر گشنسب** آتش متبرک این شهر را با خود برد .

طبری تاریخ نویس مینویسد : چون بهرام پنجم یعنی **بهرام گور** بجنگ **ترکان خزر** آنسوی کوههای خزر میرفت از **آذربایجان** که میگذشت در آتشکده شیز نیایش کرد . بعد هم چون **خاقان خزر** بکشت و زنش را اسیر کرد ، هنگام بازگشت در آتشکده شیز باز آمد ، آنچه تاج **خاقان** ، یا قوت و گوهر نشان بود باز و زیورهای فراوانش بآن آتشکده بخشید و خاتون زن **خاقان** را بخدمت آن آتشکده برگماشت .

درباره شهر شیز و جایگاه آن میان دانشمندان اختلاف است : چندتن از ایشان مانند **دارمستتر** فرانسوی و **مولدکه** آلمانی و **جاکسن** آمریکایی و **مارکوارت** آلمانی معتقدند که اصل نام شیز واژه یی مانند «چس» یا «چیس» و یا «چیز» بوده و چنانکه گفته شد واژه **چیچست** یا **چچست** نام دریاچه ارومیه را از همین ماده میدانند .

در برخی از متن های پهلوی ذکری را از نسخه های قدیم اوستا هست و نوشته اند که **يك** نسخه از اوستا را در جایی گذاشته بودند که نام آن جایگاه بواسطه بدی خط پهلوی و اینکه برخی از واژه ها بر خساره های های گوناگون خوانده میشود درست معلوم نیست . بعضی آنرا «گنج شپیگان» خوانده اند .

دارمستتر بر آنست که این واژه را «گنج سزیگان» باید خواند ، زیرا که در آن خط چنین هم خوانده میشود و **مارکوارت** با پیروی از این عقیده واژه مزبور را «گنج

شیجیکان» میخوانده است. در این صورت احتمال نزدیک به یقین میرود که مراد از این جایگاه «گنج شیزگان» یا «گنج شیچیگان» باشد، یعنی گنج و خزانه شهر شیز زیرا که «گان» در نامهای جغرافیایی و تاریخی ایران باستان برای نسبت بسیار آمده است در ادوار بعد نام شهر شیز را «گنزك» و «گنجك» گفته اند.

در این صورت شهر شیز و آذرگشنسب از یادگارهای بسیار دیرین دین زرتشت است و بنا بر اسناد پهلوی يك نسخه از اوستا را در آنجا گذاشته بودند و چنانکه در این اسناد آمده اسکندر مقدونی از آنجا برده و نابود کرده است.

اما اینکه جایگاه این شهر کجا بوده در این هم اختلاف است. چون نزدیک جاییکه امروز به **تخت سلیمان** معروف است آبادی هست بنام **گنج آباد** و در آنجا ویرانه‌یی هست. تاریخ نویس انگلیسی **راولینسون** تخت سلیمان را همان ویرانه شهر شیز و آذرگشنسب میدانند و **یوستی** خاورشناس آلمانی و **جاکسن** مستشرق آمریکایی هم این نکته را گواهی کرده اند.

دلیل‌های سابق این گفته را نادرست قلمداد میکند و با آن دلایل شهر شیز باید در جنوب خاوری دریاچه ارومیه باشد و دلیل دیگر گفته **عبدالله خرداذبه** در کتاب **المسالک والممالك** است که درباره شهر زور میگوید: شهر آن «نیم از راه» است یعنی در نیمه راه از مداین تا **آتشکده شیز و آنرا گواد** پسر **فیروز** ساخته است.

از اینجا مسلم میشود که در زمان ساسانیان از راه شهر زور از مداین به شیز میرفته‌اند و شهر زور در نیمه راه بود و بهمین جهت در آنسرزمین شهری بنا کرده بودند و آنرا «نیم از راه» میگفتند در صورتیکه مسافت از تیسفون تا شهر زور را اندازه بگیریم و از شهر زور همان مساحت را حساب کنیم بکرانه جنوب خاوری دریاچه ارومیه یا رضائیه امروز میرسد.

درباره شهر شیز و آذرگشنسب این نکته را هم باید در نظر داشت که نظامی در اسکندر نامه، آتشکده‌یی به نام آذرگشنسب در بلخ قایل شده و اسکندر را بآنجا برده است چنان مینماید که نظامی نام آذرگشنسب را که همان آذرگشنسب باشد شنیده اما درست نمیدانسته کجا بود و نیز نامی از آتشکده بلخ میدانسته و ایندو را با هم یکی پنداشته و آتشکده‌یی بنام آذرگشسب در بلخ درست کرده است.

آنچه در بالا نوشته شد نظر شادروان سعید نفیسی بوده و آنچه بنده مؤلف این کتاب میدانم و دیدم اینست که چند سال پیش يك هیئت علمی از آلمان بایران آمد و در تخت سلیمان آذربایجان باختری حدود نواحی رضائیه یا ارومیه سابق بکاوش پرداختند و چیزهایی هم بدست آوردند. این دسته ایرانشناس در تالار موزه ایران باستان ضمن سخنرانی خود از

این کاوش دانشی یا زمین‌کنی مهم هیئت در تخت سلیمان عسک‌هایی با پروژکتور از راهروها و تالار بزرگ با غرفه‌های زیر زمینی و آتشکده آن به بینندگان نشان دادند که گفته شده هم وجود داشت و می‌رساند که این باید همان آتشکده‌یی باشد که بنام آذرکشنسب در شهر شیر حدود رضائیه وجود داشته و بشرح بالا از آن سخن گفته‌اند .

گنج عروس

در کتابها برای شکوه و فرو دارایی دستگاه شاهنشاهی ایران در روزگار ساسانیان گفته‌های بسیاری هست و از همه این نوشته‌ها چنین بر می‌آید که کمتر پادشاهانی از کشورهای دیگر تجمل‌های ایشان را داشته‌اند و **خسرو پرویز** هم بیشتر از سایر شاهنشاهان ساسانی بجاه و جلال معروفست.

داستان نویسنده نامدار ایرانی ابو سعید بن یحیی بن ضحاک بن محمود گردیزی در زین الاخبار که زمان پادشاهی عبدالرشید غزنوی (۴۴۱-۴۴۴ هجری قمری) تالیف کرده است می‌گوید: پرویز یکدست شطرنج داشت که يك رده آن از یاقوت و زمرد و ۳۲ هزار پاره یاقوت گران بها و گنج عروس، گنج خضرا، گنج باد آورد، گنج دیبای خسروی، گنج سوخته، زرتشت افشار، تخت طاقدیس، تخت اردشیر و شادروان بزرگ مروارید نشان و مشکوی زرین. ۱۲ هزار کنیزك - ۱۲۰۰ فیل - ۱۳ هزار شتر بارکش - ۱۰ هزار من عود - ۵ هزار من کافور - ۳ هزار من مشک - ۴ هزار من عنبر - ۱۲ هزار یوز - یک هزار شیر - ۷۰۰ هزار سوار - ۳۰۰ هزار پیاده - ۱۲ هزار فتیله و کبریت سرخ - هزار بار اسفند - ۱۰ هزار غلام - ۱۰۰ هزار اسب بارکش - صد هزار نیام زرین - ۳ هزار زن.

هر سال ۷۹۵ میلیون درم از استانها و شهرستانها بخزینه او می‌آوردند. در خزینه او کیسه‌یی یافتند که در آن ۹ انگشتی بود که برای مهر کردن در موارد گوناگون بکار می‌برد. یکی نگین آن یاقوت سرخ بود که روی آن رخساری داشت و گرداگرد آن اوصاف او را نوشته بودند و با آن منشورها و سجل‌ها را مهر می‌کرد. دیگری نگینش از عقیق بود و نقش آن جره حواصل و حلقه آن از زر و یادگار‌ها را با آن مهر می‌کرد. سوم انگشتی که نگین آن از جزع بود و نقش آن سواری در حال تاخت و حلقه زرین داشت و با آن کیسه‌های

بریدان یعنی نامه‌رسانان را مهر میکرد. چهارم انگشتری که نگینش از یاقوت سرخ بود و نقش آن قوچ کوهی و حلقه زرینی داشت. با آن امان‌نامه‌ها را مهر میکرد که بدست گناهکاران میدادند.

پنجم انگشتری که نگینش یاقوت سرخ بود و حلقه‌اش مرصع بمروارید، نقش آن جره چرخ و با آن خزینه جواهر و جامه خانه و پیرایه و بیت‌المال را مهر میکرد. انگشتری ششم نقش عقاب داشت و نامه‌های پادشاهان را با آن مهر میکرد. هفتمی نقش مگس داشت و نامه‌هایی را که برای کیفر مردمکشان یا آزادی آنها مینوشتند مهر میکرد. هشتمی نگینی آهنین داشت. **خسرو پرویز** چون بگرما به یا آبزمن میرفت آنرا در انگشت میکرد.

در میان گنج‌های خسرو پرویز بعضی سابقه تاریخی دارند از آن جمله گنج باد آورد است که در سال ۶۱۴ میلادی که ایرانیان اسکندریه را در میان گرفتند رومیان برای اینکه ذخایر خود را از تاراج بدربرند هر چه داشتند در چند کشتی بار کردند ولی وزش باد مخالف، خط سیر کشتی‌ها را تغییر داد و بدست ایرانیان افتاد. چون این ذخائر باد آورده بود، آنرا «گنج باد آورده» نام گذاشتند.

گنج گاوهم از اینجا قراهم شده است که برزگری زمین را شخم میزد، تیغه گاو-آهنش در دسته سبویی پراز زر فرورفت و برزگر بدربار رفت و این راز را بگفت. شاه دستور داد، در آن زمین گشتند و ثروت فراوانی از زیر خاک بیرون آوردند. این گنج عبارت بود از یکصد ظرف پراز سیم و زر و گوهرهایی که جزو خزائن اسکندر بود و وی در زیر خاک کرد و مهر او را داشت. گنجینه مزبور را بدربار بردند و یکی از آن کوزه‌ها را بآن برزگر بخشیدند و مابقی را در خزانه شاهی جای داده و آنرا «گنج گاو» نامیدند.

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه، گنج‌های خسرو پرویز را باین شرح: گنج عروس شامل هدایای هندوستان و چین، گنج افراسیاب، گنج باد آورد، گنج خضرا، گنج سوخته، گنج گاوان و بالاخره گنج شادورد بزرگ، نام برده است.

ابو منصور تعالبی ادیب نامور ایرانی متولد سال ۳۵۰ و متوفای ۴۳۹ در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» درباره «زرمشت افشار» تصریح میکند که یکپارچه زر بود بوزن دو یست مثقال که از کان تبت آورده بودند و بنرمی موم بود، از شکاف انگشتان بیرون می‌آمد و ممکن بود با آن شکل‌هایی درست کنند.

تعالبی نیز مینویسد: تخت طاقدیس را از عاج و چوپ ساج (چوب چیت، ساخته بودند، روکشها و دست اندازهای آن از سیم و زر بود. ۱۸۰ ذراع درازا - ۱۳۰ ذراع پهنا و ۱۵ ذراع بلندی داشت که بر روی هم مساحت آن تخت نود در شصت متر و نیم در هفت متر و نیم بود.

خسرو پرویز تاج بزرگی داشت از هشت من زر ناب که مکلل به مرواریدهای بسیار درشت و یاقوت رمانی بود که شب تاریک را روشن میکرد و زمردهایی که چشم افعی

از دیدن آن میترکید .

زمان خسرو پرویز از ایوان مداین زنجیری آویخته بودند که هفت ذراع یعنی ۳۵ متر درازا داشت و این تاج را بر آن آویخته بودند تا جایی که پسرش برسد و او را آزار نرساند و گرانی نکند .

همچنین شطرنجی داشت که مهره‌های آن یاقوت سرخ و زمرد و نیز تخته نردی که از مرجان و فیروزه درست شده بود .

در کتاب «المحاسن والاضداد» که منسوب بابو عثمان عمرو بن بحرین محبوب ابن - قراره کنانی معروف به «جاحظ» ادیب نامدار زبان تازی متوفای ۲۵۵ هجری شرحی درباره هدایای خسرو پرویز است که پیاس یاری امپراتور روم در جنگ او با بهرام چوبین فرستاده و آن شرح اینست :

۱- یکصد غلام نخبه از ترکزادگان خوش اندام و زیباروی که در گوشها حلقه زر با مروارید داشتند و زین‌های اسبان آنها زرین و زمرد نشان بود ،
۲- عنبردانی که دهانه‌اش ۳ ذراع (یکمتر و نیم) و گرداگرد آن مروارید نشان بود
۳ پایه زرین داشت ؛ یکی بازوی شیری با پنجه آن - دیگری ساق بزی با سمش - سومی چنگ عقابی . در پنجه شیر یاقوتی سرخ - در میان سم بز یاقوت سرخ و در چنگ عقاب کبکی از لاجورد که دو چشمش یاقوت سرخ بود و سرخی آن میدرخشید . در میان عنبردان جامی از جزع یمانی زیبا بود ، دهانه آن یک شبر در یک شبر (یک و جیب) پراز یاقوت سرخ و سبدهی از زر که یکصد مروارید داشت و هر مروارید یک مثقال ، همچنین صد مروارید سپید هر کدام یک مثقال و نیز یکصد حلقه زرین گونشان که بالای آن تھی و آکنده از مشک و عنبر بود .

پادشاه روم هدایای خسرو پرویز را بسیار پسندید و در برابر ، ارمغانهای زیر را برای شاه ایران فرستاد :

- ۱- ۲۰ هزار سوار مسلح .
- ۲- ۲ میلیون دینار برای توشه لشکریان .
- ۳- یک هزار جامه بافته .
- ۴- ۲۰ کنیز از دختران شاهان صقلاب با جامه‌های دیبا و صورت مرغان که در گوششان آویزهای زر آراسته بمروارید و یاقوت و بر سر شاهان اکلیل‌های گوهر بود .
- ۵- ۲۰ اسب راهوار که بر هر کدام درفش آویخته و زیر هر درفش هزار سوار و هزار ستور بارکش و هزار اسب سواری و هزار استر و هزار شتر سواری با زین‌های زربفت و پالان‌های زربفت و لگام‌های از زر ریخته و پالان‌های زربفت برای دراز گوشها و جلها و روبند‌های دیبای زربفت و مروارید نشان و پالان‌های استران از سندس و استبرق و زر و مروارید .

- ۶- زر بمساحت يك جريب زمين كه درخت خرمائي از زر بود، شاخ و برگش زمرد،
كيسه‌های آن مرواريد، خوشه‌های آن ياقوت سرخ، بين شاخه‌ها از جزع.
- ۷- يك ميليون مرواريد ببهای هريك هزار دينار .
- ۸- يك ميليون درهم .
- ۹- يك ميليون دينار سكه‌های خسروانی سكه‌های زر.
- ۱۰- سواری از زر برای نوروز كه براسب سوار سيميني سوار بود و چشمان آن اسب
جزع سفيد كه گرد آنرا سياهی گرفته بود، پيشانی و يال و دم آن از موی سیاه، در دست
سوار چوگانی زرین، پهلوی آن میدانی از نقره و میان میدان گویی عقیق سرخ، میدان
بر روی دو گاو سيمين، اسب آب میانداخت و آب كه ميریخت، چوگان بر گوی فرود
می‌آمد و آن را بكنار میدان میراند و به جنبش آن، هردو گاو می‌جنبیدند و سوار بشتاب
زیر سم اسب میرفت.

تخت طاقدیس

چنانکه ابومنصور ثعالبی (۱) در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» درباره تخت طاقدیس نوشته است: تخت طاقدیس را از عاج و چوب ساج (چوب چیت) ساخته بودند، روکش‌ها و دست اندازهای آن از سیم و زر بود، درازای آن ۱۸۰ ذراع و پهنای آن ۱۳۰ ذراع و باندیش ۱۵ ذراع و در روی پلکانش کرسیهای زرین و لاجوردی بود که آسمان و ستارگان و برجها و هفت اقلیم و صورتهای پادشاهان را بر رفتارهای گوناگون در بزرها، رزمها و شکارگاهها و آنچه دلالت بر شناسایی ساعت‌های روز بکند در آن نقش شده و روی آن چهار بساط زربفت مرصع بمروارید و یاقوت گذاشته بودند که هر کدام مناسب با یکی از فصول سال بود. در بالای تخت تاج بزرگی بوده از **خسرو پرویز** بوزن هشت من زرناب که در آن مرواریدهای بدرشتی تخم گنجشک و یاقوت رمانی نشانیده که شب تاریک را روشن میکرد و نیز زمردهایی داشت که چشم افعی از دیدن آن میترکید، زیرا در ایران باستان عقیده داشتند که چشم افعی از دیدن زمرد بیرون میجهد و میترکد.

مورخین بیزنتیه نوشته‌اند که تندیس (مجسمه) خسرو پرویز در آنجا زیر سقفی بوده که شکل کره‌ای مانند آسمان را داشته، گرداگرد آن خورشید و ماه و ستارگان بوده و بت پرستان آنها را پرستش میکردند. پیرامون آن شکل، پیام آوران وی عصا بدست حضور داشته و دستگاہهایی نیز در آنجا بوده که چون باران قطره‌هایی فرو می‌ریخت و صدایی تندرمانند از آن برمیخاست.

از نستهر تسفلد باستانشناس آلمانی عقیده دارد که طاقدیس، چنین چیزی بوده و یکنوع ساعت بزرگی برای نمایش حرکات ستارگان و اجرام فلکی داشت. روی یکی از قاب‌های نقره موزه آدمیتاژ لنینگراد شکل تخمی هست که با آنچه درباره طاقدیس نوشته‌اند

۱- ادیب نامدار ایرانی متولد ۳۵۰ و متوفی در ۴۲۹ هجری قمری.

تطبیق میکند و انگهی نقش آسمان با خورشید و ماه در غارهای ترکستان، حتی در پارچه‌های زمان ساسانی هم هست.

در نقشی که روی آن قاب نقره کنده‌اند تخت و دست انداز آن را چنان ساخته‌اند که چون اراده‌ایکه چهار گاو بر آن بسته باشند بنظر میرسد و شاید منظور از اراده و گاو های آن گذشت زمانه و روزگار است که در بالای آن شکل آسمان و خورشید و ماه و ستارگان را ساخته‌اند.

آرتور کریس تنس دانشمند دانمارکی بر آنست که گنبد کروی آتشکده آذر گشنسب در شهر «شیز» مجلس تاجگذاری خسرو پرویز را نشان‌میداده و گرداگرد آن صورت بزرگان کشور بوده که در برابر شاه با احترام ایستاده و بر روی قبه متحرك آن شکل هفت ستاره بوده که در آسمان حرکت میکردند. همچنین شکل ماه را بحالات گوناگون مینموده و دستگاههایی داشته که در فاصله های مختلف باران و رعد را تقلید میکردند.

این دستگاه را که در کاخ شاهی نزدیک آتشکده آذر گشنسب در «گنزک» تعبیه کرده بردند در جنگی که بین هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم و خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی روی داد هراکلیوس با همه ساختمان های اطراف آن ویران ساخت.

این نبرد در سال ۶۲۸ میلادی اتفاق افتاد و غنائم هنگفت از تاراج شهر شیز بدست هراکلیوس افتاد. بجز سیصد درفش که در جنگها از رومیان و در آن آتشکده جاداده بودند و بجز مقداری بیشمار سیم سکه نرزد، ظرف های جای نذری، قالی های قلاب دوزی، پارچه های ابریشمی، جامه های ابریشمین، پیراهن های کتانی بیشمار، شکر و زنجبیل، فلفل و غیره مقدار کثیری عود و دانه های خوشبوی دیگر از شمار آن غنائم بود.

در بیشه بزرگی که پیرامون کاخ شاهی بود و آنرا بهشت میگفتند. شتر مرغ و غزال، گورخر و طاوس، تذرو و شیر و ببر بسیاری میزیست. گویا تصویر شکارچرگه ای که در طاق بستان هست از همین شهر شیز باشد.

تخت جمشید

گذشته از کتیبه‌های بیشمار و بناهای بیمانندی که در دورترین جاها از داریوش بزرگ بجا مانده ، برجسته‌ترین آثار هنری و صنعتی زمان پادشاهی او همان کاخ‌های بلند **تخت جمشید** است که مدت دو قرن ، مرکز فرمانروایی ، گهواره تمدن و فرهنگ ایران آنروز بوده است .

در اینکه ساختمان این کاخها ۵۲۰ سال پیش از میلاد بفرمان **داریوش بزرگ** آغاز گشته و تا پایان زمانمداری **خشیارشا** و حتی آغاز پادشاهی اردشیر اول بیش از هشتاد سال ادامه داشته جای گفتگو نیست .

چه از روی کتیبه‌های داریوش بزرگ مسلم شده است که صفه تخت جمشید ، پلکانهای ورودی ، سردر با هیمنه آن و همچنین کاخهای آپادانا - تچر - سه دروازه ، بخشی از بناهای حرمسرا و بنای خزانه در زمان فرمانروایی خود او ساخته شده ، تنها بخشهای نیمه تمام زمان پادشاهی **خشیارشا** پایان رسیده مانند پلکانهای خاوری کاخ آپادانا و بخشی از سردر بزرگ و غیره .

در حالیکه کاخهای صدستون ، هدهد و برخی از بناهای حرمسرا بدستور **خشیارشا** ساخته شده و پسرش **اردشیر اول** نیز بازمانده آنها را پایان رسانیده است . با خاکبرداری سالهای اخیر ، بنای کوچک و نیمه تمام - ی هم از اردشیر سوم پیدا شده و کتیبه ای بنام او دارد .

از روی همین کتیبه‌ها بویژه لوحه های گلی یا اسناد هزیننه این ساختمانها که در پایان سال ۱۳۱۲ خورشیدی کشف شده مسلم گردیده که نام اصلی تخت جمشید در زمان هخامنشیان «پارسه» بوده و از اینرو نویسندگان هم آنرا بنام «پرس پلیس» یا شهر پارسه خوانده‌اند و ویرانه‌های آن بعداً بنام «تخت جمشید» درآمده است .

اما **خشا پارسا** که مطابق کنیه‌های عدیده از زمان **داریوش بزرگ** نظارت و سرپرستی کارهای ساختمانی تخت جمشید را داشته و چندی از روزگار پادشاهی خود را هم به تکمیل و تزیین کاخهای آنجا گذرانیده در سال ششم پادشاهیش دست بکار خطیری زده که همان اردو کشی معروف او به یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد میباشد.

در سال ۳۳۴ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی با استفاده از کینه و دشمنی دیرینه یونانیان بپارسیان بعنوان «فرمانده کل قوای متحد یونان برضد پارس» به آسیای صغیر میتازد.

ورود اسکندر به آسیای صغیر مقارن با زمامداری **کدمان** یکی از بازماندگان دودمان هخامنشی بود که در سال ۳۳۷ پیش از میلاد بنام **داریوش سوم** پادشاه شده بود. پیشروی اسکندر از آسیای کوچک تا مصر تقریباً دو سال طول کشید. شهرهای یونانی آسیای کوچک و کناره‌های مدیترانه را از بند فرمانبری دولت هخامنشی آزاد ساخت.

اسکندر پس از گرفتن **سارد** و **هالیکارناروس** بزرگترین پایگاه دریائی دولت هخامنشی با خاک یکسان شد و همه مردم این شهر آخری را که هفت ماه در میان گرفته بود بکشتند.

در این هنگام **داریوش سوم** از فرات گذشت و به «کماژن» وارد گشت. اسکندر هم از دربندهای بی دفاع سیلیس گذشت و به «ایسوس» رسید. در این دشت بایک کوهساری که مانع مانور سوار نظام بیشمار پارس بود با هم برخورد کردند، پس از نبرد سختی **داریوش** بر روی سستی و ترس از میدان رزم بدررفت و شکست یافت و **اسکندر** اردوگاه او را گرفت. **اسکندر** پس از این پیروزی ناگهانی، پیشروی خود را در امتداد کناره مدیترانه ادامه داد کو توالت شهر دمشق خزانه دولتی آنجا را با و سپرد. در بین راه، مدت هفت ماه به محاصره شهر «صعور» گذرانید و این شهر را که سالیان دراز واسطه بازرگانی خاور و باختر بوده نابود نمود. دو ماه هم در زیر دژهای شهر «غزه» معطل شد و این شهر زمانی بدست **اسکندر** افتاد که به تیس فرمانده پادگان آنجا با همه همراهانش در راه دفاع از میهن کشته شده بودند. **اسکندر** از شدت خشمی که نسبت بمدافعان این شهر داشت مردم آنرا بکشتن سال ۳۳۲ پیش از میلاد از غزه وارد مصر شد. نیروهای کمکی از مقدونیه خواست، ۱۸ ماه در مصر بماند و بسال ۳۳۱ از مصر به پارس راهی گردید.

بدون برخورد به مانعی از فرات گذشت، گذشتن از دجله هم با خیانت **مازه** نگهبان گذار دجله با سانی انجام گرفت. بزرگترین و واپسین نبرد **اسکندر** و **داریوش سوم** در گوگمل سی کیلومتری شمال خاوری موچین امروز رویداد و با خود فزونی سرباز و وسائل **دارا** بر **اسکندر** بر اثر اختلاف سران ارتش **دارا** و اشتباهات نظامی آنها و ترس بیجا و سستی **داریوش** این نبرد هم بشکست وی و پیروزی قطعی **اسکندر** پایان یافت.

اسکندر یکسره به **آریل** تاخت و مرکز تدارکات و خیمه‌های شاهی داریوش را بدست آورد و بیدرنگ به **بابل** رفت ، ساتراب آنجا از روی خیانت تسلیم شد و خزانه دولتی را به اختیار اسکندر گذاشت از بابل تاراج کنان بسوی شوش آمد و این شهر بی دفاع را هم با گنجینه‌های گران بهای آن بدست آورد. شتابان بسرزمین پارس تاخت تا هرچه زودتر به **تخت جمشید** برسد و با گرفتن پایتخت اصلی ایران بروزگار دولت هخامنشی پایان بخشد (۱) .

در بین راه **خوزستان** به **پارس** . **اسکندر** آگاه شد که پادگانی از نیروی ایران در جای کوهستانی در **بندر پارس** بجای مانده و در آینده ممکن است مایه رنج مقدونیها شود . **اسکندر** نیروی خود را دوستون کرده ازدو سو بآن جای فرستاد :

ستون اول بفرماندهی **پارمنیون** از راه رامهرمز و بهبهان امروز، ستون دوم بفرماندهی خود **اسکندر** از راه کوهستان (کهکیلویه امروز) . از آنسو **آری برزن** فرمانده پادگان در بند، محاصره شده، **پارس** با اینکه میدانست ارتش **داریوش** پراکنده و پسران آن از پیرامون او پراکنده شده اند و خود **داریوش** هم در میان ری و همدان سرگردان است، در برابر تاخت و تاز دشمن مردانه پایداری مینماید که تاریخ بخوبی از آن مردانگی و جانبازی او در راه میهن و گلاویز شدن با قهرمان یونانی یاد میکند .

(۱) نخستین پایتخت دولت هخامنشی شهر **پاسارگاد** بوده و بساختمانهای آن چنان آسیب رسیده که تا چند سال پیش جز بنای آرامگاه کورش بزرگ و یک ستون و چند جرز سنگی ، آثار دیگری در آنجا دیده نمیشد ولی در خاکبرداری و کاوشهای علمی ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ ، آثار کاخهای بزرگ باستونها و آب نماهای سنگی ظریفی نمایان گردیده از لحاظ معماری و حجاری ، مظهر کمال تمدن و فرهنگ قوم پارس بشمار میرود .

دومین پایتخت دولت هخامنشی **تخت جمشید** است که بفرمان **داریوش اول** در جلگه مرو دشت و دامنه کوه رحمت ساخته شده و از احاطه شکوه و جلال، سر آمد سایر پایتختهای آسیای باختری بوده است . **داریوش بزرگ** در همه روزگار فرمانفرمایی خود در آنجا جایگزین بوده و هشتمین جاست که برآستی پایتخت اصلی و عمده شاهنشاهی ایران بشمار میرفته است .

سومین پایتخت شهر **شوش** و بیشتر جایگاه زمستانی پادشاهان هخامنشی بوده است . چهارمین پایتخت: شهر اکباتان بوده که شهریاران هخامنشی ، آثار تازه‌یی بر آثار شاهان ماد در این پایتخت افزوده بودند و بیشتر جایگاه تابستانی ایشان شمرده میشد . گذشته از اینها، **بابل** و **سارد**، هم گاه بگاه جایگاه برخی از پادشاهان هخامنشی مانند **خشیار شاه** و **اردشیر دوم** بوده است .

بنا بر نوشته‌های تاریخ نویسان، همه ایمن اثاثیه و گنجینه‌های این شهرها مانند **تخت جمشید** تا زمان اردو کشی **اسکندر** پا بر جا و ایمن بوده مگر بدست **قهرمانان مقدونی** تاراج شده است .

آری برزن با گروهی سوار و پیاده بی پروا خود را بصفوف مقدونیها زده بسیاری از آنها را بکشت و خود او نیز کشته سنگینی هم داد و سرانجام خط محاصره را شکافت و از دام خطر ناکی که او را انداخته بودند رهائی یافت و یکسره بسوی شهر شتافت تا پیش از رسیدن مقدونیها این شهر را بحال دفاع درآورد .

اما ستونی را که اسکندر از راه جلگه پیارس فرستاده بود مانع از بکار بستن تصمیم **آری برزن** گردید ، با وجود برخورد ناگهانی **آری برزن** با این ستون دشمن زیر فرماندهی **پارمنیون** و نیز با وجود خستگی راه و این وضع یأس آور باز هم تن به تسلیم نداد و با همراهان از جان گذشته خویش بی پروا به صفهای دشمن زد و آنقدر جنگید تا خود او و همه یارانش شرافتمندانه بخاک افتادند ...

پس از درهم شکستن مقاومت دلیرانه پادگان دربند پارس و شهید شدن فرمانده دلیر و جانبازش؛ **اسکندر** دیگر مانعی برای پیشروی به تخت جمشید نداشت ولی چون خود او و لشکریانش از رنج و خستگی موانع دربند و همچنین باز دره ها و گردنه هایی در پیش داشتند که بایستی از آنها بگذرند ، از اینرو میخواست با هستگی پیشروی کند .

بنا بگفته «دیودور» در این هنگام گزارشی از **تیرداد** خزانه دار تخت جمشید به اسکندر رسید که **داریوش** نیرویی برای دفاع پایتخت بفرستد و اگر او در پیشروی خود شتاب کند پیش از رسیدن لشکر دارا پایتخت را با سانی خواهد گرفت و خزانه شاهی سالم بدست وی خواهد افتاد .

از اینرو **اسکندر** با بخش سواره نظام بشهر تاخت ، پیشروی در سراسر شب ادامه یافت و با مداد بکنار رودخانه کر (آراکس) رسید ، با تهیه تیرو تخته از کوبیدن خانه های روستاها پلی بر آن رود زد و با همراهان گذشت ، راست بسوی شهر رفت و در بیرون شهر از دوزد . روز دیگر سران سپاه را فرا خوانده اینچنین گفت :

« یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس ندارد . از اینجا بود که **داریوش** و پس از او **خشایارشا** اردوهای بیشماری به میهن ما فرستادند و جنگ خانه بر اندازی را به اروپا آوردند . اینک بر ماست که با نابود ساختن پارس پلیس (تخت جمشید) ارواح نیاکان خود را شاد و خشنود سازیم ! »

اسکندر پس از این سخنرانی فرمان داد فالانترهای مقدونی شهر در آیند و تاراج کنند .

اما درباره تفصیل تاراج و کشتار مردم این شهر و آتش سوزی کاخهای شاهی تخت جمشید

تاریخ نویسان باستان همگی بر آنند که این نابکارها بدستور اسکندر و پیش چشم او انجام شده است چنانکه دیودور در کتاب هفدهم و بندهای ۶۹-۷۲ پیرامون تاراج پارس پلیس و آتش سوزی کاخهای شاهی مینویسد :

«... اسکندر اعلان کرد که پارس پلیس بدترین دشمن یونان است و فرمان داد به استثنای کاخهای شاهی، سراسر شهر را تاراج کنند، در آن زمان شهری به تروت پارس پلیس در زیر آفتاب وجود نداشت، خانه های مردم پر بود از مال و منالی که طی سالهای دراز اندوخته بودند.»

«سربازان مقدونی بخانه های مردم تاخته آنها را میکشند و دارائیشان را میبردند، زروسیم و پارچه های ارغوانی و چیزهای پربها بیش از شماره بود، مقدونیان آزمند بر سر تقسیم چیزها دست یکدیگر را باشمشیر می انداختند و حتی همدیگر را میکشند، چیزهای گرانبها، جامها و حتی تندیس ها یعنی مجسمه ها را با تبر خرد میکردند: زنان را با زور و زورشان میر بودند و برده وار می فروختند، چنین بود سر نوشت پارس پلیس که تیره روزی امروزش با آن عظمت گذشته مقابله مینماید.»

بعد میافزاید: «اسکندر به ارك آمده خزانه ای را که از زمان کورش گرد آمده بود بچنگ آورد. موجودی خزانه ۱۲۰ هزار تالان (۱۶۸ میلیون فرانك طلا) بود و چون اسکندر ب مردم پارس اعتماد نداشت و مبخواست این شهر را زیرو زیر کند، از اینرو دستور داد سه هزار شتر و صدها قاطر از شوش و بابل فراهم کردند و این خزانه هنگفت را با اسکورت مقدونی از شهر بدر بردند.»

«اسکندر در تخت جمشید جشنهای باشکوهی گرفت و برای خدایان قربانیا کرد، دریکی از این بزمها که روسپیان یونانی هم بودند يك زن بدکاره بنام تائیس آستیکی در حال مستنی بهمه گوشزد ساخت که: «بزرگترین کاریکه اسکندر در آسیا باید انجام دهد و نیکنامش نماید اینست که بامن و یارانم راه بیفتد و کاخهای شاهی پارس را آتش بزند و این یادگاری گرانقدر و نامدار پارسیان را نابود سازد.»

سخنان این زن پلید در جوانانی که از فزونی مستی سراز پای نمیشناختند اثر ژرفی نموده و از آن میان یکی فریاد برآورد که من آماده ام زودتر از هر کس دست باین کار زنم. دیگران برایش دست زدند ولی همگی گفتند تنها خود اسکندر شایستگی این پیشدستی را دارد و بس.»

«اسکندر از جاجست و پیشاپیش گروهیکه تائیس رهبری میکرد قرار گرفت. هر کس مشعلی بدست آورد وهمه با آواز روسپیان و نغمه نی از تالار کاخ بیرون آمدند. اول اسکندر و پس از او تائیس مشعلهای خود را بدرون تالار انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند، چیزی نگذشت که سراسر کاخ یکپارچه آتش شد و مقدونیان مست پایکوبان بسراغ کاخهای دیگر رفتند.»

آریا در کتاب سوم (فصل ۶ بند ۲۵) تاریخ خود میگوید :

« اسکندر کاخ شاهان پارس را برخلاف رای پارمنیون آتش زد چه سردار مقدونی با اسکندر خاطر نشان ساخت که این کار بیفایده نتیجه پیروزیهای او را تباه مینماید و آسیائیهها میپندارند که اسکندر جز ویرانی و تاراج آسیا آرمانی ندارد . »

« اما اسکندر باو پاسخ داد که چون لشکری از پارس به یونان آمد و در آتن بویرانی پرداخت و ارگ و پرستشگاه آنجا را دستخوش آتش ساخت من باید انتقام آن را بکشم . »

کنت کورس در تاریخ اسکندر و کتاب پنجم ، بندهای ۵ تا ۷ پس از ستودن اسکندر و شمارش صفات برجسته او میافزاید :

« همه این خوبیها در برابر علاقه و شهوتی که به باده نوشی داشت تیره و تار میگشت ، اسکندر با پنداری فارغ و بی نگرش به رقیب خود که بگردآوری نیرو برای تجدید جنگ بود بزمها میآراست و در این بزمها زنانی بودند که نه تنها پاکدامن نبودند بلکه در اردوها و میان رزمجویان به آزادی میگذرانیدند . یکی از آنان که تائیس نام داشت در حال مستی به اسکندر گفت اگر امشب کاخ پادشاهان پارس را آتش بزنند یونانیان تا ابد باو حق شناس خواهند بود . »

« اسکندر که خود مست و خراب بود در پاسخ او بر آشفت و گفت: پس چرا درنگ میکنید ؟ بیائید انتقام یونان را بگیریم ! »

« گروه مستان با خود اسکندر مشعلها را بدست گرفته با آتش زدن کاخها پرداختند ! همین که شعله های آتش از هرسو زبانه کشید ، سپاهیان مقدونی که در بیرون شهر اردو زده بودند بگمان آتش سوزی ناگهانی بکمک شتافتند تا آتش را خاموش کنند ولی پس از آمدن بشهر چون دیدند اسکندر مشعل بدست در پیشا بیش همراهان با آتش افروزی میپردازد ، آبدانها را که با خود آورده بودند کنار گذاشتند و مواد سوختنی در آتش ریختند و دامن آتش را بگسترده ... »

« چنین بود نابودی پایتخت همه خاور زمین ، نابودی شهری که آنهمه ملتها برای گرفتن قانون دست نیاز باستان آن دراز میکردند ، زاد و بوم آنهمه شهریاران ، یگانه مایه ترس و بیم یونان ، شهریکه هزار کشتی به یونان فرستاد ، سپاه بیشمار را به اروپا سرداد ، بر روی دریا پل کشید ، دل کوهها را شکافت تا آب دریا را بدرون آنها براند ... »

« خلاصه از زمان ویرانی آن سده ها گذشت و پارس پلیس دیگر از میانه ویرانه ها سر بلند نکرد . اگر رود آراکس (رودخانه کر) از نزدیکی این شهر نامی نمیگذشت از آن اثری بجای نمی ماند . »

زیرا تنها باجریان این رودخانه است که مردم بر آنند شهر دیرین در نزدیکی این

رودخانه بوده که بعدها مردم مقدونیه شرم داشتند که چنین شهرنجیبی بدست اسکندر و در میان عربده مستانه دور و بری هایش نابود گشت و برای خشنود ساختن خویش چگونگی را جدی گرفته با خود گفتند لابد مقدر چنین بوده که پرس پلیس بدین گونه از میان برود !»

پلوتارک در بند ۵۱ کتاب اسکندر میگوید :

« اسکندر در پرس پلیس کشتار زشت و ناپسندی از گرفتاران کرد ... دستور داده همه مردم را از دم شمشیر بگذرانند ... هنگام آمدن بکاخهای پرس پلیس به تندیس بزرگی از خشایارشا برخورد کرد که در اثر فشار انبوهی از سربازان مقدونی واژگون شده مانند آنکه جان دارد اسکندر در برابر آن ایستاده چنین خطاب کرد :

« آیا باید ترا بهمین حال واژگون بگذارم و بگذرم تا در برابر لشکر کشی به یونان کیفریابی یا به بزرگداشت آن روح بزرگ و صفات نیکی که داشتی از زمین بلندت کنم ؟ »

« اسکندر این بگفت ولختی در اندیشه فرو رفت و از آنجا دور گشت . »

پلوتارک آنگاه به آتش سوزی تخت جمشید پرداخته میافزاید که در بزم اسکندر زن آستیکی تائیس نام، دلدادۀ بطلمیوس برای آتش زدن کاخهای شاهی سخنی راند ، گرچه برای میهنش بود ولی برازندۀ چنین زن بدکاره یی نبود .

در پنجمین کنگرۀ جهانی باستانشناسی و هنر ایران (۱) ضمن سخنرانیهای گوناگون باستانشناسان داخلی و خارجی آقای پروفیسور ولفانگ لنتز سرپرست بخش ایران در بنگاه خاورشناسی هانبورگ پیرامون تخت جمشید سخنانی گفتند که شمه ای از آن این است :

« در این شکی نیست که هخامنشیان پیرو تقویمی بودند که گاه شمار آنرا گاه شناسان مذهبی بر آورد میکردند . همه کاخها ، ستونها ، درها ، دریچه ها و سکو ها چنان ساخته شده که در سایه آنها وقت معین روز ، ماه و سال را میتوان دریافت و برآستی تخت جمشید یک رصد خانه بزرگی است که از روی آن هخامنشیان ، جشن های مذهبی و ملی خود را برگزار میکردند . »

شاید بنیاد رسدخانه نوین شیراز در سالهای اخیر از این روبنا بچنان پیشینه هخامنشیان در تخت جمشید یا پرسپولیس (پارسه) بوده است .

آقای پروفیسور سپس پیرامون تأثیری که مراسم دینی ایرانیان در اقوام مجاور بویژه یهود گذاشته اند گفت : « تاریخ ها و آنها از سال هفتم خشایارشا تا زمان اردشیر یکم نشانه

۱- این کنگره در تهران بتاريخ فروردین ماه ۱۳۴۷ بدعوت وزارت فرهنگ و هنر در ساختمان نو بنیاد موزه ایران باستان بر پا گردید .

دیگریست که تخت جمشید پایتخت مذهبی هخامنشیان بوده .
حضرت هانریش لوبکه رئیس جمهور آلمان فدرال بمناسبت جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت
همایون محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران يك قطعه ماکت تخت جمشید اهداء کردند
که نموداری از شکوهمندی ایران باستان میباشد و در نمایشگاه عکس موزه نوین مردم شناسی به
تماشای مردم گذارده شد .

سنگ نوشته ها

کتیبه های پهلوی

آقای پروفیسور والتر هینینگ آلمانی استاد زبانهای باستانی ایران در دانشگاه لندن از محققین دانشمند و بزرگ جهانست بدعوت دولت شاهنشاهی ایران برای قالب گیری و قرائت کتیبه های پهلوی روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۸ به ایران آمده چندی در فارس در متون پهلوی تتبعات دقیق کرده و روز ۲۲ تیر ۱۳۲۹ خورشیدی بلندن بازگشت .

این استاد نامی چندروز پیش از بازگشت خود بدرخواست انجمن ایرانشناسی در جایگاه انجمن با حضور بزرگان علم و ادب پیرامون کتیبه های پهلوی سخنرانی بسیار جالب و شیوایی بزبان انگلیسی ایراد کرد و آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران که خود نیز در رشته زبانهای باستانی ایران مقام استادی دارند متن خطاب به رابفارسی برگردانیدند . دانشمند ارجمند آقای سید محمد تقی مصطفوی رئیس اداره کل باستانشناسی وقت که بنمایندگی وزارت فرهنگ راهنمای آقای پروفیسور هینینگ در مسافرت به جنوب ایران بودند، گزارش مبسوط و سودمندی از مشاهده آثار باستانی و جریان این مسافرت بوزارت فرهنگ دادند .

معزی له در گزارش خود مینویسند روز ۱۵ تا ۱۸ فروردین ۱۳۲۹ با کمک آقایان علی سامی رئیس پیشین بنگاه علمی تخت جمشید و زاکاتالی مجسمه ساز و تهیه کننده ی ماکت آثار مزبور قالب گیری کتیبه های ساسانی و اشکانی و یونانی و کعبه ی زردشت و کتیبه بزرگ پهلوی که در نقش برجسته ی معروف شاپور و والرین در نقش رستم موجود است و همچنین کتیبه های نقش رجب انجام گرفت و روز سه شنبه ۲۲ فروردین برای نخستین بار کتیبه و نقش برجسته سر مشهد ملاحظه شد و چنین مشهود گردید که نقش برجسته مزبور بهرام دوم پنجمین شهریار ساسانی را در حال کشتن دوشیر مینمایاند . با سه نفر که پشت سراو ایستاده اند و نفروسط آنها تصویر یکتفر زن بوده مظهر الهه (آناهیتا) را نشان میدهد که دست بهرام دوم را گرفته است .

درازای این نقشه برجسته ۴٫۵ متر و پهنای آن ۲ متر بوده در بالای آن از واسطه نقش
بطرف راست کتیبه‌ی بزرگی به درازای ۵٫۳۰ و پهنای ۲٫۷۰ بخط پهلوی ساسانی نقره شده،
است. در یکفرسخ و نیم تا دو فرسخی جنوب باختری سرمشهد در کوهستان بنائی بنام (گوردختر)
موجود بوده که دهانه‌ی آن را تا کنون نتوانسته‌اند بگشایند.

عصر روز ۲۶ فروردین ۲۹ بیازدید ویرانه‌های شهری که در محل معروف به (خندجان)
بوده و در یکفرسخی شمال غربی سرمشهد واقع است رفتیم، بناهای سنگی فراوانی که تبدیل
به تپه‌های کوچک شده پدیدار بوده و در یک محل بنائی شبیه قلعه با چهار برج کوچک در چهار
گوشه و خندقی در اطراف آن وجوه داشت. در طرف دیگر بالای تپه بلندی آثار ساختمانی
موجود بوده که مردم آنجا آنرا (نقاره‌خانه) مینامیدند. بنای مفصلی که بنظر کاروانسرا میرسد
و ظاهر آن نشان میداد که مدتها پس از خرابی شهر هم مورد استفاده بوده است در طرف دیگر
این ویرانه‌ها قرار داشت.

دورتر از این ویرانه‌ها نزدیک کوه، هنگام مراجعت از سرمشهد به (بالاده) از پهلوی
حصار چهار گوش بزرگی که اطراف آن خندق مفصلی وجود داشت گذشتیم عصر روز یکشنبه
۲۷ و ۲۹ و ۱۰ و ۲۹ بیالاده رسیدیم و بامداد دوشنبه ۲۸ فروردین از بالاده بکازرون آمده آثار شاپور
را همان روز بازدید کردیم پس از دیدن آثار شاپور بشیر از مراجعت کرده بعد از ظهر دوشنبه
۲۸ فروردین به تخت جمشید رسیده صبح سه‌شنبه ۲۹ تلگرافی خبر بازگشت خود را از
سفر ده روزه سرمشهد و قالب‌گیری کتیبه آنجا بعرض مقام وزارت متبوع رسانید.

کتیبه بزرگ سرمشهد در قسمت اول شامل نسخه مکرر پهلوی (کارتیر) مؤبد
زمان بهرام دوم پنجمین پادشاه ساسانی است که بر جبهه شرقی کعبه زرتشت بدستور همین
مؤبد نقر گردیده و قسمت آخر کتیبه سرمشهد هم شامل نسخه مکرر کارتیر در نقش رجب
میباشد که قالب‌گیری هر دو کتیبه، یکبار برای استفاده پروفیسور هینبنگ و بار دیگر برای موزه
ایران باستان بعمل آمده و می‌آید.

کارتیر در زمان شهریاری اردشیر اول نخستین شاهنشاه ساسانی دارای شخصیت و مقام
قابل‌ذکری نبوده بعدها در زمان پسران شاپور مخصوصاً بهرام اول و پس از او پسرش بهرام دوم
حائز مقام مؤیدی گشتند و شخصیت وی کاملاً ارتقا یافته است.

در چنین موقعیتی، مؤبد مزبور در نقوش برجسته مهمی از آثار زمان اردشیر و شاپور
اول واقع در نقش رستم و نقش رجب تصویر خود را افزوده و نوشته پهلوی با آنرا الحاق
کرده است. همچنین در ذیل کتیبه شاپور اول بر جبهه شرقی کعبه زرتشت نگاشته کتیبه
دیگری کارتیر نوشته از نابود کردن هانی و پیروان وی صحبت داشته در آن مانند سایر
نوشته‌های خویش خودستائی زیاد کرده است.

با این وصف کتیبه سرمشهد مقارن با احداث نقش برجسته بهرام دوم در واسطه سلطنت

این شهریار یعنی حدود سال ۲۸۰ میلادی و در هنگامیکه کار تیر دارای شخصیت مهم و مقام مؤبدی بوده احداث شده است .

امامتن خطابه‌های پروفیسور هینینگ آلمانی . کتیبه‌هایی که در خارج فارس کشف شده‌اند با استثنای گلی یعنی کتیبه بزرگ پایکولی Paikuli کم اهمیت میباشد . متن این کتیبه که در خارج از مرزهای کنونی ایران جای دارد ، توسط پروفیسور هرتسفلد درسی سال پیش بچاپ رسیده است تحقیق جدید در اینخصوص هرچند مطلوب مینموده چندان امکان پذیر نبوده است .

خطی که در کتیبه‌های پهلوی بکار رفته توسط سیلوستر دسائی (Silvestre de Sacz) فریب ۱۶۰ سال پیش کشف و حل شده است . کشف وی شاهکار نبوغ و جالب تحسین بسیار است اما هم از روزگار وی ، به تتبع کتیبه‌ها چندان توجهی نداشته و بچند علت :
اول دسترسی نداشتن به کتیبه‌ها - محققانی که به کتیبه‌ها علاقه‌مند بودند در فاصله چندین هزار کیلو متر دور از آنها اقامت داشتند و نمیتوانستند آنها را مورد تحقیق قرار دهند و این خود موجب اعتماد به نسخه‌های دیگران که غالباً غیر مقنع بوده میشد . در همان سال کسانی که در مجاورت کتیبه‌ها بودند بهیچوجه علاقه‌ی بدانها نداشتند ، با وجود بهبودی از ارتباطات در زمانهای جدید هنوز هم در بعض موارد ، رسیدن به محل کتیبه‌ها مشکل است .
در این باب میتوانیم از مسافرتی که با آقای مصطفوی به سر مشهد کرده‌ام با تأثر یاد کنم :
سر مشهد جای منفرد و دور افتاده است بدون وسیله . فقط پس از سواری خستگی‌آور در حدود سی کیلومتر بدان رسید حتی اگر کسی موفق شده به محلی که نویسندگان این کتیبه‌ها مناسب آثار خود دانسته‌اند برسد . باز هم شخصی که میتواند کتیبه‌ها را بخواند باید بر بسیاری از موانع که در پیش دارد فایق آید .

عادت بر این جاری بود که کتیبه‌ها را بر سطح تخته سنگهای هموار و عمودی حاك می‌کردند محل این تخته سنگها از سطح زمین مرتفع است چندانکه غیر ممکن است کسی که در زیر ایستاده بتواند حروف را تشخیص بدهد . اما استنساخ يك تخته ، شخص برآستی باید بدان بسیار نزدیک باشد .

ایستادن روی يك نردبان لغزنده در ساعت‌های متمادی و در زیر آفتاب روزهای سوزان با آن محیط آرامش روحی که برای کشف و استخراج کتیبه‌ها لازم است مساعد نیست و دانشمندی که زندگانی خود را در راه وظایف خویش صرف کرده‌اند ، متأسفانه برای عملیات ورزشکاری و بندبازی (اکر باتيك) برآزنده نیستند .

بنا بر این بهتر آنست که بجای استنساخ کتیبه‌ها بنقل آنها روی کاغذ مخصوص فشار (Squeeze) یا قالب‌گیری آنها پرداخته و اعتماد کنند تا بعدها بتوانند در موقع آسایش و فراغت

آنها را مورد تحقیق قرار دهند . بنا بر پیشنهاد اینجانب ، خوشبختانه دولت ایران مقدار بسیاری لانکس (Lnex) در اختیار من گذاشت . در اینجا از سخاوت دولت سپاسگزاری میکنم . لانکس لاستیک طبیعی بحالت نیم مایع است و به بهترین وجهی قالب گیری میکند . حتی کوچکترین ترکها و سطرهای نبشته بر سطح سنگ را بطور وضوح نمایش میدهد و آن بمراتب از کاغذ فشاری که معمولاً تا چند سال پیش بکار میرفته عالیه تر است .

قالب برداشتن کتیبه‌هایی که در مواضع بسیار سخت قرار دارند خود مسئله مهمی است چنانکه کتیبه بزرگ سرمشهد ، جائیکه من با ارتعاش فقط نام آنرا یاد میکنم در اینخصوص چنانکه درباره هر کتیبه دیگر اشکال بسیار تولید کرده است . .

علت دوم: پیشرفت کند در تتبع کتیبه‌ها آنست که خوب محفوظ نمانده است ، بیشتر کتیبه‌ها در طول تقریباً هفت قرن از باران و از تابش آفتاب آسیب دیده‌اند شکافهای بسیار بزرگ سطح کتیبه‌ها را از صورت اصلی انداخته ، گاهی از يك سطر هیچ باقی نمانده و گاه فقط چند حرف مجزی از یکدیگر بجامانده است ، آنهم برای اطلاع از متن اصلی کافی نیست سائیدگی سطح کتیبه‌ها روز افزونست و آنها سال بسال فرسوده تر میشوند و بنظر میرسد که در زمان حاضر فرسودگی کتیبه‌ها تندتر شده است .

نمونه‌یی از این قبیل کتیبه طویل کرتیر (Kartir) در نقش رستم است . این کتیبه را وستر گارد (Wester gaard) عالم بزرگ دانمارکی که حدود یکصد سال قبل استنساخ کرد . هنگامیکه شخص نسخه او را با آنچه که امروز دیده میشود مقایسه کند می‌بیند کلماتیکه در عصر او بطور وضوح قابل قرائت بوده اکنون کاملاً محو شده‌اند .

بنابراین ، هنگام آن فرا رسیده است تا آنجا که امکان پذیر است گامهایی برای حداکثر حفاظت متن کتیبه‌ها بدان وجه که اکنون دیده میشود برداشته شده . در اینجا سر لاستیک لانکس بیش از آنچه شخص حقاً انتظار دارد سودمند است . غالباً آنجا که سطح سنگ ، بر اثر کار سنگتراش سبب گردیده و شکسته است نقشهای لانکس خطوط کم اثر را از شکافهای عمیقی که در اصل هم دیده نمیشود نشان میدهند فی الحقیقه تا حدی میتوان گفت که نقشهای لانکس برای تتبع در کتیبه‌ها بهتر از متن اصل آنهاست .

مانع سومی: که کار محققان را بتأخیر می‌اندازد کمی نسبی مواد و فقدان اطلاع در باب زبان کتیبه‌هاست . زبان کتابهای پهلوی زرتشتی غالباً آن کمکی را که شخص ملتزم است نمیکند ، زیرا اولاً خط کتابهای شباهت اندکی بخط کتیبه‌ها دارد . برآستی چندان اندک که در کشف و استخراج خط اخیر توسط سیلوستر دسائی ، خط معمول در کتابها هیچگونه تأثیری نداشته است . آن خط مولود خط کتیبه‌هاست اما مولودی بسیار بعید ، ثانیاً کتب پهلوی هم متعلق به عهدی متأخر است و از اینرو زبان آنها با زبان کتیبه‌ها اختلاف دارد . کتابهای پهلوی بشکل کنونی خود در زمانهای اسلامی نوشته شده‌است . بعضی از آنها اساساً در عهد ساسانی ،

آنها در اواخر آن عهد ، تألیف شده اند ، در صورتیکه کتیبه ها در اوایل آن عهد یعنی حدود سه قرن پیش از آنها نگاشته شده اند .

آنچه که شخص احتیاج دارد بداند تا معنی کتیبه ها را مخصوصاً بفهمد ، زبان پارسی هم عصر ، آن کتیبه ها یعنی زبان فرن سوم مسیحی است . در این مورد ، وضع ما بسیار بهتر از وضع محققان سابق است .

قریب پنجاه سال قبل بقایای ادبیات مانوی در **ترکستان چین** کشف شد و در میان این آثار ، قطعات بسیاری از تألیفات مانی و شاگردان وی بزبانی که در عصر او ، درست قرن سوم مسیحی ، در دربار پادشاهان ساسانی تکلم میشد نوشته شده است . هر چند این زبان کاملاً بالهجه ای که در کتیبه ها بکار رفته یکی نیست ، اما اختلافات غالباً جزئی و ناچیز است ، بدین جهت زبان پارسی ، مانوی که فقط در طی بیست سال اخیر بوجهی رضایتبخش شناخته شده ، بزرگترین یاورما در تفسیر کتیبه های پهلوی است و ما را در فهم کلمات و عبارات بیشماری که تا کنون بسیار مبهم مینمود ، یاری میکند .

تا اینجا به بحث در عللی پرداختیم که موجب شده پیشرفت در تتبع کتیبه های پهلوی کند تر از موضوعهای دیگر مربوط به تتبعات ایرانی صورت گیرد . اکنون میخواهم در باب طرق مختلف تحریر که پهلوی یکی از آنهاست فقط چند کلمه بگویم مبادا بر اثر تکرار موضوعهایی که غالباً حضار کاملاً از آنها آگاهی دارند شما را خسته کنم :

چنانکه میدانید خط و زبان آرامی در کشور هخامنشی در امور رسمی و تجاری بسیار مورد استعمال بوده است کشور پهناور هخامنشی لازم بوده که زبان اداری واحدی داشته باشد و شاهنشاهان هخامنشی زبان آرامی را بر زبان خود ، یعنی پارسی باستان منحصر بیک استان یعنی فارس ، بوده و خط میخی که معمولاً برای تحریر آن زبان بکار میرفت ، مایه زحمت و برای رفع حوائج یومیه متناسب نبود ، از طرف دیگر ، آرامی زبان بسیاری از استانهای ثروتمند بوده که در آن روزها هخامنشیان بر آنها تسلط یافته بودند .

از این قرار : **بابل ، آشور ، سوریه ، فنیقیه ، گلیگلیه** و بنابراین بیشتر ، مقام **یک** زبان بین المللی را بدست آورده بود . خط آرامی بحد کمال آسانست ، تند نوشته میشود و میتوانستند آنرا روی موادی مانند چرم و پاپیروس بنویسند ، این مواد سبک و حمل و نقل آنها از نقطه ای بنقطه دیگر نسبت به الواح کلی بسیار آسانتر است .

هر چه باشد عللی که هخامنشیان را بقبول زبان آرامی بمنزله زبان رسمی خویش واداشته است ، اسناد و کتیبه های بیشمار که در همه زوایای شاهنشاهی از آنان بدست آمده ، این موضوع را محقق میسازد ، در طی دوست سال پادشاهی هخامنشیان ، عادت نوشتن بخط آرامی چندان مستقر گردید که مدتها پس از سقوط دولت هخامنشی باز هم مورد استعمال بوده است ، میخواهم چند مثال راجع به استعمال آرامی در استانهایی که بزبان بومی اهالی نبوده است در اینجا

ذکر کنم :

در قلب کشور شاهنشاهی هخامنشی ، در خود تخت جمشید ، الواح گلی ، ظروف ، هاوونها و دسته هاوونها شامل کتیبه های آرامی کشف شده است . در مصر اسناد بسیار بزبان آرامی که روی پاپيروس و چرم نوشته شده بدست آمده است ، مخصوصاً بسیاری از آنها در يك دژ مرزی در مرزنوبی پیدا شده است چند سال پیش خورجینی را کشف کرده اند که شامل اسناد رسمی است که روی چرم نوشته شده و آنها احکام آرشام Arsham استاندار مصر در زمان اردشیر اول میباشد .

کتیبه های آرامی در آسیای صغیر ، سارد . گلباد ، گینه ، نیز کشف شده است در زمان جنگ اخیر ، حفاریاتی در متسخت (Metsscet) پایتخت قدیم گرجستان ، نزدیک قفلیس بعمل آمده ، در آنجا نیز دو کتیبه آرامی متعلق بقرن دوم مسیحی بدست آمده است . نظیر این کتیبه ها هم قبلاً در منستان ، در جوار دریاچه گوکچه Gokce کشف شده بود .

حتی از اقصی سرحد شمال شرقی ، مرز هندوستان ، دو کتیبه آرامی در دست داریم هر دو متعلق بزمان آشوکا (Ashoka) نزدیک شصت هفتاد سال پس از مرگ اسکندر میباشد ، یکی از آنها در تاکسیلا (Taxila) پایتخت قدیم گندارا (Gandara) یافت شده و دیگر در لمپاکه که امروزه لغمان (Loghmane) نامیده میشود در ساحل رود کابل نزدیک جلال آباد بدست آمده است .

پس از سقوط شاهنشاهی هخامنشی ، دیگر هیچ احتیاجی برای استعمال يك زبان بین المللی که زبانهای مختلف بومی ترجیح داشته باشد احساس نمیشد ، معهذاً استعمال آرامی همه جا ادامه یافت ، زیرا همینکه طریقه تحریری مستقل وثابت گردید ، تغییر آن بسیار دشوار است . در هر حال استانهای دولت هخامنشی به اتحاء مختلف از یکدیگر مستقل و مجزا شدند و چون روابط آنها گسیخته شد و مناسبات مستمر بتدریج کم گردید ، تحریر آنها نیز در استانهای متعدد بمرزهای مختلف توسعه یافت .

در آغاز زبان آرامی و خط آرامی ، همه جا متداول بوده ، اما شکل حروف بتدریج تغییراتی پذیرفت و این تغییرات در مکانهای مختلف ، فرق داشته است چنانکه پس از پایان یک هزار سال توسعه و تکامل ، اشکال مختلف تحریرات محلی بایکدیگر شباهت کمی داشته اند .

زبان هم بتدریج تغییر یافت ، یعنی تغییر از زبان آرامی بصورت نسبتاً مختلف محلی بدیهی است که آرامی هرگز در این نواحی تکلم نمیشد ، بلکه فقط برای نوشتن بکار میرفت و گروه معینی از نویسندگان از آن آگاه بودند ، طبیعی بوده که زبانهای مکالمه جانشین زبان آرامی شده ، اما این امر بتدریج صورت گرفت و هرگز تکمیل نشد .

راست است که کوشش های گاه بگاه برای رهایی از زبان آرامی بوسیله عملی دفعی

وناگهانی بعمل آمده است اما این مساعی منجر بشکست میشد و نتیجه بی محسوس در سیر تاریخی و توسعه تدریجی آن در بسیاری از نواحی نداشته است. ما از دو نمونه از اینگونه مساعی اطلاع داریم، یکی کوششی که در نوشتن لهجه هندی میانه با حروف آرامی در کتیبه اشوکا بعمل آمده، پیشتر گفتیم که این کتیبه نزدیک جلال آباد بدست آمده است. مطلب دیگری که بیشتر مورد توجه شما خواهد بود کوششی است که برای نوشتن پارسی باستان با الفبای آرامی بعمل آورده اند.

شاهد این کوشش کتیبه ایست با حروف آرامی در جبهه آرامگاه داریوش در نقش رستم هر چند آرامگاه داریوش بحد کافی مورد تحقیق قرار گرفته است، مع هذا وجود این کتیبه مخفی مانده، تا آنکه استاد مرحوم هرتسفلد در حدود بیست سال پیش آنرا مشاهده کرد، وی نقشه و عکسی از آن انتشار داد، ولی متأسفانه پیش از آنکه بتواند نتیجه کامل تحقیق خود را در آن بماند در گذشت چون من در نقش رستم کار میکردم، طبیعتاً فرصت یافتم از نزدیک آنرا مورد تحقیق قرار دهم.

این کتیبه وضع بسیار بدی دارد، وقتی این کتیبه دارای ۲۴ سطر بطول ۲ متر با حروف بالنسبه ریز بوده است. اکنون فقط چند دوجین حرف از آن باقیمانده، سنگ ریگی نرم جبهه آرامگاه بطرز بدی آسیب دیده و بر اثر تماس خورد میشود. مع هذا از آنچه باقیمانده دو حقیقت آشکار میگردد: نخست آنکه زبان کتیبه پارسی باستان است نه آرامی-پارسی باستان خالص، بدون نقوش معانی (ایدئوگرام) ثانیاً کتیبه از داریوش نیست، اگر چه در مقبره جای دارد، زیرا در یکجا کلمات (ارتخشتر، خشایشیه و زرکه) یعنی اردشیر شاه بزرگ بطور وضوح خوانده میشود و این میرساند که کتیبه مزبور بوسیله اردشیر اول یا یکی از جانشینان او نویسانده شده است، ممکن است که عهد تألیف آنرا پس از مطالعه طولانی تعیین کرد.

چنانکه پیشتر گفتیم این مساعی برای نوشتن زبانهای محلی شاهنشاهی هخامنشی با الفبای آرامی هیچ نتیجه محسوسی در توسعه خط در ایران نداشته است. چنانکه نیک میدانیم، جریان عادی امر عبارت بوده از تغییر شکل تدریجی از آرامی محض، اما با ابقاء عده بی از ایدئوگرامهای آرامی.

سابقاً ما فقط از طبقه اول آخر یعنی آرامی خالص یکطرف و ایرانی محض (با خط ایدئوگرام طرف دیگر، اطلاع داشتیم. اما اکنون خوشوقتیم که نمونه روشنی از طبقه میانه در دست داریم و آن در کتیبه های متسخت در گرجستان است که پیشتر یاد کردیم.

در آن کتیبه ها، هر واژه جداگانه بی آرامی است، اما جمله بندی کاملاً غیر آرامی است. و اواخر واژه ها همه غلط است و نظم کلمات در عبارت برخلاف قواعد مکالمه آرامی است.

فی الحقیقه ، جمله بندی آنها جمله بندی زبان رِیگر است ، یعنی متعلق بزبان محلی ، شاید زبان اسناداران پارسی گرجستان است اما بجای هر کلمه منفرد در عبارت، پارتی يك واژه آرامی گذاشته اند .

در پایان توسعه و بسط خطوط مزبور عده یی از طرق تحریر را در ایران می یابیم ، در هر ناحیه یه روشی جدا برای تغییر زبان محلی بکار رفته است ، اما بمناسبت آنکه همه آنها يك اصلی مشترك داشتند ، این روشهای تحریر در خطوط متوازی پیشرفت کرده اند ، همه آنها در دو صفت اصلی شرکت دارند ، حفظ ایدئوگرافیکهای آرامی و ابقای املاي تاریخی . در خصوص ایدئوگرامها باید گفت که شماره آنها کاملاً مختلف است یا این نشانه ها در پهلوی بسیارند و گاه عبارات با لتمام فقط از ایدئوگرام تشکیل میشود ، اما در سغدی عده کمتري، کمی پیش از دوازده وارد شده است .

عجیب است که در هیچیک از نواحی متعدد ، خطی نتوانسته است در رفع این قید تا مرحله نهائی پیشرفت کند . در خصوص املاي تاریخی که همه در آن شرکت دارند باید گفت آن حتی از املاي تاریخی انگلیسی هم بدتر است .

املاي مزبور چون با استعمال ایدئوگرامها توأم گردد حاکی از اشکال کنونی مکالمه میان هدف وی آنست که زبانها را چنانکه در زمانهای هخامنشی بودند معرفی کند . اما بعلت فقدان اطلاعات فقه اللغة هرگز بدین مقصود نائل نشده است ، اشکال کنونی مکالمه ، بعکس املاء تهجیهای بسیار دائماً تغییر می یابند . خوشبختانه تنها بر اثر همین عدم انتظامهاست که میتوان تلفظ حقیقی این زبانها را در زمانی که اسناد آنها نوشته شده لااقل بطور تخمین تعیین گردد . تا کنون پنج روش تحریر که برای زبانهای ایرانی بکار میرفته شناخته شده است ، از اینقرار :

اول : **پهلوی خاص** ، معرف زبان فارسی از اوایل عهد ساسانی ببعد بهترین اسناد بهمین زبانست .

دوم: **پارتی** ، زبان استان قدیم پارتیه (خراسان کنونی) که آنرا اشکانیان که مهاجمانی بدوی بودند از شمال فرارسیده . پذیرفتند زبان مزبور در مدت چهار صد و هفتاد سال پادشاهی اشکانیان مقام زبان رسمی را دارا بوده است ، هنوز هم بطور ناقص از روی دوسند که چند سال اوایل تاریخ مسیحی نوشته شده ، يك کتیبه منفرد متعلق به اردوان آخرین پادشاه اشکانی ، چند حرف نوشته بر روی سفالهایی که در دورا اروپوس (Dura Eraopos) یافت شده و مهمتر از همه از روی کتیبه های نخستین پادشاهان ساسانی ، میتوان شناخت .

سوم : **زبان تنک سروک** - دوسرحد شرقی خوزستان ، نزدیک بهپهان ، که هنوز نامی برای آن وضع نشده ، این زبان فقط بوسیله چهار کتیبه مختصر متعلق بعصر اشکانی معرفی شده است .

چهارم : **خوارزمی**، که فقط در این اواخر بتدریج شناخته شده است ، آنهم بر اثر حفریاتی که در چند سال اخیر در خوارزم بعمل آورده اند .

پنجمین و آخرین : **سغدی** است که زبان قدیم سمرقند باشد و آن اکنون در میان این پنج زبان از جهت اطلاعات ما در درجه دوم قرار دارد. این زبان بخوبی بوسیله اسناد و ادبیات وسیع خود که هم در سرزمین اصلی سغد بدست آمده و هم در بسیاری از مستعمرات سغدی که در همه آسیای مرکزی تا مرزهای چین امتداد داشته است شناخته میشود .

این پنج روش تحریر در ایران از خط آرامی ناشی شده ، زبانهایی که این خطوط برای تحریر آنها بکار میرفته نیز در بعض موارد بطرق مختلف املاء شده اند ، مثلاً بخط مانوی، بخط سریانی بارموز ترکی، حتی با حروف و علائم چینی ، اما اصل موضوع در اینجا مورد توجه ما نیست .

اینجا ما اصولاً با دو طریقه از پنج طریقه خط سروکار داریم ، آن دو خطی که در کتیبه های فارس بکار رفته یعنی پهلوی و پارتی . همه کتیبه های فارس (بزبان پهلوی و پارتی) متعلق بعهد ساسانی یا نخستین سال های پس از خاتمه عهد ساسانی است . در میان آنها حتی یکی هم از زمان اشکانی نیست و همه کتیبه های عمده متعلق بقرن اول سلطنت ساسانی، یعنی از زمان اردشیر مؤسس سلسله تا زمان فرسی ، جوانترین نواده اوست .

علت وجود وعدم کتیبه ها را بسهولت میتوان توجیه کرد . در زمان سلطنت اشکانیان ، مخصوصاً در اواخر آن عصر ما، استان فارس حقیقتاً مانند قسمت اعظم ایران رو بویرانی گذاشته بود. فارس که هنگامی موجب افتخار ایران و مرکز دولت هخامنشی بود، در این زمان بمردانی آرام شبیه بود که هیچ حادثه یی مخصوص در سطح آن رخ نداد و محققاً هیچ امر قابل ذکری که بتوان آنرا بنسل های آینده بوسیله کتیبه ها منتقل ساخت صورت نگرفت .

اما با ظهور دولت ساسانیان تغییری بزرگ در ایران حاصل شد و این تغییر بیش از همه جا در فارس مشهور بود. اردشیر وفرزند لایق او شاپور در طی چند سال نقطه موفق شدند که در خارج از خرابه های سلطنت اشکانی، دولت مقتدر و مرقی ایجاد و یکی از پرافتخارترین عهد های تاریخ ایران را افتتاح کنند .

در زمان آنان وقایع قابل ذکری اتفاق افتاد شایسته بود آنها در خاطره مردم بماند . برازنده بود روی سنگها یادداشت شود تا موجب عبرت والهام نسل های آینده گردد، و چون فارس سرزمین اصلی ساسانیان و استانی بود که ایشان از آنجا همه ایران و بسیاری از سرزمین های مجاور را فتح کردند ، خاطرات آنان در آغاز قدرت طبیعتاً میبایست در همانجا ثبت شود . در هر حال ، آنگاه که دولت ساسانی مستقر گردید، وقتیکه اوضاع قرار وثبات گرفت زمانیکه سالها از پی یکدیگر میگذشت و تغییری بزرگ روی نمیداد ، دیگر احتیاجی احساس نمیشد تا وقایع یومیه را ضبط و یادداشت کنند و بدین وجه نوشتن کتیبه ها بتدریج متروک گردید

درست همانند این پیشآمد در عهد هخامنشی روی داده است، زیرا در زمان داریوش و خشایارشا سیل کتیبه‌های حاوی اطلاعات روان بود، در صورتیکه در زمان آخرین شاهنشاهان کم گردید و بهیچ رسید.

کتیبه‌های پهلوی فارس بچهار بخش تقسیم میشوند:

اول: کتیبه‌های شاهی.

دوم: کتیبه‌های کرتیر.

سوم: کتیبه‌های دیگر متعلق به اوایل عهد ساسانی.

چهارم: کتیبه‌های مقابر که به پهلوی شکسته نوشته شده و متعلق با آخر عهد ساسانی و چند سال اول پس از آن دوره است.

با اجازه شما می‌خواهم درباره دو بخش از این چهار بخش، یعنی کتیبه‌های شاهی و کتیبه‌های کرتیر - چند کلمه بگوئیم:

کتیبه‌های شاهی به دوزبان نوشته شده یعنی به پهلوی و پارتی یا سه زبان یعنی به پهلوی، پارتی و یونانی بنظر میرسد که استعمال یونانی بمنزله زبان سوم در حدود اواخر شاهی شاپور اول متروک شده باشد. بدیهی است که انتخاب زبانها از این نظر بعمل آمده که هر راهگذر بتواند یکی از آنها را بخواند. بنابراین پهلوی برای پارسیان، پارتی برای مردم شمال ایران و یونانی که آنگاه حکم زبان بین‌المللی را داشت، برای مردم دیگر نوشته شده است.

اگر کتیبه‌های شاهی با حجارها توأم است و باختصار، نامها، عناوین و نسب‌نامه‌های اشخاص در آنها درج شده است کتیبه‌های طویلتر سه عدد محدود میباشد:

کتیبه شاپور در حاجی آباد که برای یادآوری تیراندازی قابل توجهی برپا شده.

کتیبه نرسی در پایکولی که در این خصوص من قصد ندارم امشب چیزی بگویم کتیبه شاپور در کعبه زرتشت بسه زبانست.

چون اصولا بمنظور تتبع در همین کتیبه، که مهمترین کتیبه‌های ساسانی است، من بایران آمده‌ام، امبدوارم که اجازه میدهید درباره آن بیشتر شرح دهم:

کعبه زرتشت: يك بنای قدیمی هخامنشی است که در برابر آرامگاه‌های داریوش و جانشینان او، در نقش رستم بریاست، کتیبه‌های ساسانی که بر روی سطوح سفلی دیوارهای خارجی آن نوشته شده کمی بیش از جنگ اخیر کشف شده، یعنی زمانی که آمریکاییان بریاست دکتر شمیدر (Dr. Schmdr) از جانب بنگاه شرقی شیکاگو بنیان ساختمان را از طبقه‌ای که بیشتر آنرا میپوشانیده پاک کردند، متأسفانه هیچیک از این کتیبه‌ها تاکنون بوجهیکه تاحدی حدس کنجکاوی را ارضاء کند منتشر نشده است.

کتیبه شاپور با فهرستی از استانهایی که بدولت ساسانی متعلق است آغاز میشود و نشان میدهد که شاهنشاهی شاپور بیشتر از آنچه که تاکنون تصور میشد وسعت داشته است، مخصوصا در

خاور و شمال خاوری، در باختر ارمنستان، گرجستان و تمام دره کرتا، معبر آلانان در بال جدید، در قفقازیه بشاپور تعلق داشت. ایران در خاور تا ایندوس (Indus) وسعت داشته، شامل بلوچستان، سند، کابل و بخش بیشتر کشور سابق کوشان تاشهر پشاور که نام آنهم ذکر شده، بوده است. در شمال خاوری، سلطنت شاپور را تا سرحدات کاش یعنی کاماشغر جدید، شناخته بودند.

قسمت بعد کتیبه، تاریخ مختصر جنگهای با امپراتوری روم را در مدت بیست سال اول پادشاهی شاپور که مقدم بر نصب کتیبه بود شرح میدهد. در آنجا نخست از حمله گردیانوس (Gardianus) امپراتور به بابل، کمی بعد از جلوس شاپور بر تخت شاهنشاهی، بحث میکند، امپراتور شکست یافت و در جنگ کشته شد، سپاهیان رومی فیلیپ مشهور بعرب را بعنوان امپراتور روم اعلام کردند و این انتخابی نادرست بود. فیلیپ برای تقاضای عفو نزد شاپور آمد و پس از پرداخت هدیه‌ای بمبلغ نیم میلیون دینار طلا مرخص شد تا بکشور خویش باز گردد.

پس از چند سال صلح، جنگی تازه بر سر ارمنستان که همواره سبب جنگهای ایران و روم بود، روی داد، شاپور سپاهیان روم را مغلوب کرد و به سوریه تاخت، بساحل انتاکیه و در جنوب به حمص رسید. بر اثر این حمله، زیانهای بسیار وارد شد، رومیان همه قوای خود را برای انتقام گرد آوردند. در کتیبه فهرست مفصلی از استانهای رومی که سپاهیان را از آنجا گرد آورده بودند درج شده است اما بخت به رومیان روی ننمود، پس از جنگی بزرگ در جوار اوسا (اورخای جدید) سپاهیان رومی تلف شدند و سرداران آنها که امپراتور والرین هم در میان ایشان بود، اسیر شدند.

این شکست، بزرگترین شکستی بود که ایرانیان بر رومیان وارد آوردند و آن نتایج مهم تاریخی در پی داشت این شکست دولت جوان ساسانی را بمنزله اداره کننده دولت جهانی و همدوش امپراتوری پهنای روم مستقر ساخت. در هر حال، از هنگام نبرد اوسا بیعد جنگهای بسیار بین دو کشور روی داد ولی هرگز امیدواری کامل برای یکطرف انجام نشد که طرف دیگر را شکست دهد و بر او تسلط یابد. این وضع که برقرار شد، مدت چهار قرن ثابت ماند. جنگهای دایم بین این دو دولت با اشتیاقی نا تمام صورت میگرفت و طرفین انتظار پیروزی نهائی نداشتند. این جنگها بتدریج طرفین را ناتوان کرد و عاقبت بشکست هر دو در برابر عرب انجامید.

شاپور پس از شرح تاریخ جنگهای خود با روم، از قدرت خداوندی، پیروزی خود را بدو نسبت میدهد و سپاسگزاری میکند. برای اظهار امتنان آتشکده‌های متعدد برپا میدارد و وقف میکند تا شعله‌های مقدس آنها جاویدان بیاد حوادث بزرگ روزگاری مشتعل باشد، هر روز در برابر این آتشها نام کسانی را که در ایجاد دولت ساسانی شرکت داشته و به نهضت ایران یاری

کردند تا از صورت کشوری ضعیف و پراکنده بشکل کشوری متحد، محترم، مفتخر و مقتدر درآمد با احترام یاد کنند .

نام این کسان در فهرستی طویل که تقریباً نصف کتیبه را فرا گرفته ذکر شده است. در نظر مورخ این فهرست نامها و عناوین که به چشم خسته کننده میآید ، بزرگترین فایده را داراست ، این فهرست، شامل نامها و مقامات همه اعضای خاندان شاهنشاهی ، از نماهای بزرگ شاپور ، ساسان بیعد است ، در این صورت نه تنها مأموران دولت شاپور دیده میشوند ، بلکه همچنین نامهای افسران که در زمان اردشیر وحتى بابک خدمت کرده بودند یاد شده است ، تغییراتی که در عناوین داده شده نشان میدهد چگونه دولت ساسانی از صورت يك حکومت ایالتی ، بی اهمیت ، سرعت گسترش یافته و بشکل دولتی جهانی درآمد .

رویه مرفته این کتیبه ، یکی از مهمترین سنگ نبشته‌هایی است که تا کنون کشف شده و کتیبه مزبور نه تنها از لحاظ تاریخ ایران ، بلکه بمنزله سندی در تاریخ جهان معتبر است . زیرا اتفاقاً دوره‌یی که کتیبه بدان تعلق دارد قبلاً و مخصوصاً مبهم بود و نوشته‌های مورخان یونانی و رومی بهیچوجه کافی نیست . در خصوص تاریخ ایران ، پرتوی که این کتیبه بمبادی دولت ساسانی میاندازد ، با هیچ کتیبه دیگری قابل مقایسه نیست . مبادی و اصول يك دولت غالباً بیشتر از تاریخ آن دولت پس از استقرار موفقیت آمیز موجب اطلاع و سودمند است . ما حقیقه خوشبختیم که اکنون برای دو عصر مهم تاریخ ایران ، اسناد قدیمی داریم که مبادی و اصول آن دو دوره را روشن میسازد و آن دو کتیبه بیستون و کتیبه کعبه زرتشت است .

اکنون سخن را در باب کتیبه‌های شاهی پایان میرسانیم : در میان کتیبه‌ها ، کتیبه‌های کرتیر در درجه دوم اهمیت است ، همچنانکه اردشیر و شاپور بنیاد گزاران دولت ساسانی بودند ، کرتیر ، هم مؤسس روحانیت دولت ساسانی بشمار میرود . در زمان اشکانیان ، آشتگی سیاسی با آشتگی امور مذهبی توأم بود ، تعلیمات دیرین زرتشت ، هر چند در آن زمان کاملاً فراموش نشده بود کمتر مورد توجه بود ، حیات مذهبی تحت تسلط مذاهب عامه که صریحاً مبتنی بر شرك بود قرار داشت و اصل آنها در گذشته تاریك دوره باستانی هند و ایرانی پدید آمده ، اما در طی قرن‌ها فزونی یافته به صورتهای جدید و گوناگون درآمد ، تعلیمات فلسفی زرتشت باین مذاهب که جلوه‌های مختلف داشتند و از اینرو مورد توجه عموم بودند ، نمیتوانست همکاری کند . بعدها بر اثر سرایت مذاهب خارجی که بعلت فتوحات اردشیر و شاپور تقویت شدند ، آشتگی زیادتر شد ، در خاور ، دین بودائی ، نه تنها آئین معمول استانهای مرزی بود بلکه بماوراء باکتریا (بلخ) هم رسیده و جای پای ثابتی در خراسان بدست آورده بود . در باختر ، در آشور ، بابل ، خوزستان ، انواع مذاهب خارجی ، مسیحیت ، آئین یهود و اشکال بسیار کائوستیسیزم ، تسلط داشتند و بنفوذ درماد و

فارس آغاز کرده بودند .

وظیفه نظم دادن بدین هرج و مرج ، که گرتیر بعده گرفت بسیار بزرگ و خطیر بود ، اما او موفق شد . وی بازگشت به تعلیمات زرتشت را ، آنچنانکه خود فهمیده بود تلقین میکرد ، و مایل نبود که مذاهب عمومی را به نیکی تلقی کند ، او بیک چیز تسلیم شد فقط بیکی و آنهم بدلیلی معقول ، او ربه النوع آناهیتا (ناهید) را که شاید آراسته ترین ، بغان عمومی بود پذیرفت ، اما نه از آنجهت که ناهید محبوبیت عامه داشت ، بلکه از آنرو که وی ببحامی خاندان شاهی بود .

گرتیر چندان شم سیاسی داشت که دریابد که نباید با شاهان ساسانی در افتد ، چه در اینصورت نمیتوانست امیدوار باشد که وظیفه خود را بدون قوی ترین حامی خود دولت انجام دهد . بنابراین وی با تأمل بر آنشد که اطمینان پادشاهان را جلب کند و بدیشان ثابت سازد که اگر او را یاری کنند بخود یاری کرده اند . نخست شاپور بسخنان او توجه کرد ، و در زمان جانشینان وی ، نفوذ سیاسی گرتیر سال بسال فزونتر شد تا آنکه در زمان بهرام دوم باوج خویش رسید .

گرتیر با فعالیت های خود باعث مجد حقیقی آیین زرتشتی بشکلی که در زمانهای جدید بوسیله ادبیات پهلوی صورت گرفت ، گردید ، بدون کتیبه های مزبور ، از او چیزی نمیدانستیم ، زیرا حتی نام وی هیچگاه در روایتهای زرتشتی ذکر نشده است . او براستی نه تنها مؤسس آیین زرتشتی متأخر است ، بلکه همچنین روح متحرک ، اتحاد دولت و روحانیت که خاصه عمده دولت ساسانیست بوده ، در سراسر زمانهای پادشاهی ساسانیان ، دولت و روحانیت با یکدیگر مرتبط بودند ، اما روحانیت طرف ضعیفتر بود ، هر وقت دولت از حمایت او دست میکشید ، مثلاً در زمان غمراه ، روحانیت به انحلال نزدیک میشد ، عاقبت این تعلق و ارتباط ، آنگاه که دولت ساسانی دچار حمله عرب شد ، موجب محو سریع و شگفتی آور آیین زرتشتی گشت .

گرتیر چهار کتیبه بجای گذاشته است که در آنها اعمال و به تعبیر بهتر . توفیق های خود را شرح داده است . کتیبه یی مختصر در نقش رجب ، کتیبه یی طویل در کعبه زرتشت زیر کتیبه شاپور و دو کتیبه بسیار طویل : یکی در نقش رستم و دیگری در سر مشهد . در همه این کتیبه ها ، گفته های گرتیر کما بیش یکیست ، وی محققاً از کسانیست که از تکرار گفته های خویش خود داری نمیکند . متن طویلترین کتیبه های او : نقش رستم و سر مشهد حاوی متن کتیبه های مختصر است ، و دو کتیبه مفصل هم بنظر میرسد که مطالب آنها یکی باشد . از آن جهت میگویم « بنظر میرسد » که کتیبه نقش رستم بوضع بدی آسیب دیده و اکنون اندکی از آن قابل قرائت میباشد .

معهدا اختلافات جزئی نیز در آنها دیده میشود و این اختلافات مخصوصاً قابل توجه است

مثلاً **گرتیر** درهمه کتیبه‌ها با افتخار، خدمتها و عناوینی را که در زمان سلطنت پادشاهان متعدد کسب کرده بود، می‌شمارد، از **شاپور** که در زمان وی فقط اهرپتی (هیربدی) ساده بود آغاز و به بهرام دوم که در عصر او موبدان موبد همه کشور، داور (قاضی) کل و عضو نجبای عالی‌مقام بود ختم میکند، اما در کتیبه **نقش رستم** فقط درهمین کتیبه، نام **اردشیر** بصورت پادشاهانی که **گرتیر** در زمان آنان خدمت کرده، افزوده شده است.

دیگر، **گرتیر** در سه کتیبه مفصل خود میگوید: چگونه مغان را اقناع کرد که افکار ویرا بپذیرند، نخست در خود ایران و سپس در استانهای غیر ایرانی که شاپور بکشور خویش ضمیمه کرد، اسامی استانهای متعدد که صحنه فعالیت‌های وی بوده ذکر شده است، اما فهرست در دو کتیبه طویلتر مفصل‌تر و بالنتیجه بیشتر جالب توجه است.

گرتیر اقناع مردم دیگری را بقبول اشکال خاص مذهب خویش بصورت فنی ظریف در آورد، در طرق اقناع، وی بهیچوجه رقت قلب نشان نمیداد، اواز همه اقتداراتی که پادشاهان بدو داده بودند استفاده میکرد و از کشتن کسانی که قانع نمیشدند امتناع نداشت.

روشهای اقناعی او نه تنها همکاران وی یعنی مغان، بلکه جامعه‌های مذهبی بیگانه را نیز شامل میشد، چون ما ادعاهای او را بامنابع خارجی تطبیق کنیم، درمی‌یابیم که او را فقط محقق میدانستند **گرتیر** در همان زمان **مانی**، آورنده آیین مانوی میزیست، آیین اخیر آنگاه نه تنها در استانهای باختری ایران، بلکه در خراسان هم بزودی پیروانی پیدا کرده بود.

کتب مانوی که اکنون اطلاعات بسیاری درباره آنها داریم از اتهامات ضد **گرتیر** پر است، از جمله او را دشمن بزرگ آیین خود، مسئول مرگ پیغمبر خویش و زجر دادن پیروان او شمرده‌اند. اما اگر بدانچه خود **گرتیر** در کتیبه خویش میگوید، استناد جوئیم، باید بگوئیم که مانویان فقط یکی از جامعه‌های بسیار بودند که توانستند از طرز رفتار اوشکایت کنند حقیقت **گرتیر** یکی از بزرگترین دشمنان آزادی فکر و یکی از سخت‌ترین زجر دهندگان دینی است که تاریخ بخود دیده است.

خلاصه میتوان گفت: **کتیبه‌های پهلوی** مهمترین منابع تاریخ ساسانی است، آنها مبادی دولت مزبور را، که مبتنی بر سلسله مراتب بود آشکار میکنند و نشان میدهند چگونه و چرا اتحاد دولت و روحانیت صورت گرفت. ما بسیار خوشبختیم که اکنون اسناد دست اول، یعنی گفتارهای **شاپور و گرتیر** را، دومی که مخصوصاً عهده‌دار تأسیس دولت ساسانی بودند، دارا هستیم.

کتیبه سر مشهد

«سر مشهد دهیست در باختر «جره» و جنوب **کازرون**، از نزدیکی پل آب‌گینه

میرود به « فاور » و « بالاده » و « جره » (۶۶ کیلومتر تا کازرون فاصله دارد) از جره تا سر مشهد ۳۰ کیلومتر راه صعب العبور است که با اسب یا پیاده باید رفت .

جلگه سر مشهد از جنوب بشمال کشیده میشود و از شرق بغرب بیش از ده کیلومتر مسافت ندارد و از اطراف بواسطه کوههایی احاطه شده است. نوشته پهلوی در کوه غربی پشت ده سر مشهد در ارتفاع ۲۵ متری سینه کوه قرار گرفته ، طول آن ۵ متر و عرض آن ۲٫۵ متر است که با خط درشت پهلوی بالای نقش بهرام دوم نگاشته شده است .

کتیبه نامبرده یکی از چهار کتیبه پهلوی گرتیر موبدان موبد می باشد . موضوع آن شبیه بنوشته دیگرش در نقش رستم و از خدمات خود که برای استحکام دین زردشت متحمل شده و موفقیت هایی که در این راه نصیبش گردیده صحبت مینماید. کیفر بزهکاران و پاداش نیکوکاران و کشف و شهودی که برای وی در عالم رؤیادست داده سایر مطالب این کتیبه بزرگ را تشکیل میدهد .

نخستین دانشمندی که این کتیبه را دیده پرفسور هرتسفلد در سال ۱۹۲۴ میلادی میباشد و در سال ۱۹۲۶ در روزنامه آلمانی زیمنگ (Zimg) مختصر اشاره ای بدان میکند. در سفرهایش به ایران آنرا مورد مطالعه و دقت بیشتری قرار میدهد و در کتاب «ایران در شرق» (iran The Ancient East) که بسال ۱۹۴۱ چاپ شده راجع بدان بحث کرده است مضامین آن با مضامین کتیبه های پهلوی نقش رستم و کتیبه پهلوی نقش رجب یکسان و متعلق بزمان شاپور و گرتیر موبدان موبد است .

نام گرتیر را وست (Vest) بمعنی تاج، ترجمه کرده، تماس (Tomas) پیش از او نیز همین نظریه را داشته هرتسفلد (hertzfeld) هم این نام را یکی از عناوین ساسانی دانسته و تصور کرده گرتیر عنوان تنسیر بوده است . گریستنسن نیز بهمین اشتباه باقیمانده بود ولی اسپرینگلی (Marlin Springling) پس از مطالعه و خواندن کتیبه های پهلوی دور کعبه زردشت در سال ۱۹۴۰ معلوم داشت که نام هیربدان هیربد زمان شاپور اول بوده است .

گرتیر از روحانیان بزرگ و متنفذ دربار ساسانیان است که در زمان پنج پادشاه نخستین آن سلسله : «اردشیر - شاپور اول - هرمزداول - بهرام اول - بهرام دوم» را کرده است . در زمان شاپور اول مقام هیربدی داشته ، در زمان بهرام دوم بمقام موبدان موبد میرسد سه کتیبه پهلوی دیگر او یکی در نقش رجب و دیگری در نقش رستم پشت سر نقش شاپور و والرین و چهارمی در زیر کتیبه پهلوی شاپور بر بدنه کعبه زرتشت نگاشته

شده است .

اقدامات اساسی برای خواندن و استنساخ این نوشته در فروردین ماه سال ۱۳۲۹ توسط وزارت فرهنگ بعمل آمد، بدین گونه که آقای پرفسور هنینک استاد زبان پهلوی دانشگاه لندن به همراه کارکنان بنگاه علمی تخت جمشید يك قالب لاستیکی از آن برداشت و با خود به لندن برد چون بازدید این کتیبه و رفتن به سرمشهد برای باستان شناسان و استادان خط پهلوی مشکل بود هنگامیکه نویسنده (۱)، سرپرستی زمین کاویهای علمی تخت جمشید و پاسارگاد را بعهده داشت دو قالب گچی از آن تهیه شد یکی درموزه ایران باستان و دیگری درموزه تخت جمشید نصب و در دسترس خوانندگان خط پهلوی قرار گرفت .

(۱) از کتاب «تمدن ساسانی» تألیف علی سامی استاد دانشگاه بهلوی شیراز.

بنای سنگی کتیبه پهلوی در نقش رستم، معروف به

کعبه زرتشت

«اکنون چونکه ما در کارها و خدمت خدایان کوشا هستیم و چون ما
آفریده خدایان هستیم و چونکه بیاری خدایان ما کمک میگیریم، ما پیش
رفتیم تلاش کرده همه این کشورها را گرفتیم و یک شهرت نامی و قهرمانی کسب
کردیم . هر کس که پس از ما میآید اگر خوشبخت باشد مانند ما بایستی در
فرمانبرداری و خدمت به خدایان کوشا باشد ، تا خدایان باو یاری و نوازش
فرموده و ویرا مأمور خود گردانند .»

شاپور اول - کعبه زرتشت

ترجمه متن کتیبه زرتشت و سایر کتیبه های پهلوی

از روی تحقیقات و مطالعه پرفسور اسپرینکلی

۱- «من هستم خداوندگار مزدا پرست، شاپور شاهنشاه ایرانیان و غیر ایرانیان، زاده خدا یان، پسر خداوندگار مزدا پرست، اردشیر شاهنشاه ایرانیان زاده خدا یان، نوه خداوندگار بابک شاه، زاده آسمانی.»

۲- امارات و ایالات شاهنشاهی ایران اینها هستند: پارس، پارت، خوزستان، میشان آشور، آدیابن، عربستان، آتروپاتکان، (آذربایجان) ارمنیاد (ارمنستان) ویرچان، سیکان آروان، بالاسکان، تا حدود کوههای کاپ، قفقاز به تنگ آلان، کلیه کوههای پارشخوار، ماد، ورکان، مارگو، (مرو) خرو، (هرات) و تمام آپارخستر، کریان، سیستان، گوران، پرتان، کیندستان، (هندوستان) کوشان، تا حدود پشکاپور، (پشاور) تاکاش، (کاشغر) سوگند، (سغد) و کوههای چاچستان، تا آن قسمت از دریا بنام واخی خستر. و ما آنرا هرگز وارد شیرشاپور نامیدیم، و این کشورها و ایالتها خراجگزار و مطیع و فرمانبردار.

بخش اول: بعداً وقتی که من نخست به تخت مستقر شدم قیصر گوردیانوس لشکری از سراسر قلمرو روم و کشور ژرمن و گوت گرد آورد و بر ما و آشور در شاهنشاهی ایران بتاخت و در مرز آشور در مشیک، یک نبرد سخت مرزی در گرفت، قیصر گوردیانوس کشته شد و سپاه روم پراکنده گردید و رومیها فیلیپ را قیصر کردند. بعداً قیصر فیلیپ بسوی ما آمد تا باما پیشنهاد سازش کند و با تقدیم پانصد هزار دینار بعنوان قیصر برای رهایی جان یاران خود با جگزار ما گردید و ما بواسطه این امر، مشیک را بنام پارگوز شاهپور نامگذاری کردیم.

بخش دوم : بعداً دوباره قیصر دروغ گفت و نسبت به ارمنستان تجاوز کرد و ما بخاک امپراتوری روم بتاختیم و سپاه روم را که شصت هزار بود دربار بالیموس تار و مار کردیم ، قلمرو آشور و آنچه در علیای آشور قرار داشت ، تمام به آتش سوختند و بایر و اسیر کردیم و ما در آن يك جنگ از امپراتوری روم دژها و شهرها گرفتیم ، آناطشهر و کلیه نواحی اطراف آن و دژ آروبان و کلیه نواحی اطراف آن و دژ اسپوراكان ، و کلیه نواحی اطراف آن و سورا ، شهر و کلیه نواحی اطراف آن و بار بالیسوس و منبوك ، و حلب ، و گین چراى ، آپومايا ، رانی پوس ، زوگما اوریما ، گیندار ، آژمیخ ، سلوکیه ، آنتیوك ، کورس ، سلوکیه دیگری اسکندریه ، نیکوپولیس سزار ، خامات ، اریستون ، دیکول ، دولا ، دورکو ، سرسزیوم . ژرمانیسیا ، باتنی ، خانار در کبدوکیه ، ساتالا ، دمانا ، آرتان کیل ، سویزر ، سوئیدا ، فریتا ، کلیه شهرها با نواحی اطراف آبادی را مسخر کردیم .

بخش سوم : در نبرد سوم وقتی که ما به کارمی و ادسا ، تاختیم و این دو ناحیه را در میان گرفتیم قیصر والرین ، با هفتاد هزار تن لشکریان متشکل از صنوف ژرمن رتی یا نوری کوم ، داسیا ، پانونیا ، مواسیا ، بستریا ، پاردانیا ، اپیروس ، تراکیه بی تی نیا ، اسبا . پمقلیه ، سوریه ، سلوکی باکماژن ، لیکازتیه غلاطیه ، لیبیه ، کیلیکیه ، کپدکیا ، فریکیه ، سوریه علیا - فینیقیه یهودیه ، عربستان مورتانیا ، ژرمانیا ، روس ، اسروبن ، بین النهرین ، با مامصاف داد و نبرد سختی در آن طرف کارهی و ادسا با قیصر در گرفت و با دست خود قیصر والرین را اسیر کردیم ، همچنین کلیه مأمورین قضائی ، سناتور ها ، سران سپاه و کلیه افسران سپاه مزبور را اسیر و بسوی ایران کوچ دادیم و سوریه و کاپادوکیه را آتش زده و بایر و اسیر کردیم و در این جلگه از امپراتوری روم نقاط (اسکندریه) کاتیزان ، و ساموسانا ، کاتوباسن ، ای گای مومیسو استیا ، مال ، آدانا ، ترسوس ، زفرین ، سباست ، کریکس ، گریپاس ، کاسنا بالا ، نریناس فلاوتاس ، نیکوپولیس ، اپی فانیایا ، کلندریس ، اغورین ، سلینوس ، مینوپولیس ، آنتیوك ، سلوکیه ، دم تی پلیس ، تی یانا ، قیصریه ، کمانا ، کی بی سترا ، سباستیا ، بیرتا ، رکوندیا ، لاراندا ایکونیوم ، قونیه امروز «رویه مرفته» ، ناحیه با اراضی اطراف بدست آوردیم و مردمیکه رومی و غیر ایرانی بودند اسیر کرده و از آنجا کوچ داده در خاک شاهنشاهی ایران در پارس ، پادت خوزستان ، آشور و نقاط دیگری که شالوده و اساس آن نقاط خودمان با پدرانمان و نیاکانمان ، ریخته شده بود ساکن کردیم .

بخش چهارم : در بسیاری از کشورهای دیگر تلاش و گردش کردید و برای تاخت و پیروزی و نابود کردن ، قهرمانی بسیار انجام دادیم که در اینجا نوشته نشده است ولی برای اینکه هر

کسی که بعد از ما بیاید آن نام و قهرمانی و فرمانروایی را که از آن ماست، بداند ما دستور دادیم که این نکات نوشته شود :

۴- قسمت اول : نظر باینکه خدایان بر این وجه اساس کارها را برای ما استوار فرموده و با توفیق خدایان ، ما بر زمین های بسیاری حمله کردیم و آنها را بدست آوردیم . بنا بر این ما نیز در بسیاری از سرزمین ها آتش های زیاد بهرام بر فرو ختم و در آمد بسیاری بمویدان اعطا کردیم و مایه پرستش زیاد خدایان شدیم .

قسمت دوم . در اینجا نیز بوسیله این کتیبه آتشی بنام آتشی نیکنام شاپور برای شادی روح ما و نگهداری نام ما و آتشی بنام آتش نیکنام آذر آناهیتا (ناهید) برای شادی و نگهداری نام آذرناهیست ملکه ملکه ها و دخترها و آتشی بنام آتش نیکنام هرمز و اردشیر برای شادی روح و نگهداری نام هرمز و اردشیر شاه بزرگ آرامنه پسرما و آتش نیکنام دیگری بنام نیکنام شاپور برای شادی روح و نگهداری نام شاپور پادشاه میشان پسرما و آتش مقدس بنام نرسخی ، برای شادی و بقای نام مزدا پرست نرسخی شاه هندو سیستان و توران و سواحل پسرما برقرار کردیم .

قسمت سوم : آنچه برای این آتشها اهدا و چون مقرری برقرار کرده ایم بهمین ترتیب در بودجه شاهنشاهی نوشته ایم و راجع بآن یک هزار بره یکساله که از تارکاپیش ، برما معمول گردیده و بتوسط ما باین آتشها اهداء شده است به ترتیب زیر مقرر میفرمائیم :

قسمت چهارم : برای شادی روح ما روزانه يك بره یکساله يك گریو ، و پنج خونب ، بان چهار پاس ، شراب مقرر گردید باین آتشکده ها اهداء گردد .

قسمت پنجم : برای شادی روان خداوندگار ساسان و بابك شاه و شاپور شاه پسر بابك و اردشیر شاهنشاه و خوران زیم ، ملکه امپراتوری و آذرناهیست ، ملکه ملکه ها و دیناکی ملکه و بهرام شاه گیلان (گیلان شاه) ، و شاپور شاه میشان (میشانشاه) و هرمز و اردشیر شاه بزرگ آرامنه و نرسخی شاه شکان (سکان شاه) و شاپور دخت ملکه سکان و خشمك بانو ، و شاهزاده فیروز و میردوت بانو مادر شاپور شاهنشاه و شاهزاده نرسخی و شاهزاده خانم ردوخت ، دختر اتوشك و رازدخت ، دختر رانزیم و ملکه استخریات ، و پسر پادشاه آرامنه هرمزدك و هرمزد و و اتابخت ، و بهرام و شاپور و پیروز پسران پادشاه مشان و شاهپور دختك دختر پادشاه میشان و هرمزد دختك دختر سکان شاه يك گوسفند یکساله و يك گریو و پنج خونب نان و چهار پاس شراب اهداء گردد .

قسمت ششم : و آن بره های یکساله که زیاد آمده اند تا کاملاً مصرف شود و برای شادی

روح آنهایی هستند که ماشاهنشاه مقرر میداریم که مراسم و آئین مذهبی برای خاطر روان کسانی که نامشان در اینجا ذکر شده برقرار گردد و روزانه يك گوسفند گریو و پنج خونب نان و چهار پاس شراب اهداء گردد ،

قسمت ششم الف . آنانیکه زیر سایه پادشاه بابك زندگی کرده عبارتند از :
ساسان پسر آرنوك ، پسر پارديك ، وارت راگن کور پسر ، اسپريك پسر اسپريك ، پوخریک
پسر مارتین ، رناك خوانسالار ، شاهپور پسر ویران ، شاهپور پسر میتربوزان ،

قسمت ششم پ : آنانیکه زیر سایه اردشیر شاه شاهان زندگی کرده عبارتند از :
ساتراپ پادشاه اپریناك ، اردشیر شاه مرو اردشیر شاه کرمان اردشیر شاه سیستان دیناکی مادر
بابك شاه رونکی ، مادر اردشیر شاه شاهان دیناکی ملکه ملکه ها فرزند پاپك اردشیر بی نخش ،
پاپك هزارپت دیخین و رار ، ساسان سورن ، ساسان سالار اندیکان ، پیروزقازن ، گوک ، قارن
اپرسام ، اردشیر قارگیلمان ، دونیاوندیان ، رخش ، سپاه بد مرو ، دبیرید ، پاپك خوانسالار
پاچهر ویس پاریزن ، ویپرد پسر پاردی ، میتری خوشت بریسن ، خوما فرات ، مادکان سالار
داران رئیس مهمات چهرک ، قاضی واردان ، میر آخوز میترك پسر توزار ، زیاك ؟ پسر زاباد
ساکپوس ، میرشکار خوتيك ، خوارباردار زمین ، شرابدار .

قسمت ششم ت : آنانیکه در زمان پادشاهی شاپور شاهنشاه زندگی میکردند عبارتند
از : اردشیر شاه نتوشرکن ، اردشیر شاه کرمان دینکی ملکه مشان دستگرت شاهپور خامازسپ
شاه ویرجان ، (گرجستان) ولکاش (شاهزاده پسر پاپك ساسان شاهزاده که پاریکان ، را اداره
میکند يك ساسان دیگر که کینوکانرا اداره میکند ، نارسخی شامزاده فرزند پیروز نارسخی
شاهزاده پسر شاهپور شاهپور بی نخش پاپك هزارپت پیروز میر آخور (اسپك) اردشیر وراز
اردشیر سورن نارسخی اندیکان سالار اردشیر قارن وهونام (فرماندار) پریاك ، ساتراپ وهی
آنیٹوك شاهپور ، سرتودشخی موسست ، ارنخستر ارتخستر ، پاچهرتهم شاهپور ، اردشیر ساتراپ
گودمان ، چشمك نیو شاهپور ، وخونام شاهپورش نوم ، تیری میتری ، دژیان شترکارت ، زیاك
خوانسالار اردوان ، دومباواندیان ، ویندفرن ، باکان رزمی یدو پاپیج فیروز شاپور شانیتهکان
ورژان ، ساتراپ گابی ، کارت سرود بی تخش پاپك پسر ویسپور ولگی پسر سیلوك ، پزوپت ،
مشاور عالی ملکه ها پاپك شمشیردار نرسخی ساتراپ ریند ، تی بانان ، ساتراپ همدان
وردپت ، ملتزم رکاب پدرم رارت ، پسر راستاك ، اردشیر پسر ویپارد ، اپرسام شاهپور ، رئیس
درباریان (وزیر دربار) نرسخی پسر پاراد ، شاهپور پسر نرسخی ، نرسخی خوارباردار ...
هرمزد دبیر کل نادوك ، زندانبان پاپك دربان پاسفرد پسر پاسفرد ، آب داگاش ،

پسر دربان،

کرتیر، موبد، داستاک، ساتراپ و حتی اردشیر، بی‌تخس میترخوش، خزانه‌دارشاهپور
خزانه‌دار شاهپور فرماندار ارشئات دبیر مأمور مطران ساسان ختنی، پسر ساسانیان
ویرود، بازار سالار اردشیر ساتراپ نای‌ریز، بغ‌دات، پرواردایت، کرتیر اردوان زرواندات
پسر باندک، وینار، پسر ساسان مانریک، ختنی، ساسان قاضی وردان، پسر ناش سالار وارداک،
پهلوی میانه گلک، سالار کرازد، جمعاً یک گوسفند یک گریو و پنج خونب نان و چهار
پاس شراب.

۵- اکنون چونکه مادر کارها و خدمت خدایان کوشا هستیم و چون ما
آفریده خدایان هستیم و چونکه بیاری خدایان ما کمک میشویم ما پیش
رفتیم تلاش کرده تمام این کشورها را گرفتیم و نام قهرمانی کسب کردیم
هر کس که پس از ما میاید اگر خوشبخت باشد مثل ما بایستی در فرمانبرداری
و خدمت به خدایان کوشا باشد تا خدایان بوی مساعدت و لطف فرمایند و
او را مأمور خودشان گردانند.

۷- در متن پهلوی اشکانی این جمله اضافه‌تر است: «این نوشته از منست هر مزو کاتب پسر

شیراک، کاتب».

تفسیر و توضیح شهرهایی که در متن کتیبه ذکر شد و تطبیق بعضی از آنها با شهرهای امروزی
خود موضوع بحث جداگانه است و در اینجا اجمالاً چند شهر اروپائی و آسیائی را با نام امروزی
تطبیق مینماید:

راتیا Rhetia بخشی از اتریش امروزه.

نوریکوم Noricum بخشی از یوگوسلاوی امروزی.

داسیا Dacia در برین رود دانوب بخشی از رومانی امروز

پانونیا panononia بخشی از مجارستان امروزه.

موسیا Moecia در فروردین رود دانوب سرستان گذشته.

داردانا Dardania در فروردین روسیای بالا.

اپیروس Epirus آلبانی

تراکیه Thacia بخشی از ترکیه امروز که در اروپاست و بخشی از خاور و برین یونان

بی‌تینیا Bithynia بخشی از ترکیه باختری امروزه روبروی دریای سیاه.

پامپیلیا Pampylia بخشی از ترکیه فروردین امروزه.

لاکتونیه Lycaonia در برین سیلسیه .

کالاتیا (غلاتیه) Calatia در برین لاگئوتیه .

لاسیا Lxcia بخشی از فروردین باختری ترکیه امروزه

سیلسیه Cilicia بخشی از فروردین ترکیه امروز که روبه قبرس است .

کاپادوکیه Cappsdocia بخشی از خاور ترکیه امروز

پریثیا Phrygia سوی باختری کالاتیا (غلاطیه)

مورتانیا mooratani مراکش

اسروئن asrhoene بخشی از بین النهرین باختری در برین رودفرات

واینک ترجمه کتیبه پهلوی کرتیر بر بدنه کعبه زردشت زیر کتیبه شاپور اول و مقدمه

مختصری که توسط ماری لوئیز شوهون در جزوه سوم شماره ۲۴۸ مجله انجمن آسیائی

پاریس منتشر گردیده و مؤلف «تمدن ساسانی» توسط دوست گرامی خود آقای رحیم افلاطونی دبیر

فرهنگ و سرپرست آرامگاه سعدی ترجمه گردیده نقل میگردد .

کتیبه گرتیر در کعبه زرتشت

در حوالی سابق تخت جمشید در نقش رستم بنای نیمه مخروطی روی آرامگاه پادشاهان هخامنشی برپاست که باستان‌شناسان بعثت شکل و ترکیب ساختمانش تعمیرات و تفسیرات گوناگونی درباره آن میکنند. ساکنان آنجا کعبه زردشتش مینامند.

هیئت حفاری و باستان‌شناسی دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۲۹ م. کتیبه بسیار جالبی که موضوع بحث مقاله حاضر است در قسمت پائین دیوار شرقی این بنا کشف کرد. طول کتیبه که بنام گرتیر نوشته شده ۱٫۸۶ متر و شامل ۱۹ سطر میباشد؛ سطرهای هفدهم و نوزدهم آن نسبت بسایر سطور کوتاه‌ترند. در قسمت فوقانی کتیبه دیگریست که در آن شاپور اول، کارهای برجسته و فتوحات خود را نقل میکند.

کتیبه گرتیر نسبت به کتیبه دوم سال مترمانده بطوریکه تمام خطوط آن بوضوح خوانده میشود از گرتیر موبدان موبد سه کتیبه دیگر شناخته شده است: یکی روی صخره نقش رستم روی کعبه زردشت دیگری در نقش رجب و سومی در سر مشهد جنوب بیشاپور.

اهمیت این کتیبه ازین لحاظ است که از یکطرف این نوشته‌ها در خاک فارس مهد تمدن ساسانیان پیدا شده و از طرف دیگر همه آنها بزبان مورد تکلم آن زمان یعنی پارسی جنوب غربی نوشته شده‌اند.

در صورتیکه کتیبه‌های شهریاران معاصر اغلب سه زبان (پهلوی اشکانی - پهلوی ساسانی - یونانی) و یادوزبان (پهلوی اشکانی - پهلوی ساسانی) نوشته شده‌اند. نتیجه کتیبه‌های گرتیر دال بر کوششی است که روحانیان زمان برای اشاعه و رونق لهجه فارسی و تعمیم آن در سراسر قلمرو حکومتی از خود نشان داده‌اند.

کتیبه‌ها علاوه بر سایر مطالب، حاوی تاریخهای بسیار مهدی است از جمله تاریخ مَرک شاپور اول و تاریخ جلوس و مَرک هرمز اول و بهرام اول. اما در مورد بهرام دوم که پسر

وجانشین **بهرام اول** است با آب و تاب از جلوس به تختش ذکری بمیان آمده ولی از تاریخ مرگش خبری نیست. نتیجه آنکه این کتیبه متعلق بزمان **بهرام دوم** است. اما چنانکه میدانیم این پادشاه از تاریخ ۲۷۶ تا ۲۹۲ م. **سلطنت** کرده، باید دانست که **گرتیر** این کتیبه جاودانی را بمناسبت وقایع مبارک و شکوهمندی ارتقاء بدرجه روحانی و بدان موبد دادستان کل کشور و همچنین اشتغال سمت سرپرستی کل **معبد آناهیتا** نوشته است. از طرف دیگر این ارتقاء درجه بامبارزات مذهبی آغاز سلطنت **بهرام دوم** ظاهراً ارتباط نزدیک دارد، پس بهتراست که تاریخ انشاء کتیبه **گرتیر** را در این دوره جستجو کرد.

ترجمه و نشر این کتیبه اول دفعه بدست **پرفسور اسپرینگلی** عضو انجمن خاورشناسی دانشگاه شیکاگو صورت گرفت، ابتدا بصورت مقاله ای تحت عنوان: «**گرتیر** مؤسس مذهب زردشت در دوره ساسانی» سپس همان مقاله را با توضیحات مفصل بمنظور معرفی سایر کتیبه های ساسانی و مطالب دیگری در اثر خود بنام «**قرن سوم ایران، شاپور گرتیر**» منتشر ساخت، با اینهمه کپی کتیبه ها و ترجمه انگلیسی آنها هیچکدام رضایتبخش نیستند. بدینجهت بر خود لازم دانستم که ترجمه جدیدی از کتیبه **گرتیر** در دسترس خوانندگان قرار دهیم.

برای تنظیم متن کتیبه از بسیاری مطالب کتاب «**شاپور گرتیر**» و همچنین کتیبه آقای اسپرینگلی از خود کتیبه تهیه کرده و در اثر خود آورده استفاده کردم، من تصور میکنم این امر ازین نظر که متن کتیبه کاملاً خواناست بسیار رضایت بخش باشد.

ترجمه سطور:

سطر ۱- من **گرتیر** موبدان موبد خدایگان **شاپور** شاه شاهان راستگو و درستکار بوده اند من بخدایان و **شاپور** شاه شاهان برای وظایف مذهبی در دربار اقدام کرده ام، همه جادرس را سر قلمرو حکومت **شاپور** شاه شاهان مرا بدرجه موبد مقتدر و شکوهمند رسانید و این بدستور **شاپور** بود.

سطر ۲- شاه شاهان شاه کشورها و قلمروها، وظائف و آئین های مذهبی افزایش روتق گرفت آتشکده های **بهرام** برپاشد و موبدان خوشبخت و کامیاب شدند، **اهورا** مزدا و خدایان شاد و شیفته شدند. اهریمن و شیطانها منکوب گردیدند، بخاطر این آتشیهای مقدس و وظایف دینی که شرحش درین جا نوشته ام.

1- L'inscription de Kartir a la Kabah da Zoroastre par Marie Louise chaumoht.

سطر ۳- شاپور شاه شاهان بوارث تاج و تخت چنین دستور داد: «این ملك و این تاسیسات متعلق بتو است و همانطور که خدایان و مانیکی کردیم تو نیز چنین کن و که در وصیت نامه‌ها و قراردادها و خاطرات که در دربار شاپور، شاه شاهان تنظیم شد چنین نوشته شد «کرتیر» و پس از اینکه شاپور شاه شاهان بمقر خدایان .

سطر ۴- رفت ، اهورامزدا و شاه شاهان و فرزندش حکومت و فرماندهی را بدست گرفتند و اهورامزدا شاه شاهان تاج و کمر را بمن سپرد و مرا گرامی داشت و بزرگ کرد و در دربار و در کشور و در همه اقلیم فرمانروایی بخاطر وظائف مذهبی مقتدر و شکوه مند ساخت و بمن نام کرتیر موبد موبدان داد که همان نام اهورامزدا خدای یکتا بود و هم در آن زمان در تمام کشور های تابع .

سطر ۵- تشریفات مذهبی افزایش و رونق گرفت، آتشگاههای بهرام برپاشد. روحانیان خوشبخت شدند .

و در وصیت نامه‌ها و قراردادها و یادداشتها که در زمان هرمزد ، شاه شاهان تنظیم و تنسيق شد چنین نوشته شد : « کرتیر موبدان موبد هرمزد، پس از اینکه هرمزد، شاه شاهان بجایگاه خدایان رفت .

سطر ۶- بهرام ، شاه شاهان ، پسر شاپور) شاه شاهان، برادر هرمزد ، براریکه شاهی نشست و بهرام هم مرا بزرگ داشت و صاحب مقام کرد ، و برای همه نوع تشریفات مذهبی و آئین دینداری مرا در تمام قلمرو حکومت ، بزرگ و مقتدر ساخت، و هم در آن زمان بود که تشریفات و مراسم مذهبی رونق گرفت ، آتشگاهها برپاشد و روحانیان خوشبخت .

سطر ۷- و بختیار شدند و قراردادها بامضاء رسید ، در وصیت نامه‌ها و یادداشتها یکی که در زمان بهرام، شاه شاهان ، تنظیم شد این عبارت نوشته شد : « کرتیر موبد موبدان هرمزد» و پس از اینکه بهرام، شاه شاهان، بجایگاه خدایان رفت آوازه سخاوت و صداقت و امانتش پیچید و اعمال نیک و خیرخواهانه انجام داد و پس از آن بتخت شاهی نشست ، آنگاه برای خاطر هرمز و خدایان و همچنین روح پاکم .

سطر ۸- مرا در سراسر کشور بزرگی داشت و قدرت بخشید و بخاطر مراسم مذهبی و تشریفات آن مرا در همه قلمرو حکومتی عنوان بزرگان داد و همچنانکه که در گذشته مقتدر و شکوه مند بودم حق من محترم شمرد ، مرا موبد موبدان و دادستان کشور کرد و انجام مراسم آناهیتارا بمن سپرد و مرا ریاست و اقتدار بخشید و نام « کرتیر» .

سطر ۹- نجات دهنده روح بهرام « بمن عطا کرده و آئین اهورامزدا در هر جای ملك و مملکت رونق گرفت و مذهب اهورامزدا و روحانیان بمقام خود رسیدند و خدایان ، آب ، آتش

وحیوانات خشنود گشتند و اهریمن و شیطانها منکوب و مغلوب شدند «۹» و بساط اهریمن و شیطانها در تمام کشور پرچیده شد و یهود ،

سطر ۱۰ - برهمنائی و نازاری (نصاری) و مسیحی و مالک تیک «۹» و زندیک همه و همه سرکوب شدند ، تنها شکسته و کُناام شیطانها نابود شد ، آئین مذهب بهرام در تمام کشور برقرار شد و آتشکده ها بوجود آمد ، مأموران آنها بسعادت رسیدند و قرار دادها مهوور گشت ، در وضع نامه و قرار دادها و یادداشتها که در زمان سلطنت بهرام ، شاه شاهان ، پسر بهرام ، سطر ۱۱ - تنظیم شده چنین نوشته شد : «**کرتیر** نجات دهنده روح بهرام ، موبدان موبد هر مزد « و من کرتیر از همان آغاز امر برای خشنودی روح خودم ، برای خدایان و برای شاهان رنج بردم و ناکامی کشیدم ، آتشکده ها و روحانیان را بزرگ داشتم و بحق و مقام خود رساندم . در قلمرو حکومت امیران هم که آتشگاهها و روحانیانی بودند و آنجائیکه اسبها و سپاهیان شاه شاهان رفتند یعنی شهر انتاکیه و کشور سوریه ، همه را سامان دادم و حتی آنسوی کشور سوریه .

سطر ۱۲ - : یعنی شهر (Tarse) و ملک سیسیل و آنچه که آنسوی سیسیل است یعنی شهر (Césaree) و مملکت کپدوکیه (Cappadoce) و آنسو تر تا کشورهای **گرا داکیدا** ارمنستان ، گرجستان ، (آلبانی) با بکان و از آنجا تا دروازه های **آلان** که شاپور شاه شاهان با اسبها و سپاهیان رفتند ، نابود کردند و آتش زدند ، آنجا هم بامر شاه ، سطر ۱۳ : شاهان آئین شاه و مذهب خدایان برقرار داشتم و آتشگاهها بر سر پای کردم و اجازه خرابکاری و غارت ندادم و اموال تاراج شده بصاحبانش پس دادم ، مذهب مزدا و روحانیان نیکنفس را گرامی داشتم ، بساط کفر و الحاد را برچیدم و آنهایی که از مذهب مزدا و آئین خدایان اطاعت نمی کردند ،

سطر ۱۴ : ننبیه کردم تا که راه حق پیش گرفتند و نیکو شدند و برای آتشگاهها و مأموران آنها وصیت نامه ها و قرار دادها تنظیم کردم و بکمک خدایان و شاه شاهان و بارنج فراوان آتشگاه های بهرام بر سر پای داشتم و مراسم ازدواج را قانونی کردم و رسم ناهمخوانی معمول داشتم و بیوفایان را با بقای عهد و وفا ، پای بند کردم ، عده بی شماری از میان آنها ئیکه از آئین شیطانها پیروی میکردند آئین دیرین باز گذاشتند ،

سطر ۱۵ : و سنت خدایان پذیرفتند ، سنن مذهبی و آئین خدایان رونق گرفت و بزرگ شدند از این سنن در این کتیبه نامی برده نشد ، چه بسیار بود و مجال کم و در خانه خود نیز آتشکده بهرام تأسیس کردم و در آن هرگاه Gah ، گاه بعد از گاه ، Satpasaks ۱۳۳ تقدیم داشتم .

سطر ۱۶ : بطوریکه طی یکسال تعداد Ratpasak ما بالغ بر ۶۸۹۸ عدد شد و همه نوع تشریفات و رسوم مذهبی در این آتشکده برقرار کردم که اگر میخواستم در این کتیبه اسمی از

آنها ببرم خیلی زیاد میشد : اما این کتیبه را بخاطر این نوشتم تا کسیکه بعدها وصیت نامه ها و قراردادها و سایر ،

سطر ۱۷ : اسناد را میخواند بداند که من گرتیر هستم کد در زمان شاپور ، شاه شاهان نام گرفتم و در زمان هرمزد ، شاه شاهان و بهرام ،

سطر ۱۸ : شاه شاهان بلقب موبدان موبد ملقب شدم و در زمان بهرام ، شاه شاهان پسر بهرام ، بنام گرتیر نجات دهنده روح بهرام ، مفتخر شدم ، آنکس که این نوشته ها را می بیند و میخواند باید نسبت بخدایان و شاهان و روح خودش مثل من صادق و بزرگوار باشد .

سطر ۱۹ : همانطور که من بودم تا اینکه شخص شهرت و عزت یابد و روحش پاکی و صفا .

کتیبه پهلوی دیگر در نقش رستم

در پشت سر نقش شاپور و والرین يك کتیبه مفصل دیگریست در ۲۸ سطر که بازگویی موبدان موبد خود را معرفی میکند که حاکم و موبد فارس و رئیس ضرابخانه بود و صداقت و دیانت خود را تعریف مینماید، این نوشته آسیب فراوانی دیده و قسمتهائی از آن مخصوصاً از سطر ۲۰ تا ۲۹ بکلی محو گردیده است.

فلاندن Flandin دانشمند و مورخ فرانسوی قرن ۱۹ نخستین شخصی است که این کتیبه را دیده و سوادى از روی آن برداشته است در سال ۱۸۴۲ وسترگارد westrGard دانشمند دانمارکى کتیبه دقیقتری تهیه کرد که آنرا در سال ۱۸۸۱ در کتاب Lndian Antiquaz منتشر ساخت.

در سینه اسب اردشیر ضمن حجاری مراسم تاجگذاری او در نقش رستم کتیبه ایست بدین مضمون: «این سوار پرستنده مزدا، اردشیر خدایگان شاهنشاه ایران از نژاد خدایان پسر بابك شاه» در سینه اسب مظهر اهورا مزدا یا موبدان موبد نیز کلماتیست که گویا معرفی ۰۸ داوست :

۵- کتیبه شاپور اول در غار حاجی آباد: در کوه مغرب حاجی آباد پس از گذشتن پنج کیلومتر از نقش رستم بطرف ده حاجی آباد غاریست که درون آن غار چهار طاقچه در بدنه شمالی آن میباشد. در دو طاقچه اولی دو کتیبه بخط درشت پهلوی در ۳۲ سطر (۱۱۵ کلمه) کنده شده که شرح تیراندازی شاپور اول در حضور شهرتاران و یس پهران و زرکان و آزازان است :

در این کتیبه شاپور اول مانند سایر کتیبه ها خود را شاهنشاه ایران زمین و غیر ایران خوانده و این دو کتیبه چون از دسترس و دید مردم و سایر عوامل مخربه طبیعى در امان بوده محفوظتر مانده است.

مفاد ترجمه آن چنین است :

در اینست فرهان من ، مزدا پرست خدایگان شاپور ، شاهنشاه ایران و غیر ایران که

نژادش ازخدایان است بهپرستندهٔ مزدا اردشیر که نژادش ازخدایان است شاهنشاه ایران و غیرایران مینوسرشت آسمانی نژاد ازجانب یزدان نوۀ بابک شاه که نژادش ازخدایانست، «هنگامیکه ما این تیر را رها کردیم باحضور شهرداران ویسپوران و بزرگان آزادگان بود. ما پای خود را بر این سنگ نهادیم و تیر را بیکی از این هدفها انداختیم، آنجا که تیر رهاشد پرنده ای دم دست نبوده اگر هدفها را درست نصب کرده بودند تیر بچشم دیده میشد.» سپس فرمان دادم که هدفی مخصوص اعلیحضرت، جدا گانه در این جا برپاشده دست آسمانی این کلمات را نگاشت و هیچکس نباید پای بر این سنگ بنهد یا تیری باین هدف بزند. آنگاه تیری که بخاطر استفادهٔ شاهانه تهیه شده بود باین هدفها زدیم، این مطالب بدست شاهنشاه نوشته شده است.»

این کتیبه را بدوآ تماس Tomas در سال ۱۸۶۸ و بعد وست West در سال ۱۸۶۹ و هاوک Haug در سال ۱۸۷۰ قالب گرفته و استنساخ کردند و بعدها سایرین نیز برای ترجمهٔ آن اقدام کردند.

موضوعی که از مفاد این کتیبهٔ مبهم بنظر میرسد، تیر اندازی شاه درایی محل و منظور از این کار چه بوده است؟ میباشد. پرفسور ادوارد برون برای تعبیر و تفسیر آن در جلد اول تاریخ ادبیات ایران مطالبی نوشته که عین آنرا نقل مینماید:

«ما نمیدانیم درست منظور پادشاه از این که از این غار كوچك متروك با کمان بخارج تیر اندازی میکرده است چه بوده؟»

این مسئله نظائری دارد و بظاهر در عهد ساسانیان مرسوم چنین بوده است که چون میخواستند محلی را برای کاری تعیین کنند تیری از کمان رها میساختند و این امر از امور غیر عادی نبوده است.

طبری ترجمهٔ نو لد که (Nuldeke) (صفحات ۲۶۳ و ۲۶۴) و دینوری (صفحه ۶۶) نقل میکنند که چون و هراز سردار ایرانی که فاتح و فرماندار یمن بوده مرگ خود را نزدیک دید تیر و کمان خود را خواست و بغلامان خود امر کرد او را از جا بلند کردند، آنگاه تیری بهوا از کمان بینداخت و آنرا که نزد او ایستاده بودند فرمان داد هر جا تیر فرود آمد نشانه بگذارند و جسد او را همانجا بخاك سپارند و بقعهای بر فراز مدفن او بسازند و به احتمال زیاد تیری که موضوع کتیبهٔ حاجی آباد است بچنین منظوری انداخته نشده است و اگر این مطلب معلوم بود توضیح کامل کتیبهٔ بسی آسانتر است (۱)

در اینجا باید به اقدام دیگری اشاره کنیم و آن اقدام بسیار بدیع و هوشمندانه ایست که

(۱) کتاب فتوح البلدان بلاذری (چاپ دوخویه deGtoeijze صفحه ۲۷۶ شرحی دارد که معلوم میکند حتی در اسلام هم رسم تعیین محل بوسیله تیر و کمان ادامه داشت و تازیان و ایرانیان هر دو این روش را پیروی کرده اند.

فریدریک مولر (Eriedrich Muller) بعمل آورد و ترجمه جدیدی از ابن کتیبه را در مجله آسیائی وینه (Oriental journal Vienna) بسال ۱۸۹۲ میلادی (مجله ششم صفحات ۷۱ تا ۷۵) تهیه و منتشر ساخت .

بمنظور تشریح مطلب و تدقیق این داستان با داستانهای دیگر فریدریک مولر عباراتی از ایللیاد (Ilêiad) و واقعهای را از شرح زندگانی شارل ششم نقل کرده است و مینوراکه (هاوک) روح ترجمه کرده است عنوان افتخاری و متداول مقام سلطنت در آن زمان دانسته است (نظیر عنوان «عالی» در ترکیه جدید و ایران و عنوان «آسمانی» در چین)، کما اینکه لفظ چتاک (Chêtâk) را که معادل لفظ بلوچی چتاک بمعنی «خدنگ سنگی» میباشد بمعنی ستونی گرفته است که بمنظور هدف بپا ساخته باشند (لغت یونانی «استیوس» بمعنی میله یا تیر بلسان هومر Homer و کلمه ویاک Wayâk را پرنده تشخیص داده است. (۲)

۶- در نقش رجب : نقوش ساسانی نقش رجب سه کتیبه که ۲۵ سطر آن خوانا و چند سطر آخر آن محو گردیده مربوط به گرتیر موبدان موبد است که در آن مانند کتیبه سر مشهد از خدمات و مناصب خود تعریف میکنند دومی در سینه اسب شاپور بخط پهلوی ساسانی در چهار سطر و پائین آن در ۶ سطر ترجمه آن بخط یونانی نوشته شده است مفاد آن چنین است :

«این پیکر مزدا پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران فرستاده از جانب خدا پسر اورمзда پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران فرستاده از جانب پسر خداوندگار . بابک شاه» درمن این مجلس چهار سطر خط پهلوی دیگر در بالای دست اسب شاپور نفر گردیده است . سومی در مجلس حجاری تاجگذاری اردشیر است که محو و عباراتی بدین مضمون از آن استنباط شده : «آئین زردشت از میان رفته بوده ، من که شاهنشاه هم آنرا تجدید کردم .»

(۱) صفحه ۲۲۲ تاریخ ادبی ایران جلد اول تألیف پرفسور ادوارد براون ترجمه علی

پاشا صالح چاپ تهران سال ۱۳۳۳ .

کتیبه شاپور اول در نقش رجب

۸- در تخت جمشید: دو کتیبه در جر زجنوبی کاخ تچر، کنده شده که مربوط بسالهای بین ۳۱۰ و ۳۷۹ میلادی و سال بیست و دوم سلطنت شاپور دوم میباشد. کتیبه بالائی ۱۲ سطرو مضمون آن چنین است. که در ماه سپندارمز در سال بیست و دوم شاهنشاهی خداوندگار مزدا پرست شاهپور شاه شاهان ایران و غیر ایران فرستاده خدا، بدیدار تخت جمشید میرود باچندتن از همراهان که نام آنها در کتیبه ذکر شده و دستور ساختمان يك ستون سنگی میدهد و در آخر کتیبه نوشته شده که شاه دعا و برکت و آمرزش بروح پدر و نیا و سایر شهریاران و کسیکه کاخ تخت جمشید را ساخته تقدیم کرد بدین مضمون:

« در ماه اسپندارمز سال ۲۲ پادشاهی خداپرست خدایگان شاهپور شاهنشاه ایران و غیر ایران که از نژاد خدایان است (که نژادش بخدایان پیوسته است) در آن زمان بود که شاپور سکانشاه پادشاه هند (سند) و سیستان و تخارستان (افغانستان امروزی) دبیران دبیر پسر خداپرست خدایگان هر مزد شاهنشاه ... از درگاه خدایگان (مقصود شاپور بزرگ است) نماز برد، مرخص گردید و باین راه براستخر اندر سوی سیستان شد و بمبارکی و صواب به صد ستون آمد، پس اندرین کاخ غذا خورد، پس بهرام پسر خویش و هرمز اندرز بدسیستان و نرسی پسر مو بدگزاران و ... ین بی؟ پسر ریمهران شتر بان زرنگ و نرسی دبیر و دیگر پارسیان آزاد و سیستانیان آزاد و مردمی از شهر زرنگ و فرستاده همه قاد و سپانان (نزد او آمدند) و هر جان با او بود. پس بزرگ شادی کرد (شادی فراوان کرد) پس به هر مزد پدر آفرین کرد، پس شاهنشاه شاپور آفرین کرد، پس بخویشتن آفرین کرد، پس بآن کسانی که این کاخ را ساختند آفرین کرد.»

تام استخر در این کتیبه از لحاظ قدمت و اینکه در همان زمان آبادانی نیز بهمین نام که امروز زبازد است نامیده میشده جالب و صحیح ترین نام این شهر باستانی میباشد .
 کتیبه زرین مربوط بسال چهل و هشتم سلطنت شاهپور دوم است که توسط دو نفر از نزدیکان شاپور (سلوگوس پسر است شاپور و کاور قاضی) در ۱۰۵۰ سطر نوشته مفاد آن چنین است که این دو نفر به تخت جمشید آمده و کتیبه شاپور را دیده و از کتیبه و کارهای شاپور تعریف میکنند .

در روی یکی از قطعات ستون موجود در ایوان شرقی موزه فعلی تخت جمشید چند سطر خط پهلوی ساسانی است که ذکر تاریخی میباشد ، ستون نامبرده مربوط بشهر قدیمی استخر و چند سال پیش در باغ لردی پیدا شد .

ترجمه آن بدو توسط پرفسور اسپرینک لی (۱) انتشار یافت و بعداً پرفسور دمناس (۲) آنرا ترجمه و انتشار داد که مضمون آن چنین است :

«روز هجدهم فروردین ماه ، فرخ هرمزدا نوشه روان شد، در تیر ماه همان سال و در روز آسمان Asman مهمانی مفصل و باشکوهی از طرف هرمزد دات Hormazdat داده شد . ضیافتی که از طرف پیلان گیر (پیل گیر) بخاطر فرخ ذات Farroxzat داده شد مفصل بود.»

۸- کتیبه های شاپور کازرون . در شهر قدیمی شاپور ۲۴ کیلومتری شمال غربی کازرون ضمن کاوشهای آنجا دو ستون مربوط بیک آتشکده کوچک ضمن ویرانه ها پیدا شد که روی آن ۱۵ سطر خط پهلوی ساسانی و اشکانی از بهرام اول (۲۷۲ تا ۲۷۵ م) نوشته شده مفاد ترجمه آن بدین شرح است :

« در فروردین ماه از سال ۴۸ از تاریخ آتش اردشیر و سال ۳۰ از آتش شاپور شاه موبدان سال ۲۴ نیست پیکر مزدا پرست خداوندگار شاهان ایران و غیر ایران از نژاد پاك خدايان پسر مزدا پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران از نژاد خدايان نوۀ بابك . این آثار توسط (آپاسای) منشی از شهر حران که شهر و خانواده او میباشد برای پادشاه خود مزدا پرست شاپور خدا یگان شاه شاهان ایران و غیر ایران از نژاد خدايان ساخته است. وقتی که شاهنشاه این پیکر را دید به آپاسای منشی خلعت بخشید از زر و سیم و يك باغ و يك معبد .»

1 - Thjrd Centuryyran Sapor and Kartir cht' cago 1953 P. 7017
 H sprigungling .

2 - Inscriptiou Pehleires ctiture - carsiuø P.T. Demenasce

نوشته دیگری در پشت نقش، مراسم تاجگذاری فرسی است در تنگ چوگان نزدیک
ویرانه شهر شاپور در ۱۱ سطر بدین مضمون :

« اینست پیکر مزدا پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر
ایران نبیره اردشیر شاه شاهان . »

دو کتیبه دیگر نیز در سال ۱۳۲۰ (۱۹۵۱ م) توسط افراد ژاندارمری شاپورکازرون
کشف و به آقای دکتر گیرشمن رئیس هیئت فرانسوی اطلاع میدهند و دیگری در سال ۱۲۱۸
(۱۹۲۹ م) توسط خود آقای گیرشمن کشف میشود ولی متأسفانه در شهر یورماه سال ۱۳۲۰ ضمن
تاراج اثنایه منزل هیئت علمی فرانسوی در شاپورکازرون از بین میرود ، این دو کتیبه حاوی
نامهای اشخاص میباشد ، کتیبه اولی شصت سانتیمتر بلندی و چهار سطر نوشته دارد .

۹ - کتیبه پهلوی تنگاب فیروز آباد . نزدیک فیروز آباد تنگی است که در
حدود ۲۰ کیلومتر طول دارد و راه عبور و مرور اتومبیل و ایلات و کاروانها که بین شیراز و
فیروز آباد رفت و آمد میکنند میباشد . در این تنگ ، رودخانه بالنسبه پرآبی میان درختان سبز
و مصفای بادام و پسته کوهی و گلهای خرزهره میگذرد . در اواخر تنگ و ۱۵ کیلومتری مانده
بفیروز آباد در کوه جنوبی مراسم تاجگذاری اردشیر ساسانی حجاری گردیده که توضیح آن
ضمن نقوش دوره ساسانی بعداً داده خواهد شد .

در این مجالس حجاری بین شاه و مظهر مهر (میترا) آثار يك نوشته پهلوی که بسیاری
از حروف آن محو و ریخته شده است دیده میشود . کمی دورتر در خارج این متن بطرف جنوب
کتیبه ایست در هفت سطر به خط درشت پهلوی بوسعت ۵۰ × ۸۰ سانتیمتر که نخستین
بار در سال ۱۹۲۴ میلادی دانشمند فقید پرفسور هر تسفلد آنرا پیدا کرده و چون در بالای
پایه های يك پل سنگی خراب شده ، قرار گرفته وی تصور کرده که شاید مربوط بساختمان پل و
متعلق بزمان (ابرسام) فرماندار بزرگ (ورز کفرمازار) زمان اردشیر باشد .

آقای دکتر گیرشمن نیز چندی بعد که کتیبه راموود مطالعه قرار داده ترجمه ای قریب
بگفته های هر تسفلد از آن کرده ولی تحقیقات کامل را پرفسور هنینک استاد زبان پهلوی
دانشگاه لندن در بهار سال ۱۳۲۹ خورشیدی کرد و بموجب نوشته او در مجله آسیائی لندن ،
کتیبه نامبرده متعلق بقرن پنجم میلادی یعنی زمان مهر ناسه و زرک فرمازار برای شادی روح
او بخرج خودش ساخته شده ، هر کس از این راه عبور کند برای مهر نارسه و پسرانش
بخاطر ساختن این پل ، درود فرستد و با کمک و لطف خداوند نادر سنی و قریب در آنجا
نخواهد بود .

مهر نارسه پسر ورزک (Varazagh) بوده و لقب هزار بندگان داشته و نسبتش بخانواده
سپندیاز یکی از هفت خاندان ممتاز اشکانی میرسیده . وی از نخست وزيران متنفذ زمان ساسانی

و صدارت زمان سه پادشاه را عهده دار بود و در خارج از ایران بعنوان بزرگترین دشمن نصرانیت مورد کینه و ترس بوده و در داخل کشور بعنوان يك نیکوکار بزرگ ستوده شده مهر نارسه آتشگاه بزرگی بنام مهر نرسیان بساخت و در نزدیکی زادگاه خود **ابروان** Abravan نزدیک اردشیر خوره چهارده با چهار آتشکده برای خود و سه فرزندش بنام های **زروانداز** ماه گشنسب **پان** . **کارداران** بساخت زروانداز ، هیربذان هیربذ بوده که بعد از موبدان موبد برترین مقام روحانی بوده . ماه گشنسب و استریوشان سالار **Vastryöshan Sâlâr** درابین مالیات ارضی) و کاردار ارتشتاران سالار **Arteshtaransâlâr** (سپهسالار بزرگ) بوده .

این شخصیت بزرگ تاریخ ساسانی نامه مهم مستدل و مفصلی در دین عیسوی به نجبا و بزرگان و روحانیان ارمنستان نوشته که نیم قرن پس از او **لازار فریبی** عین آن اعلامیه را ضبط کرده است . **مهر نارسه** در این اعلامیه مهم خود راز و گف فرمازار ایران و غیر ایران خوانده است .

۱۰- **کتیبه های پهلوی بالای استودانها** : در کوه های تخت جمشید، استخر . حاجی آباد . گرم آباد چاله هائیکه که اندازه دهنه آنها از $30 \times 40 \times 60$ سانتیمتر است و جای استخوان مردگان در دوره پیش از اسلام بوده . در بالا یا زیر این استودانها با خطوط درشت پهلوی نام کسیکه در آنجا مدفون گردیده نوشته شده است . عده این استودانها زیاده از یکصد عدد بیش است . بریکی از سنگهای دروازه شهر استخر نیز چند سطر خط پهلوی کنده شده است .

۱۱- **کتیبه پهلوی کوه مقصود آباد** : کوه مقصود آباد ، دنباله کوه رحمت (کوه تخت جمشید) بسوی جنوب در فاصله ۱۵ کیلومتری کنار چشمه معروف بشاه عبدالله واقع است و نوشته پهلوی در ارتفاع دومتری از زمین در کوه کنده اند : اولی هشت سطر و اندازه کتیبه $25 + 98$ سانتیمتر و دومی هفت سطر و 65×110 متر اندازه آن میباشد . این خطوط درشت و شبیه خطوط کنار استودانهای نقش رستم و شاه اسمعیل و در سال ۱۳۳۱ کشف گردیده . ترجمه کتیبه اولی : «این ملک متعلق به ... پسر گشوات **Gésuât** و اهل قریه متیرکلان است

۱۲- **کتیبه پهلوی تنگ براقی** : این کتیبه شانزده سطر خط پهلوی دارد و در تابستان سال ۱۳۳۵ در تنگ براقی نزدیک دزکرو (دژکرو) سرحد کشف گردید . در آبان ماه سال ۱۳۳۶ توسط بنگاه علمی تخت جمشید از روی آن قالب برداری و در دسترس استادان زبان پهلوی قرار گرفته طول کتیبه 140×30 متر و ناقص میباشد و تا کتون قطعات دیگری از آن پیدا نشده است .

۱۳- **کتیبه پهلوی اقلید** : تپه ای در اقلید است بنام **قل قلات** که روی آن يك مقبره

سنگی است بنام «دختر گبر» بر يك بدنه سنگی ، این گور ۲۱ سطر پهلوی با خط درشت نوشته شده است . طول این کتیبه ۱٫۸۰ متر و عرض آن ۸۸ سانتیمتر است و در سال ۱۳۳۴ توسط کارکنان بنگاه علمی تخت جمشید کشف گردید . (۱)

۱۴ کتیبه پهلوی تنك خشك سیوند : این کتیبه در تابستان سال ۱۳۳۷ توسط مامورین بنگاه علمی تخت جمشید در يك تنك بنام تنك خشك ۱۲ کیلو متری شمال غربی سیوند در کنار کوه پیدا شد . کتیبه نامبرده در سه قسمت است دو قسمت آن هر کدام ۱۸ سطر و سومی ۷ سطر است آثار يك قبر سنگی نیز پهلوی همین کتیبه ها موجود میباشد که میرساند نوشته ها شاید مربوط به همان قبر باشد خطوط کتیبه درشت و در اثر عوامل طبیعی بکلی ضایع و بزحمت خوانده میشود .

در حوالی سیمبرم نیز در مرداد ماه سال ۱۳۴۱ نه سطر پهلوی توسط پرفسور واندنبرگ (۲) M . L . Vandeqbergne باستان شناس بلژیکی و استاد دانشگاه گاست بروکسل پیدا گردید که هنوز از مفاد آن اطلاعی بدست نیامده است .

(۱) ترجمه مقاله پرفسور هنینگ پیرامون این کتیبه در بخش پیوندها نقل از مجله کمیسیون ملی یونسکو در ایران شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۳۰ درج شده است
(۲) ترجمه از دومنیاس تحقیقات این دانشمند در صفحه ۲۸۵ مجله چهارم گزارشهای باستان شناسی تألیف نویسنده نقل گردیده است . کتیبه توسط پرفسور واندنبرگ کشف شد
(تاریخ تمدن - مؤلف علمی سامی)

گندیشاپور

از این شهر دانشگاهی معروف ساسانی، فعلا هیچ آثاری بجای نمانده و بزحمت بقایای اندکی از ویرانه آن در نزدیکی **کارون**، هجده کیلومتری فرودین خاوری دزفول و ۵۰ کیلومتری برین باختری شوشتر هست ولی در زمان آبادی از شهرهای بنام **شاپور اول** (۲۴۱ م) بوده و گویند که **شاپور** پس از پیروزی بر **والرین** و ویران کردن **انتاکیه** شام گرفتار شدگان رومی آن شهر را در این شهر جایگزین ساخت، این شهر بنام شامی (بت لابات) **Beitlabat** نامیده میشد و تازیان آن را **الاهواز** میخواندند.

واژه **جندی شاپور** معرب **گندی شاپور** و اصل واژه **ی گندی شاپور** مخفف «وه آندیو شاپور» **Wdh - Andrew - i - Sahpour** یعنی (به ازاتیاکیه شاپور)، (وندیشاپور) و (انتی جک شاپور) یعنی از انتاکیه بهتر شاپور دانسته اند. ولی چندان اعتباری برای این نامگذاری ها نمیتوان پذیرفت.

شهرهای دیگر نیز که معنی (بهتر از انتاکیه) میداده در زمان ساسانیان منسوب بشاهان دیگری ساخته شده چنانکه در سده ششم میلادی توسط خسرو انوشیروان شهری بنام وه از این دو خسرو و (وه ایمد کواذ) یعنی به از آمد **Amid** (۱) کواذ شهری که قبلا در مرز پارس ساخت وجود داشت.

این شهر از شهرهای بنام زمان ساسانیان و از همان روز بنیادیک جایگاه دانشی و پزشکی بیمانندی در آن روزگار گردید که بگفته تاریخ نویسان، شاپور دستور داده بود کتابهای پزشکی یونانی را به پهلوی در آورند و در آنجا نگاهدارند.

مانی درهمین شهر بدار کشیده شد و پوستش را از کاه آکنده بر دروازه آویختند و از آن پس آن دروازه بادوره های اسلامی بنام **دروازه مانی** نامبردار گردید.

در زمان **شاپور بزرگ** (۳۱۰ تا ۳۷۹ م) **تئودورس** **Theodoros** پزشک عیسوی برای درمان بدربار او آمد. وی او را احترامی گذاشت و درهمین شهر نگاهش داشت تا دانش

پزشکی را بیاموزد و بخاطر این پزشك کلیسائی ساختند و بسیاری از همکیشان او را آزاد کردند .

گندی شاپور گذشته از پایه ارجمند دانشی آن پس از پخش روش «نسطوری» و توجه پیروان آن بایران، جایگاه اسقف بزرگ نسطوریان گردید. نسطوریان از پیروان **نسطوریوس** Nestorius (نیمه اول سده پنجم میلادی، کشیش شامی از اهل دژژر مانکند) شمال سوریه (۱) بودند. وی معتقد بود که در حضرت مسیح دو شخصیت و دو طبیعت موجود بوده (انسانی یا ناسوتی) و (ربانی یا لاهوتی) ولی کشیش دیگر **اوتیکس** Eutyches در صومعه نزدیک «قسطنطنیه» استانبول امروز بر آن بوده که در مسیح دو طبیعت ولی يك شخصیت وجود دارد. پیروان این فرقه را **اوتیکیانیزم** Eutychianisme مینامیده اند (۲)، نسطوریها بدو شعبه مهم پخش میشدند، یوسفی ها ساکنان موصل و یا کلیسای روم همکاری میکردند، شمعونیها ساکنان دو شهر **وان** و **ارومیه** (کلدانها - آشوریها) .

یعقوبیان پیروان یکی دیگر از روحانیان مسیحی ینام (یعقوب ماراریوس) بوده اند. اینان درباره طبیعت انسانی عیسی معتقدات خاصی داشته ، دستهایی از آنها که در سوریه و شمال عراق ساکن بوده یعقوبی و آنها که در مصر بود قبطی و در حبشه (اتیوپی) نامیده شده ، نسطوریان سوی خاور متمایل و دولت ایران از آنها پشتیبانی میکرد و کلیسا های نسطوری معروف بکلیساهای ایران گردید .

خسروانوشیروان در این شهر بیمارستان بزرگی ساخت و بر گسترش دانشکده پزشکی آن افزود که تا نیمه دوره خلفای عباسی برپا و جایگاه تعلیم و تعلم پزشکی بود. با استادان نخستین این دانشکده ، دانشمندان و پزشکان رومی بودند که در زمان ژوستینیان قیصر روم به دربار **انوشیروان** پناهنده شدند ولی در آینده پزشکان ایرانی جای آنها را گرفتند .

مدرسه زهاد (اوسا) در حوزه تسلط رومیها و محل تدریس علوم معقول و الهیات و از مراکز بنام اشاعه عقاید فرقه نسطوری بود و از همین لحاظ در سال ۴۸۹ میلادی توسط زینون قیصر روم شرقی بسته شد و بسیاری از دانشجویان و استادان این مدرسه به نصیبین آمدند و **باروما** Baroma اسقف آنجا از آنها نگاهداری کرد و از اینرو مدرسه نصیبین از آنزمان بیش از مدرسه زهاد اهمیت یافت.

(۱) دیار بکر امروز .

(۲) در انجیل های چهار گانه، حضرت عیسی در مقام روحانیت خود را «پسر خدا» و در مقام بشریت «پسر انسان» خوانده است . در قرآن مجید روحانیت عیسی «روح خدا» تعریف گردیده زیرا نه در اسلام و نه در پیش عقل درست نیست که عیسی «پسر خدا» خوانده شود چونکه ذات پاک خدائی از این بستگیها بدور است .

فارغ التحصیلان این مدرسه برای تعلیم و موعظه و تبلیغ بتمام نقاط ایران پراکنده میشدند، دسته‌بی از دانشمندان مدرسه‌ها نیز بشهر گندیشاپور و دانشکده‌ی آن آمدند و خسرو انوشیروان مقدم آنها را گرامی داشت.

در این مدرسه طب ایران و یونان و هند هر سه آموخته میشد و بویژه پزشکان هندی این دانش را بزبان پهلوی درس میدادند و ازهرجا: دانشمندان، بزرگان و دانش‌آموزان برای فراگرفتن دانش پزشکی باین مدرسه می‌آمدند و گندیشاپور براستی يك جایگاه بزرگ علمی و جای برخورد و آمیزش علوم پزشکی ایرانی و هندی و یونانی شده بود و بویژه طب یونانی پس از بسته شدن مدرسه (زهاد) در سال ۴۸۹ میلادی و آمدن معلمان یونانی باین شهر بیشتر متداول گردید.

بگفته «اخبار حکما» در سال هشتم پادشاهی انوشیروان، پزشکان گندیشاپور مناظره‌هایی در دانش پزشکی فراهم ساخته، پیشرفت این علم در این حوزه بالا رفته که بنوشته يك مورخ، پزشکان دانشکده نامبرده بر آن بودند که یگانه واحد این علم، آنها میباشند و دانش نامبرده از میان آنان بیرون نخواهد رفت و دیگرانرا آنمایه و پایه نیست که از آن بهره‌مند شوند.

گندیشاپور و دانشکده پزشکی آن در پایان روزگار ساسانیان به اوج شهرت خود رسید و تا زمان منصور خلیفه عباسی (۱۲۶-۱۵۸ هـ) آباد و بهمان کیفیت زمان ساسانیان برجا و مرکزیت داشت و حتی در زمان عباسیان و پیش از گسترش شهر بغداد بر اهمیت آن افزوده شد و پزشکان معالج دربار خلیفه‌ها، استادان و سرپرستهای همین دانشکده بودند. ابو جعفر منصور دوانیقی فرزند محمد دومین خلیفه عباسی در همان اوان که بغداد را میساخت سال ۱۴۸ هجری بود شکم درد سختی گرفت چنانکه شهوت از او رفت و همه پزشکان تازی از درمان او بازماندند جر جیس پسر بختیشوع (۱) رئیس دانشکده پزشکی گندیشاپور بادو دستیارش (عیسی بن شلاقا) و (ابراهیم) ببغداد احضار و ویرا علاج کرد و بالنتیجه در دربار خلیفه قرب و منزلت فراوانی یافت:

هارون الرشید خلیفه دیگر عباسی، جبرئیل پسر بختیشوع را باین سمت برگماشت

(۱) خاندان بختیشوع این نام نیمه ایرانی و نیمه سریانی است یعنی نجات یافته بدست عیسی، بخت بضم اول از بختن مشتق شده که در فرس قدیم به معنی نجات داده آمده (تا شش نسل یا بیش از ۲۵۰ سال معروف و از پزشکان درجه اول زمان خود بوده‌اند. آخرین آنها جبرئیل بن عبدالله بختیشوع بن جبرئیل بن جیس بن جبرئیل که در دهم آوریل ۱۰۰۶ م مطابق ۲۹۷ هجری درگذشت.

و گفت در بغداد بیمارستانی (۱) مانند آنچه در گندیشاپور است برپا سازد تا پزشکان در آنجا پرورش یابند و بجاهای دیگر فرستاده شوند. جرجیس چون با زبانهای پهلوی و سریانی و تازی آشنا بود کتابهای پزشکی چندی از یونانی و پهلوی بتازی برگردانید و چند کتابی هم به سریانی فراهم ساخت که از همه معروفتر **الکناش Kuish** رساله ایست در دانش پزشکی که چیزی از آن بجا نمانده است.

القسطی (۲) درباره اهمیت دانشکده گندیشاپور و پیشرفت دانش پزشکی در زمان ساسانیان مینویسد: «ایرانیان در علم پیشرفتهای تندی کردند و روشهای تازه برای درمان بیماریها اختیار کردند تا آنجا که در مانهای آنها بالاتر از معالجات یونانیان و هندیان شناخته شد، همچنین پزشکان **گندیشاپور** روشهای علمی دیگر را میپذیرفتند و آنها را با آزمایشها و اکتشافات خود در آمیخته یا تغییر نمیدادند، برای فن طبابت مقرراتی وضع کردند، کارها و بررسیهای دانستنی خود را یادداشت و ثبت میکردند.

از استادان و پزشکان نامدار دیگر این دانشکده بجز خاندان بختیشوع، ابو ذکریا یوحنا بن ماسویه و کنکه هندی و از پزشکان و جراحان اسلامی پرورش یافته این دانشکده که نام آنها بجای مانده **حارث بن کده ثقفی** از پزشکان نامدار تازی اهل طائف متوفی بسال ۱۲ هجری و فرزندش **نضر - ابن خدییم** و ابن ابی رومیه تمیمی میباشد.

ابو ذکریا یوحنا ابن ماسویه در پایان سده دوم هجری میزیسته و در آغاز سده هجری زمان **مأمون** خلیفه عباسی بسرپرستی «بیت الحکمه» مرکز تالیف و ترجمه برگزیده شد. **کنکه Kanka** هندی از ستاره شناسان و پزشکان نامدار است که در **گندیشاپور** خدمت میکرد، **هارون الرشید** او را از آن بیمارستان بیغداد فرا خواند و در دربار او میزیست پایه بلندی یافت، چند کتاب پزشکی و نحوی را برای او از هندی به پهلوی و تازی برگردانید که از جمله آنها کتاب «الشحوم» مربوط به (شاناق) یکی از پزشکان باستانی هند و کتاب دیگر از **سیترد Susrtd** هندی برای **یحیی بن خالد** برمکی میباشد.

گندیشاپور در سده سوم هجری، که بغداد شهرت یافت اهمیت خود را رفته رفته از

۱- معروفترین بیمارستان بغداد توسط **امیر عضدالدوله** دیلمی پدید آمد، بسیار مجهز بود و داروخانه آبرومندی داشت که داروهای نامی همه جارا در آن داروخانه گرد آورده، بیماریهای عادی را سرپائی و بیمارانی که نیاز به جراحی و سرکشی بیشتر پزشک داشتند در آنجا بستری میکردند، پرستار و پزشکیار داشته دارای مدیراداری بود و دفتری نیز برای گردآوری امانتها و صدقات داشت.

۲- **القسطی** ابو الحسن علی بن یوسف جلال الدین قسطی معروف به ابن قسطی از دانشمندان نامدار سده هفتم هجری است که دارای کتابخانه مهمی بود و تالیفات زیادی در تاریخ و لغت و نحو دارد که از معروفترین آنها «تاریخ حکما» میباشد.

دست داد و دزفول جای آنرا گرفت در سده هفتم **یاقوت حموی** جغرافیدان نامی ابن شهر را ویرانه یافت.

فتحعلیخان فرماندار خوزستان بسال ۱۰۵۰ قمری در بخشی از ویرانه‌های گندیشاپور دهکده‌یی بنام شاه آباد ساخت که هنوز بهمین نام آباد است. گوری در آنجا بنام شاه ابوالقاسم است که برخی احتمال میدهند شاید آرامگاه **یعقوب لیث** می باشد چه یعقوب میخواست این شهر را پایتخت خود سازد و سرانجام همین جا در گذشت و در این شهر بخاک رفت. خاندان آل زیار نیز تصمیم داشتند **بغداد** را بگیرند و **تیسفون** را بار دیگر پایتخت کنند. در پایان سده چهارم هجری که **مقدسی** آنجا را دیده مینویسد: پیرامون آن بسیار حاصلخیز و همه قندی که از **خراسان و جبال** شهرهای کوهستانی شمال خوزستان (مصرف میشده از همین حدود حمل میکردید).

تاریخ نویسان قرنهای اسلامی پیرامون این شهر و وجه تسمیه آن و دانشکده گندیشاپور نوشته‌هایی دارند که مفاد مهمترین آنها اینهاست:

ابن عبری گوید: «چون **شاپور دختر اورلینوس** قیصر روم را گرفت شهری مانند **بوزنیتا** (بیزانتین) برای اودرایران ساخت و نام آنرا **جندیشاپور** گذاشت.»

حمزه اسپاهانی: «به از اندیوشاپور شهر است در خوزستان که عرب آنرا **جندیشاپور** گوید و اندیوانتاکیه است و معنی آن به از انتاکیه می باشد و ساختمان این شهر بشکل رقه شطرنج هشت خیابان در هشت خیابان است و در قدیم شهرها را بصورت اشیاء می ساختند مانند شهر شوش که بصورت باز است و شهر شوشتر را بچهره اسب ساخته اند.»

ابن فقیه: «**جندیشاپور** معرب و **ندیشاپور** است یعنی یافت **شاپور** و اهل **اهواز** آنجا را «**بیلاباد**» می نامند.»

قفطی در اخبار الحکما گوید: «**شاپور بن اردشیر** دختر **قیصر** را بزنی گرفت و شهری برای او بساخت مانند **قسطنطنیه** و آن شهر **جندیشاپور** است.»

مقدسی: «**جندیشاپور** شهری بس آباد و مهم و باستانی بود و در ایام پیشین **مصر** پایتخت این کشور و مرکزیت سلطنت را داشت، در این ایام رو بویرانی گذاشت و بادست یافتن **گردان و لران** بیداد و تباهی در آن پیدا گشت. با اینحال شکر بسیار از آن بدست آید و گویند همه شکر عراق عجم و خراسان از آنجاست، مردمش اهل سنت، دارای دو خوبی است روستاهای بسیار آباد و کشتزارهای برنج، نیکوئیها، ارزانی و اسباب آسایش در آن فراوان است.»

نیز نوشته است: «شهرستان **جندیشاپور** را **شاپور بن فارس** آباد کرده و بنام خود خوانده است، جائیست باصفا که بکوهستان پیوسته و گویند در پیش نشیمن پادشاهان بود، از شهرهای آن: **دزه - روناش - بایوه - فاجسین** و لوراست.»

یاقوت حموی صاحب معجم البلدان (۵۷۵ تا ۶۲۶ قمری) مینویسد: «بخوزستان **شاپور پسر اردشیر** آنرا ساخت، گرفتاران روم و گروهی از لشکریان خود را در آنجا

جای داد و آن شهری وسیع و استوار است، نخلستانها و مزارع و آبهای بسیار دارد و چون یعقوب بن لیث صفاری بر خلیفه بشورید در سال ۳۶۲ یا ۳۶۳ این شهر را بمناسبت محکمی و نزدیکی شهرهای بسیار مرکز سلطنت خود کرد و یعقوب بسال ۳۶۵ در آنجا در گذشت و بخاک رفت. وی مینویسد: من بارها از جندی شاپور گذشتم در آن اثری از آبادانی نبود.

صاحب تاریخ سیستان مینویسد: «جندی شاپور در زمان خلافت عمر بدست موسی

اشعری گشوده شد و یعقوب لیث بسال ۳۶۵ هجری در آنجا بمرد.

نگارنده مجمل التواریخ والقصص نوشته است: «شاپور همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی جهان برسان پدر و شادروان شوشتر او کرد که عجائب عالم است و شهرهای بسیار کرد چون شاپور و نیشاپور - شاپور خواست - بلدش شاپور - پیروز شاپور - نی شاپور - از ناحیت ابر شهرست بخراسان و آنرا بنا شاپور سپهبد کردست. بگماه افریدون در آن خلافت است و بی شاپور از پارس بشاور خوانند شاد شاپور از ناحیت میان است و بنطیان آنرا دیها خوانند، پیروز شاپور در ناحیت عراق است انبار خوانند، به از اندیو شاپور جندی شاپور است از خوزستان اندیو نام انتاکیه مبنای بزبان پهلوی به از اندیو یعنی انتاکیه بهتر است و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهاده است میان شهر اندر هشت راه اندر هشت و در آن وقت شطرنج نبود ولیکن شکلش بر آنسانست و اکنون حراست مانند دیهی بحاست پراکنده و اندر آن وقت شهرها برسان چیزها کردند چنانکه شوش بر صورت بازی نهادند و شوشتر بر صورت اسبی و قلعه طبرک بر صورت کژدم بر این مثال و اکنون بر آن شکل بماندست و هم زمین پارس بدارالملک اصطخر از جهان بیرون رفت والله اعلم» (۱)

و در جای دیگر پیرامون کارهای شاپور دوم مینویسد: «در سی سال دارالملک او به گندی شاپور بود تا خراب رومیان آباد کرد و این عمارتها که گفته شد و حمزه گفته است که دیوار جندی شاپور از آن نیمی گل است و نیمی خشت پخته که هر چه رومیان پیر آن کردند بخش و گچ باز فرمودشان کردن.» (۲)

قفطر در اخبار الحکما شرح افسانه مانندی پیرامون بنای گندی شاپور دارد بدین شرح: «سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه بر سورییه و فتح انتاکیه بقصر پادشاه روم تشبه جست و از او خواست که دخترش را بعقد وی در آورد، قیصر چنین کرد و پذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد. شاپور برای او شهری بر هیئت قسطنطنیه ساخت و آن شهر جندی شاپور است. در سیر ساسانیان» چنین نگاشته اند که این شهر اصلا قریه ای بود متعلق بمردی معروف به (جندا) و شاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن پردازند، لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آن شهر را بنا کند و شاپور نیز بدان شرط پذیرفت که او در بنای شهر شرکت ورزد و مردمان میگفتند که این شهر را جنند و شاپور بنا میکنند و به همین سبب آنرا جنندیشاپور گفتند و چون دختر قیصر بدان شهر رفت و باوی افرادی از صنفهای مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد همراه او بودند از آن جمله پزشکانی فاضل باوی رفتند و چون در آن شهر با اقامت گزیدند شروع به تعلیم نو آموزان کردند و پیوسته کار ایشان در آموزش و پرورش

(۱) صفحه ۶۲ مجمل التواریخ والقصص. (۲) صفحه ۶۷ مجمل التواریخ والقصص.

قویتر میشد و شماره آنان فزونی مییافت .»

حمدالله مستوفی در سده هفتم هجری در تذهت القلوب نوشته است که: «شهر وسط

گرمسیر هوای بدی دارد و نیشکرفراوانی دارا میباشد.»

گندیشاپور در اوائل سال هجده قمری و زمان خلافت عمر بدست اعراب گشوده شد،

اهل تحقیق در این باره نوشته اند که: سردار عرب **زربن عبدالله** شهر را در میان گرفت

و چون کاری از پیش نبرد **ابوسنیره** فاتح شوش بکمک او آمد آنهم سودی نپخشید، یکی از

ایرانیان اسیر که در میان اردوی عرب بود دستخط امان به نیری می بندد و بدرون شهرها

میسازد. مردم شهر بهمان اطمینان دروازه ها را باز و بزندگی عادی خود بسر میگردند.

مهاجمان از تسلیم بدون جهت و فوری محصورین متعجب میمانند، پس از تحقیق معلوم میشود

که يك ایرانی گرفتار بچنین کاری دست زده است چون علت را از او میپرسند میگوید: من

خواستم دلسوزی کرده خون آنها ریخته نشود زیرا قوم من هستند.»

سردار عرب امان خود سرانه اسیر و بنده را نمیخواست بپذیرد ولی مسلمانها باین دلیل

که در آئین اسلام میان بنده و خواجه فرقی نیست، امیر را متقاعد و امانی را که اسیر ایرانی

داده قبول مینماید و سرانجام **گندیشاپور** از آن هنگامه کشتار و تاراج سپاهیان تازی

رهائی مییابد. (۱)

خوشبختانه در این زمان فرخنده فرمان اعلیحضرت همایون محمد رضا شاهنشاه آریامهر

دانشکده یی بنام دانشکده گندیشاپور بنیاد گردیده و همدوش سایر پیشرفتهای گوناگون

خوزستان پیش میرود و آینده بسیار درخشانی را در این استان زرخیز نوید میدهد و امید

میرود که دانشکده گندیشاپور هم بیادگار دانشکده پزشکی گذشته اش قدر و منزلت بسیاری

بهمرساند.

~~11479~~

113583

~~संविधान नारायण चतुर्षु~~
~~अथ~~
~~उक्तं साहित्य~~

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Kashmir Division - Srinagar

مقام صاحب اقتدار بین‌المللی دیگر مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بعهده بگیرد و همانطور که امروز هر فرد از افراد يك کشور برای حفظ امنیت داخلی بدولت خود متکی است در آینده هر کشوری برای نگاهداری صلح بین‌المللی بيك حکومت جهانی تکیه داشته باشد. در آرزو بدون اینکه هر کشوری از خود دارای نیروی زمینی و دریائی و هوائی باشد مردم جهان از خطر تجاوز آسوده خواهند بود و احساس ایمنی خواهند کرد. اما برای پدیدار شدن طلیعهٔ يك چنین روز باسعادتى، گذشت مدتها زمان ضرور است.

«از کتاب مأموریت برای وطنم»

از سخنان شاهنشاه در پاسخ آقای رنه‌ما هو مدیر کل یونسکو در کاخ یونسکو،

پاریس ۲۵ مهر ۱۳۴۰

تازمانی که سوء نیت و عدم اعتماد و تلخی ناشی از تسلطها و محرومیت‌ها که نتایج آن چیزی جز جنگ و ظلم و بدبختی نیست در روح ملل و نمایندگان آنها نفوذ داشته باشد. مسائل سیاسی بدشواری حل خواهد شد و اجرای تصمیمات سیاسی بسختی انجام خواهد گرفت و بآسانی مورد اعتراض واقع خواهد شد.

از سخنان شاهنشاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی در لوس آنجلس

۲۸ مرداد ۱۳۴۳

شرق و غرب برای رسیدن بصلح راه دیگری جز توافق در جهت همکاری و همزیستی بایکدیگر ندارند. مردم جهان دیگر نمیتوانند بدبختی‌های خود را ناشی از تقدیر و سرنوشت بدانند و اگر شکاف بزرگ بین جوامع فقیر و غنی تعدیل نشود، این امر در بسیاری از کشورها منجر به خونریزی میگردد و راه را برای روی کار آمدن حکومت‌های مطلقه و دیکتاتوری هموار میسازد.

از سخنان شاهنشاه در باشگاه مطبوعات زنان کانادا - ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۴

سیر تکامل تاریخ و تمدن جامعه بشری امروز دیگر فواصل جغرافیایی را از میان برداشته است در چنین وضعی فواصل اجتماعی بین ملل نیز می‌یابد دیر یا زود از میان برداشته شوند. وجود توده‌ای از جوامع محروم با سطح زندگانر بسیار پائین و با سطح فرهنگی پائین‌تر در کنار جمع دیگری از ملل کاملاً مرفه و برخوردار از تمام مواهب علم و فرهنگ، نه تنها برای وجدان بشری قابل قبول نیست بلکه از نظر صلح جهانی و از لحاظ تأمین آیندهٔ قابل اطمینانی برای تمام جامعهٔ انسانی نیز کاملاً خطرناک است.

از سخنان شاهنشاه خطاب به حضرت رئیس جمهوری ترکیه

۲۶ خرداد ۱۳۴۶

در دنیای امروز مهمترین کشورهایی که مانند ما میکوشند تا فاصله خویش را با پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در عرض مدت کوتاهی از میان بردارند اینست که برپایه حسن تفاهم و همزیستی و همکاری با سایر ملل و براساس دفاع از حق کامل حاکمیت ملی خود و احترام همین حق در نزد دیگران، تمام نیروی طبیعی و انسانی خویش را در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یعنی در راه صنعتی کردن کشور خود و بالا بردن سطح زندگی افراد و مبارزه با فقر و جهل و بیماری و گرسنگی و استقرار عدالت اجتماعی بکار اندازند. ما بخوبی احساس میکنیم که امروز دیگر دوران ماجراجوئی سپری شده است و به پیروی از این اصل کلی طبعاً سیاست بین‌المللی ما نیز برپایه‌ای سالم و منطقی یعنی براساس صلح جوئی و تفاهم و اشتراك مساعی در راه ساختن دنیای بهتر برای جامعه بشری سعادت‌مند قرار دارد.

از پیام شاهنشاه بمناسبت روز ملل متحد - اول آبان ۱۳۴۶

سازمان ملل متحد به تنهایی يك نیروی مادی مافوق نیروها نیست تا بتواند حاکمیت خویش را در مشکلات و اختلافات بین‌المللی از راه قدرت اعمال کند، بلکه نیروی آن يك نیروی معنوی است که صرفاً وابسته به تأیید و حسن نیت کلیه اعضای سازمان است و چنین حسن نیتی فقط وقتی میتواند واقعاً تجلی کند که در مسائل مختلف جهانی منطق واقع بینی بالاتراز خود خواهیهای ملی و تعصبات و اغراض خصوصی قرار گیرد. مایه تأسف است که در جریان عمل غالباً بعکس این اقدام شده و در نتیجه نه تنها این سازمان بزرگ جهانی تضعیف گردید بلکه آنچه روح این سازمان و عامل اصلی موجودیت آنست یعنی صلح و تفاهم بین‌المللی و حل منطقی و واقع بینانه اختلافات بخطر افتاده است، بی آنکه عاملین این اشتباه متوجه این حقیقت باشند که اگر این صلح جهانی بالمره از میان برود جنگی که این بار ممکن است در بگیرد نابودی خود آنها را همراه با نابودی همه جهان بشری بدنبال خواهد داشت.

در جهان امروز با قدرت روز افزون نیروهای تخریبی راهی بجز تفاهم و همزیستی برای بنای جامعه بشری باقی نمانده است و پیروزی واقعی برای هر کشور و ملتی پیش از آنکه پیروزی در میدان جنگ باشد پیروزی در میدان صلح است.

از سخنان شاهنشاه در جلسه مشترك مجلسین مالزی - ۱۹ دی ۱۳۴۶

امروزه در معادله زندگی جامعه بشری تمام معلومات و مجهولات قبلی عوض شده و معادله

اصولاً بصورتی تازه درآمده است ، اکنون بشر بر اثر پیشرفتهای صنعتی و علمی خود و بر اثر ارتباط روز افزون جغرافیائی و سیاسی و فکری ، در آستانهٔ عصر تازه‌ای قرار گرفته است که باید آنرا عصر وحدت جامعه بشری نام نهاد. اگر جبر تاریخ مفهومی داشته باشد، این مفهوم به‌بازترین صورت خود در همین حقیقت تجلی میکند.

در این صورت خواه ناخواه باید بموازات توسعه وسائل ارتباطی و مبادلات خبری و نزدیکی جغرافیائی ، زمینهٔ روحی و فکری افراد جامعه بشری نیز برای چنین تحولی آماده گردد . این کار مسلماً بمراتب مشکلت‌تر از پیشرفتهای وسائل و مبادلات ارتباطی است ، زیرا در این مورد پای معتقدات و رسوم کهن، پای تعصبات و خودخواهی‌های دیرینه در کار است در طول قرن‌ها بر حسب الزامات زمانی و مکانی و یابطور عمدی بدست افراد یا طبقاتی که از چنین وضعی بهره میبرده‌اند در روح و فکر جوامع مختلف ریشه دواند و استوار شده است . اصلاح این وضع در دنیای امروز که دیگر اقتضای ادامهٔ آنرا ندارد بیش از هر چیز مستلزم تحولی عمیق در طرز فکر و در اصول آموزش و پرورش افراد بشر است.

در تمدن دنیای فردا میباید حقایق مادی و معنوی، پیشرفتهای صنعتی و عوامل اخلاقی، چون عناصر مختلف شیمیائی که در يك لا براتو آرتر کیب میشوند بایکدیگر در آمیزند و ترکیب مناسب برای همه جامعه بشری در تمام نقاط جهان بوجود آورند ، زیرا امروز دیگر هیچ قسمتی از اجتماع واحد جهانی نمیتواند برای خود امتیازات خاصی را تجویز کند که مستلزم محرومیت قسمت دیگر از این اجتماع از نظر همان امتیازات باشد .

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه‌ها ر وارد

۲۲ خرداد ۱۳۳۷

محرومیت‌ها ، تبعیضها ، ستمگریها ، تعصبات ، کینه توزیها و دشمنی‌ها ، فقر ، جنگ ، گرسنگی و بیسوادی ، همهٔ اینها ، بیماریهاییست که از گذشته برای ما به ارث رسیده است ، منتها تفاوت اساسی وضع امروز ما با گذشته اینست که اکنون ما در یافته‌ایم وجود این آفات ، امری طبیعی و اجتناب ناپذیر نیست و لاجرم باید بعنوان يك بیماری ، راه درمان آنها را جستجو کرد . نگرانی و اضطراب بشر امروز ، در واقع محرك آن تلاش مقدسی است که باید جامعه انسانی را در زمینهٔ اجتماعی نیز مانند زمینهٔ جسمانی بصورت جامعه‌ای تندرست درآورد .

نباید این واقعیت را فراموش کنیم که اگر ما از توجه به بیماری اجتماع خویش ناراحت

هستیم، اگر دنیا را تاحد زیادی تاريك می بینیم و مشاهده بی عدالتی ها و آلامی که نوع بشر با آنها دست بگریبان است ما را رنج میدهد، باید خواه ناخواه این فکر در ما بوجود آید که در برابر این رنج عمومی، ناراحتی ها و رنجهای خصوصی خود ما، چه در سطح شهری و کشوری، درجه دوم اهمیت را دارد و وقتی جزء میتواند اصلاح شود که قبلاً «کل» اصلاح شده باشد.

از سخنان شاهنشاه آریامهر به افسران ارتش شاهنشاهی - ۵ آبان ۱۳۲۰

افسر باید دارای خصائل سه گانه باشد: فرمانده - پدر - مربی؛
فرمانده، یعنی کسیکه واحد مربوط خود را در دست داشته و قلوب زیردستان را جلب کند و طوری آنها را عادت بدهد يك نگاه تند، آنها را متأثر و بخطای خود متوجه کند.
پدر، یعنی کسی که با نصایح خوب زیر دستان را بر راه راست راهنمایی کند و درستی و شرافتمندی و خدمت به مردم را به آنان تأمین نماید.
مربی، یعنی کسیکه تعلیمات نظامی و اخلاقی را تا سرحد امکان بآنان باموزد، مخصوصاً موقعیکه جوانان این کشور بنام سرباز زیر دست شما می آیند باید از کلیه این خصائص برخوردار بشوند تا پایه ارتش آینده ما، روی این اساس استوار باشد.

از سخنان شاهنشاه به افسران فارغ التحصیل فرماندهی وستاد کوتاه

۱۰ اسفند ۱۳۳۹

امروز هر فرد ارتش باید در شغل خویش و در وظیفه ای که انجام میدهد تبحر و قابلیت خاص داشته باشد. ارتش های امروز دنیا روز بروز فنی تر و کارشان از لحاظ وظیفه غامض تر و مشکلتر میشود بدین جهت کارهاییکه ما به آنها احتیاج داریم باید حتماً کادرهای نخبه و فنی و برجسته باشند. البته اینرا هم نباید فراموش کنیم که وجود يك ارتش سالم و قوی فقط موقعی امکان دارد که برپایه اقتصاد سالم و قوی در کشور استوار باشد.

از سخنان شاهنشاه در ستاد نیروی دریائی - ۱۱ اسفند ۱۳۴۵

به تناسب سایر پیشرفتهای کشور نیروی دریائی ایران نیز زنده میشود. نیروی دریائی که ما بیان میکنیم برای ابراز قدرت و بمنظور گردش و دریا نوردی بیهوده و برای تجاوز و تخطی بدیگران نیست. نیروی دریائی ایران حافظ مرزهای این کشور است. حافظ منافع حق کشور و حافظ شرافت و انسانیت و تمدن است و چون منافع ایران و مرزهای ایران و اساسی که ما از آن دفاع می کنیم قابل توجه و اهمیت میباشد. نیروی دریائی ایران نیز بهمان نسبت قادر و مجهز خواهد شد.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۲۱

نباید چنین پنداشت که عدالت تنها وظیفه صاحبان حکم است. بلکه باید متوجه بود که هر فردی از افراد در زندگانی اجتماعی مکلف به رعایت عدالت است، زیرا اگر کسی انحراف از عدالت را روا دارد و ظلم نسبت بکسی را جایز شمارد، دلیلی نیست براینکه دیگری هم نسبت پا و از این روش خود داری کند.

از سخنان شاهنشاه در جلسه هیئت دولت - ۱۵ شهریور ۱۳۳۸

انتظار ما از دستگاه دادگستری اینست که بدون نظر و غرض، وظیفه خود را انجام دهد و به تشبثات اشخاصیکه گرفتار دستگاه عدالت شده اند وقعی نگذارد.

اگر دادگستری ما بوظایف خود عمل کند همه کارهای کشور بخوبی اصلاح خواهد شد و حتی میتواند طرز تفکر و طرز رفتار مردم را عوض نماید ما بهمان اندازه که نسبت به مجازات گناهکاران تأکید می‌کنیم. این عقیده را هم داریم که تا گناه کسی ثابت نشده باشد او را مقصر نشماریم. متأسفانه در کشور ما قضیه برعکس است.

شاید علت این است که بسیاری از گناهکاران از مجازات فرار کرده اند. باید دستگاه قضائی سعی کند که کارها را کاملتر و منزه تر انجام دهد و گناهکاران در هر مقامی که باشند بکیفر برساند. البته دستگاه قضائی هیچ کشوری بی نقص نیست ولی باید این طرز فکر را رواج دهیم و این اصل را قبول کنیم که هیچکس گناهکار نیست مگر وقتی که گناه او در مراجع صلاحیتدار ثابت شده باشد و عکس قضیه را هم از قاموس قضائی حذف نمائیم.

از سخنان شاهنشاه در سلام عید غدیر - ۲ خرداد ۱۳۴۱

من همواره بدین حقیقت ایمان داشته‌ام که هیچ جامعه‌ای دوام و قوام نخواهد داشت مگر آنکه بر دواصل عدالت اجتماعی و عدالت قضائی تکیه داشته باشد. ممکن است در کشوری برای مدت کوتاهی سران و زمامداران بزرگ ملی بانجام کارهای بزرگ و با عظمتی از لحاظ ساختمانی و صنعتی و اجتماعی موفق گردند ولی این کار موقعی میتواند دوام داشته باشد و بارفتن این اشخاص از میان نرود که بنیاد جامعه بر اساس عدل و انصاف استوار باشد.

نعمت عدالت

ما با اجرای نهمین انقلاب ایران کوشیدیم تا در درجه اول طبقه روستائی و کشاورز کشور را به اندازه هر طبقه دیگری از نعمت عدالت بهره‌مند سازیم و برای این کار از منطقی‌ترین

راهها اقدام کردیم یعنی بجای اینکه روستائی را برای احقاق حق خودش بشهرها و احیاناً به پایتخت بکشانیم عدالت را بنزد او و در روستای او بردیم .

«از کتاب انقلاب سفید»

از پیام شاهنشاه به ملت ایران پس از تصویب لوایح ششگانه ششم بهمن

۸ بهمن ۱۳۴۱

مادر این منطقه از دنیا بخواست خداوند و باهمت مردم ایران چنان کشوری خواهیم ساخت که از هر جهت با پیشرفته ترین کشورهای جهان برابری کند . کشوری خواهیم ساخت که کشور آزادگان و سرزمین آزاد مردان و آزاد زنان باشد و در آن نبوغ ایرانی میتواند در محیطی بارور و منزه و دور از فساد، قدرت و خلاقیت جاودانی خویش را که در بقای این ملک و ملت است بهتر و بیشتر از هر وقت دیگر جلوه گر سازد.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۴۲

در جامعه‌ای که اکنون در کشور ما پی‌ریزی شده است نه تنها جائی برای یأس و فساد و تخریب نیست بلکه براسستی سستی وضع و طفره از انجام وظیفه نیز جائی نیست . اجتماع ایران فرداً صرفاً براساس عدالت اجتماعی ، تقسیم و توزیع عادلانه ثروتها ، کار و کوشش شرافتمندانه ، بهره برداری هر کس از زندگی به تناسب کار و سرمایه ، براساس موازین قانونی و تأمین زندگانی برای عموم متکی خواهد بود، و جامعه خوشبختی که دورنمای آنرا از هم اکنون با وضوح می بینیم بر همین پایه استقرار خواهد یافت .

از سخنان شاهنشاه در پاسخ خیر مقدم استاندار گواتایار در ریودو ژانیرو

۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۴

ما در این عصر شاهد پیدایش افکار سیاسی مختلفی بوده ایم و عبارت دیگر « ایسم » های مختلفی نظیر فاشیسم ، نازیسم ، و غیره دیده ایم . این افکار مختلف در عمل وسیله حکومت مطلقه صاحبان آنها شده است تا بر سایرین مسلط شوند ولی راهی که ما در ایران انتخاب کرده و در پیش گرفته ایم راهیست طبیعی و حقیقی براساس تأمین منافع افراد و براساس حقی که خداوند بما داده است.

ما در ایران دست به اصلاحاتی زده ایم که اولین و بزرگترین هدف آنها تأمین و برقراری عدالت اجتماعی است . برای ما حقیقت تسلط بر دیگران نیست زیرا عقیده ما اینست که خداوند هیچ ملتی را برتر از ملتهای دیگر نیافریده است .

انقلاب اجتماعی ایران

ما انقلاب اجتماعی ایران را بصورت يك كالای وارداتی تحویل ملت نداده‌ایم زیرا اصولاً شأن ملت ما که خود در هزاران سال، خلاق فکر و فلسفه و منطق بوده است این نیست که در این مورد «جامه عاریت» دیگران را برتن کند. ما راه‌هایی براساس نبوغ ایرانی و بادر نظر گرفتن تمام اصول ذکر شده اتخاذ کرده‌ایم که طبعاً در آنها از تجارب مفید دیگران استفاده شده است ولی بخصوص هر قسمت از آنها که لازم بوده ابداع خود ماست.

ما معتقدیم که دوران اصول مرامی خشک و انعطاف ناپذیر گذشته سپری شده است و بسیاری از مرام‌ها بدان صورتی که در اصل عرضه شده‌اند نمیتوانند جوابگوی احتیاجات جامعه‌ای باشند که پیوسته در حال تحول است و طبعاً بهمین جهت است که عملاً شاهد تغییر و تحول تدریجی این مرام‌ها هستیم.

آنچه امروزه جامعه بشری بدان نیازمند است پیروی از اصولی است که نه منکر بر کینه توزی و حقد و آزد و دشمنی باشد و نه استثمار و منافع یک‌عده را به زبان عده دیگر موجب شود بشریت امروز بیش از هر وقت دیگر احتیاج به تفاهم، بدوستی و محبت، عشق به هم‌نوع دارد.

رهبران واقعی سیاسی یا معنوی هیچ اجتماعی حق ندارد جوامع انسانی را بدریدن یکدیگر و به‌از میان بردن و نابود کردن هم‌نوعان خود تشویق کنند. بلکه می‌باید بدانان راه همزیستی و همکاری را بیاموزند. باید تحولاتی را بوجود آورند و تسهیل کنند در نتیجه آنها استقرار دوستی بیشتر و صحیح‌تر میان همه افراد و جوامع باشد تا در پرتو آن تمام اجزاء خانواده بزرگ بشری با کمک یکدیگر که کاروان تمدن انسانی را بسوی ترقی و تعالی همه جانبه پیش ببرند.

«از کتاب انقلاب سفید»

مالکیت خصوصی بر جنگل‌ها

مالکیت خصوصی بر جنگل‌ها نه فقط امری غیر منطقی و خلاف تعلیمات عالیه اسلامی است، بلکه با سوابق عملی تاریخ اسلامی نیز مبیانت دارد. انقلاب اجتماعی ما بر این اصل متکی است که هر کس فقط در مقابل کاری که میکند از تلاش و کوشش خویش بهره‌برد، ولی در ایجاد جنگل هیچکس زحمتی نکشیده است تاحق چنین بهره‌برداری را داشته باشد، جنگل ثروتی است خدا داده که کسی در رشد و نمو آن زحمتی نکشیده و آنرا فقط طبیعت بوجود آورده است. بنابراین کاملاً منطقی است که آن چیزی که طبیعت برای يك کشور بوجود آورده متعلق بعموم افراد آن کشور باشد.

«از کتاب انقلاب سفید»

استفاده از آبهای کشور

هر فرد ایرانی حق دارد تا حد نیازمندیهای واقعی و معقول خود برای مصارف خانگی یا کشاورزی یا صنعتی از آبهای کشور استفاده کنند ولی این حق قابل تملك نیست و هیچکس حق ندارد قسمتی از این ثروت ملی را عملاً یا سهواً تلف کنند یا آنرا بصورت غیر قابل استفاده در آورد، یا از راه احتکار وسیله معاملات بازرگانی و تحصیل سود قرار دهد.

نوسازی کشور

کارنوسازی کشور فقط وقتی واقعاً نتیجه بخش میتواند باشد که از کوچکترین واحدهای اجتماعی آغاز شود.

سپاهیان انقلاب در روستاها

سپاهیان انقلاب ما با خود: عشق و امید و شادی به روستاهای ایران همراه برده‌اند و شاید چهره واقعی انقلاب ایران را بهتر از آنچه ایشان نشان داده‌اند همیشه نشان داد.

«از کتاب انقلاب سفید»

دیگر سیاست کشور ما و سرنوشت کشور ما در اطاقهای در بسته بایند و بست چند متنفذ و کارگردان تعیین نمیشود و طبعاً بهمین دلیل نیز دیگر بخارجی در صورت داشتن اغراض و مطالبه خصوصی اجازه و امکان داده نمیشود که برای اعمال اغراض، آشکارا یا پنهانی خویش را در کشور ما تجهیز کند.

«از کتاب انقلاب سفید»

از سخنان شاهنشاه در جشن آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران بمناسبت

دریافت دکترای افتخاری دانشگاه - اول مهر ۱۳۳۵

آنچه از مراکز علمی و آموزشی زیبنده و برارنده است تنها علم و فن و صنعت و هنر و ادب نیست بلکه درعین حال اتصاف به فضائل معنوی و مکارم اخلاقی است. اگر از دانشگاه هر سال عده‌ای دانشمند عالیقدر و هنرمند چیره دست بیرون آیند ولی دارای صفات صداقت و امانت و دیانت و وطن دوستی نباشند بیشک ایشان افرادی عاقل و باطل خواهند بود که بروجودشان در بهبود کشور سودی مترتب نیست. برای کشور داری و اداره مملکت، علم و معرفت لازم است ولی کافی نیست، زیرا شرط اعظم توفیق در این راه ایمان و اخلاق و حق پرستی و میهن دوستی است.

از پیام شاهنشاه بمناسبت پایان اولین دوره دانشکده ادبیات شیراز

۴۶ مهر ۱۳۳۷

اساس هر تربیت و تعلیم صحیح آنست که جوانان را برای خدمتگزاری بکشورمجهز سازد و بآنان درس میهن‌دوستی و وظیفه‌شناسی بیاموزد. ملکات فاضله را در آنها پروراند و نسل جوان را چنان تربیت کند که در راه سربلندی و مجد و عظمت ایران عزیز از هیچگونه فداکاری کوتاهی نکند و هر خدمتی را که تعهد می‌نمایند با ایمان پاک و عشق به آب و خاک میهن عزیز با کمال صمیمیت انجام دهند.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی دانشجویان رتبه اول رشته‌های مختلف

دانشکده‌ها - ۲۸ آذر ۱۳۴۱

بهمان اندازه‌ای که ما باید علم را تشویق بکنیم و بخصوص فکر بکنیم که برای ترقی حقیقی باید صدها و هزارها نفر در این کشور صرفاً وقتشان را در اطاقها و در کتابخانه‌ها و در لابراتوارها، صرف تحقیق بکنند باید توجه کنیم که وضع فرهنگ ما نباید يك کارخانه دیپلم سازی بیسوادها باشد. صرفاً يك ورقه کاغذ بعنوان دیپلم داشتن نه هنری است، نه افتخاری است اگر مایه تحصیلی سست و کم باشد.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی نمایندگان دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا

در کاخ سعدآباد ۳۱ شهریور ۱۳۴۳

دانشجویان ما برای ما عزیزند، ولی از این پس کشور ما به هیچکس رشوه بیسوادی نخواهد داد و صرفاً این عنوان که من دانشجو هستم و بهر وضعی که ممکن بود دیپلم گرفته‌ام معنایی نخواهد داشت. برای پیشرفت، شما باید کسب علم کرده باشید.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی رؤسای دانشگاههای کشور - ۱۱ شهریور ۱۳۴۷

میخواهم محیط دانشگاههای ما محیط استاد و دانشجو، محیط بحث و گفتگوی معقول و محیط سالم ایرانی باشد، زیرا ما هیچ چیز را از محیط ایرانی ولو برای يك ثانیه نمیتوانیم تحمل کنیم، باید باتغییرات دائمی روش آموزشی خود را با آخرین پیشرفتهای علمی تطبیق دهیم... باید متوجه این نکته اساسی باشیم که تعلیم و تربیت امروزه يك صنعت شده است و ما باید از این صنعت بهره برداری کامل کنیم.

از پیام شاهنشاه بمناسبت آغاز اجرای قانون سپاه دانش - ۲ دی ۱۳۴۱

پیکار مقدسی را که از روز اول دیماه ۱۳۴۱ در سراسر کشور ما به منظور سرکوبی عفریت جهل و تعلیم سواد در کلیه شهرها و روستاهای ایران با دست جوانان پاکدل این سرزمین آغاز شده است يك جهاد ملی اعلام میداریم و از کلیه فرزندان پرشور وطن که پیروزی در این جهاد بعهدۀ همت مردانۀ ایشان گذاشته شده است انتظار دارم با توجه بمسئولیت سنگین و پرافتخار خویش قراموش نکنند که از این پس همه آنها سربازانی هستند که در خط اول جبهه می جنگند

از پیام شاهنشاه به سیزدهمین مجمع عمومی یونسکو در پاریس - ۲۸ مهر ۱۳۴۲

شاید در تمام تاریخ بشر فرصتی پیش نیامده باشد که جامعه بشری دست به تلاشی عالیت‌تر و شرافتمندتر و انسانی‌تر از پیکار جهانی با بیسوادی زده باشد و شاید تا کنون اتفاق نیفتاده باشد که سرنوشت جمعی کثیر از افراد انسانی به نتیجه چنین تلاش و مبارزه‌ای وابسته باشد.

جهادی که اکنون با هدایت یونسکو و با همکاری غالب ملل و دول جهان در جریان است جهاد مناسبی است برای آنکه صدها میلیون نفر از افراد بشر را که خود هیچ گناه و تقصیری در تحمل سرنوشتی ظالمانه ندارند از حیثیت شخصیت انسانی برخوردار سازد. تا وقتی که چنین توده عظیمی از محرومین در روی زمین وجود دارد، مسلماً وجدان هیچیک از آنهایی که در پرتو نعمت دانش امکان برخورداری از همه مواهب تمدن و فرهنگ بشری را یافته‌اند آرام نمی‌تواند بود. زیرا ادامه چنین وضعی در مورد يك قسمت از جامعه انسانی خود بخود مسئله محکومیت اخلاقی بقیه افراد این جامعه است.

از پیام شاهنشاه بملت ایران بمناسبت تشکیل کنگره جهانی پیکار با بیسوادی ۲ آذر ۱۳۴۳

ایمان راسخ دارم که ملت ایران از آغاز تاریخ خویش مأموریت معنوی خاصی در اشاعه فرهنگ و دانش و در ترویج بر اصول عالیۀ اخلاقی و مدنی داشته که هرگز از آن سر باز نزده است و طبعاً امروز نیز در جهاد مقدس که بمنظور نجات بیش از یک هزار میلیون نفر از افراد محروم جامعه بشری از بلای بیسوادی و برخوردار کردن آنها از حیثیت و شخصیت انسانی صورت می‌گیرد، می‌باید این کشور در صف مقدم ملل جهان جای داشته باشد.

از سخنان شاهنشاه هنگام گشایش کنگره جهانی پیکار با بیسوادی در تهران

۱۷ شهریور ۱۳۴۴

چگونه میتوان تحمل کرد که در همان هنگام که پیشرفت علوم و اطلاعات راه آسمانها

را بروی بشر گشوده است بیش از يك ميليارد نفر از مردم جهان از ابتدائی ترین امتیازات علم و صنعت محروم باشند؟ چطور میتوان قبول کرد که در آستانه سفر انسان به کرات آسمانی بیش از يك ثلث مردم کره خودما، حتی امکان خواندن نداشته باشند؟

سپاه دانش و پیکار با بیسوادی

انقلاب ما با تحقق اصل سپاه دانش و پیکار با بیسوادی، اجرای اصیلترین رسالت تاریخی تمدن ایرانی یعنی رواج دانش و فرهنگ را بعهدہ گرفت، جهش و قدرت محرکه این اصل از انقلاب ایران بقدری بود که از مرزهای کشور ما فراتر رفت و يك نهضت جهانی پیکار با بیسوادی را دربر گرفت. بطوریکه امروز با دیدار نتایجی که این انقلاب در راه دفاع از حقوق و منافع يك ميليارد نفر از مردم بیسواد و محروم جهان داشته است درخور احساس رضایت و غرور مشروع می کنیم.

از سخنان شاهنشاه در سلام نوروز - اول فروردین ۱۳۳۸

باران نشانه رحمت آسمانی است و ما همیشه در این مورد چشمان به آسمانست ولی بعقیده من لازم است کاری کنیم که در آینده نگاه ما بآسمان فقط نشان توجه قلبی ما به پروردگار باشد نه سراغ گرفتن ابرو باران، زیرا از این لحاظ ما باید وسایل آبیاری و زراعت را بطوری کامل و مدرن کنیم که بفکر آمدن یا نیامدن باران نباشیم.

شوق فراوان دهگنان برای آموختن دقایق فنی

کسانی که با دهگنان ما محشور بوده اند در این گفته همداستانند که روستائیان ایران بالفطره مردمی باهوش و سریع الانتقال و برای فرا گرفتن دقایق فنی و معلومات نوین شوق فراوان دارند.

سینماهای سیار و کتابخانه های سیار برای روستاها

میل من اینست که هرچه عده روستائیان باسواد افزایش می گیرد در تمام دهکده های کشور ویا اقلاً در آبادیهائی که جمعیت آنها نسبتاً زیاد است قرائتخانه های ایجاد شود تا روستائیان بتوانند از کتابهای سودمند و مجلات و سایر نشریات ادبی و علمی استفاده کنند. همچنین کتابخانه های سیار بهمه اقطار کشور بروند. در روستاهای بزرگ باید مردم را بتأسیس سینماهای دائمی تشویق کرد.

سینماهای سیار که اینک به بسیاری از نقاط کشور میروند هر دهکده و قصبه بزرگ باید

دسته پسران و دختران باشگاههای متنوع بوجود آید. انتظار من این است که درانجام این خدمات شوراهاى قصابات و مأمورین عمران پیشقدم شوند و سهم مهمی از این خدمات عمومی را انجام دهند.

احترام به شخصیت کارگر و زحمت او

کارگر ایرانی باید احساس کند که وجود او و قدرت بازوی او مورد استفاده استثماری نیست و وی درجائیکه کار می کند فقط جنبه يك مزدور ساده را ندارد. این احساس تنها موقعی میتواند برای او حاصل شود که بداند او درکاری که انجام میدهد سهمی دارد، چنین شرکتی فقط از لحاظ مادی برای او مهم است بلکه بخصوص از این نظر اهمیت دارد که برآستی احساس کند به شخصیت او و به کار و زحمت او احترام گذاشته شده است و می شود.

«از کتاب انقلاب سفید»

لزوم شریک کردن کارگران در منافع بیشتری برای آنها

کشور ما برای ترقی و پیشرفت کامل خویش باید بصورت يك کشور صنعتی درآید. بنابراین هر قدر کارگر ایرانی بکار خود علاقه بیشتری داشته باشد و با کوشش و دلسوزی بسیارتری کار کند و دارای تخصص فنی کاملتری باشد، طبعاً بازده صنعتی کار او بالاتر خواهد رفت، علیهذا مسئله شریک کردن کارگران در منافع بیشتری برای این طبقه زحمتکش و شرافتمند و چه بمنظور دادن حیثیت و شخصیت معنوی و اجتماعی زیادتري بدانها، امری نه تنها مفید بلکه لازم بود.

«از کتاب انقلاب سفید»

آینده درخشان زنان ایران

من به آینده زنان ایران ایمان دارم. بنظر من زن ایرانی میتواند بانگاهداشتن جنبه نسوانیت، خویشتن را بآن مقام برساند که در سر بلندی و پیشرفت جامعه متمدنی ایران کنونی مصدر خدمات و مسئولیت هائی باشد که همه جا مایه سرافرازی و افتخار اوست.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

سهم حساستر و مؤثر تر زنان کشور ما در فعالیت عظیم و تجدید بنای اجتماع

زنان کشور ما روز در فعالیت عظیم اجتماعی و اقتصادی کشور و در تجدید بنای اجتماع ایران، سهم حساستر و مؤثرتری را چه از لحاظ کمیت و چه از حیث کیفیت برعهده می گیرند و این امری است که لازمه اجتناب ناپذیر هر اجتماع پیشرفته و متمدنی امروزی است.

«از کتاب انقلاب سفید»

از پیام شاهنشاه به ورزشکاران کشور - چهارم آبان ۱۳۴۲

جوانان کشور ما که آنها را بزرگترین سرمایه حقیقی خود میدانیم باید در سایه نیرومندی واقعی بتوانند وظایف خطیری را که بخصوص از لحاظ اخلاقی و وجدانی برعهده دارند بنحوا حسن انجام دهند باید سعی کنند همچنان که در نیرومندی تن میکوشند وجود خویش را بزیور علم و ادب و مردانگی و اخلاق و میهن پرستی بیارایند.

از سخنان شاهنشاه در انجمن تربیت بدنی - ۲۵ تیر ۱۳۲۹

باید اصول ورزشی در همه حال با اصول شرافت و درستی و عظمت اخلاقی و سجایای جوانمردن که هر فردی در زندگی باید داشته باشد توأم گردد، هر کس داخل میدان مبارزه ورزشی میشود باید روح و فکرش در این جهت تغیر کند. امیدوارم عموم ورزشکاران مادارای صفات شرافت اخلاقی و روح قهرمانی بشوند.

من به اندازه‌ای باین موضوع اهمیت میدهم و میخواهم کلیه ورزشکاران و جوانان، شرافت اخلاقی را در درجه اول برنامه زندگی و سرلوحه فعالیت خود قرار دهند. کوچکترین انحراف در این مورد نباید بخشیده شود و لوا اینکه مرتکب آن بزرگترین قهرمان باشد.

از پیام شاهنشاه بمناسبت نهمین سال نهضت جدید پیشاهنگی ایران ۴ آذر ۱۳۴۰

اکنون پیشاهنگی از مترقی‌ترین سازمانهای نوع خود در سراسر جهان است. ما میکوشیم تا از این راه مردمی آزاد و سربلند و مجهز به فضائل اخلاقی و آشنا به وظائف ملی و مذهبی و اجتماعی تربیت کنیم.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه هاروارد ۲۳ خرداد ۱۳۴۷

سیر تکاملی جامعه بشری بهر حال میباید بر پایه همکاری هرچه بیشتر جوامع بشری براساس تفاهم متقابل و اشتراك مساعی همگانی در رفع مشکلات جهانی و ملی متکی باشد و از اینرو ما بر آنیم بهترین راه این تشریک مساعی در هرا اجتماع با ژریمی و هر سیستمی، اصول تعاونی است که ما اکنون میکوشیم تا آنرا اساس کار اجتماع نوین خود قرار دهیم.

لزوم توسعه مؤسسات تعاونی و بیمه‌های اجتماعی

ما سعی داریم هرچه بیشتر در توسعه تعاونیها و بیمه‌های اجتماعی بکوشیم، زیرا جوابگوی احتیاجات آینده جوامع بشری در تحت هر رژیمی که باشد در درجه اول همین مؤسسات

تعاونی بیمه‌های اجتماعی است. اعتقاد ما اینست که سرنوشت هر کس، از هنگامیکه چشم بجهان باز میکند تا وقتی که دیده از گیتی فرو می‌بندد، باید از راه انواع بیمه‌ها از قبیل بیمه‌های تحصیل یا بیمه‌های بیماری با بیمه‌های حوادث و اتفاقات با بیمه‌های بازنشستگی و کهولت و غیره تأمین شود. حتی استعداد های ذاتی افراد نیز می‌باید بیمه شوند.

مؤسسات تعاونی اساس تحقق اقتصاد دموکراتیک هستند، این تعاونیها چه در زندگی کشاورزی، چه در امور کارگری و چه در سایر رشته‌های اقتصادی، اساس زندگی روزمره همه مجامع و افراد خواهند بود و هر قدر کمیت و کیفیت آنها در جامعه نوین ایرانی توسعه یابد نتایج انقلاب بهتر و پیشتر تحقق خواهد یافت.

در جامعه نوین ایران میباید چه از راه پرورش استعدادها و دادن امکان تجلی بدانها و چه از راه فعالیت های سازمانهای تعاونی و بیمه‌ها و مؤسسات خیریه و اجتماعی، حداکثر تأمین برای هر فردی از افراد کشور فراهم گردد تا در پرتو آن وی بتواند شرافتمندانه و بی آنکه حاصل کار و زحمت او مورد استثمار دیگران قرار گیرد در تأمین زندگی سعادتمندانه‌ای برای خور و خانواده خویش و بالا بردن سطح تولید و ثروت ملی بکوشد.

«از کتاب انقلاب سفید»

از سخنان شاهنشاه در سلام نوروز - اول فروردین ۱۳۳۸

باید متوجه باشیم که ملل دیگری که فعلاً از ما جلوتر هستند با سرعتی فوق‌العاده‌کاد میکنند و ما که متأسفانه بعللی تا بحال عقب مانده بودیم از آنها سریعتر کار نکنیم، هیچگاه بدیشان نخواهیم رسید. موضوع سرعت در کار باید یکی از وظائف اصلی نسل جوان ما در مدت سی سال آینده باشد.

از سخنان شاهنشاه در اردوی دانشجویان در بابل - ۲۲ تیر ۱۳۳۴

ما ناچاریم برای اینکه همگام سایر ملل متمدنی و مهم دنیا پیش برویم با انواع فسادیکه ممکن است موجود باشد مبارزه کنیم و اگر لازم باشد من شخصاً تصمیم دارم که يك تنه در این راه پیش بروم، میدانم اگر در این راه کسانی که با اصطلاح در این کشور اثری دارند مرا تنها بگذارند، ملت ایران هیچگاه مرا تنها نخواهد گذاشت. در این تصمیم نه فقط یکقدم عقب برداشته نخواهد شد و متوقف نخواهیم گشت، بلکه بالعکس با عزم راسخی پیش خواهیم رفت.

از سخنان شاهنشاه هنگام گشایش بیست و دومین دوره قانگزارى مجلس

شوری ملی و پنجمین دوره قانگزارى مجلس سنا - ۱۴ مهر ۱۳۴۶

باید روح اتلاف وقت و با اصطلاح قرطاس بازی و بوروکراسی در ادارات ما از بین

برود و هر کارمند اداری بداند که وظیفه او در درجه اول، سرعت در انجام مراجعات و اجرای صحیح بیغرضانه وظایف اداری و تسهیل گردش کارهای کشوری است زیرا همین مردمنده که از راه دادن مالیات، حقوق این کارمندان را تأمین میکنند. ادارات ما میباید از روح عاطفه و دفع الوقت و بی تصمیمی و نیز از تشبث و توسل پاک و منزه شوند و روح خدمتگزاری و شوق و علاقه‌ای که لازمه تحول اجتماعی امروز ایران است جایگزین آن گردد.

از سخنان شاهنشاه در سلام چهارم آبان- ۴ آبان ۱۳۴۳

زندگی زود میگذرد و عمر هر کس پس از چند سال سپری میشود، ولی چه لذتی از این بالاتر که انسان فکر کند در آن مدتی که زنده بود و در روی زمین بسر میبرد.

بعضی اوقات جریان حوادث و تصادفات طوری است که اگر فرصت مساعدی برای کسی پیش بیاید که امکان خدمت داشته باشد و در این امر غفلت ورزد، میتواند نام این را خیانت گذاشت.

از سخنان شاهنشاه در باشگاه ملی مطبوعات آمریکا - ۲۵

فروردین ۱۳۴۱

شرط واقعی پیشرفت کشور اینست که هر کسی کاری را که بعهده دارد بمنتهای درجه جدی تلقی کند و آنرا از اول تا آخر وقت و وظیفه شناسی بانجام رساند و در این مورد هیچگونه سهل انگاری و سستی نشان ندهد.

همان روحیه‌ای را که يك دانشجو در روز امتحان دارد باید هر فردی در مورد کار روزانه خویش داشته باشد یعنی فکر کند که امروز روز امتحان اوست و باید بیش از هر کس دیگر از خود استفاده کنیم ما میدانیم که بسیار چیزها در کشور ما هست که باید اصلاح شود و بسیاری چیزهای دیگر هست که باید بکلی از میان برود، و اینرا هم میدانیم که باتمام مقدراتی که از لحاظ زمان و از نقطه نظر امکانات و اجتماعی و سیاسی داریم بدین اصلاحات همت گماشته‌ایم، بنابراین اگر از ما استفاده منصفانه و خیر خواهانه‌ای بشود نه فقط ناراضی نخواهیم شد، بلکه از این راهنمایی کمال رضایت را خواهیم داشت.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۴۰

با شیوه کهن و باستانی هر سال در ایام نزدیک به نوروز، خانه‌تکانی می‌کنیم تا منزل را آمادهٔ قدوم سال نو کنیم ولی امروز روزیست که ما باید از نظر فکری و روحی نیز خانه‌تکانی کنیم، یعنی همه آنچه را که منفی و تارک و مخرب است و یادگار دوران نامیمونی است که بحمدالله اکنون برای همیشه سپری شده است بدور افکنیم و خانه دلخویش را بروی زندگانی نو و دورانی مثبت و روشن و خلاقه بگشاییم، زیرا اینها آن عواملی است که ایران فردا براساس

آنها پایه گذاری شده است.

از مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه با روزنامه نگاران ایران -

بهمن ۱۳۳۸

من از اصلاح «تیپ جوان» خوشم نمی آید، زیرا آنچه مهم است فکر و روحیه قوی و فعال است و تنها سن در این میان اثری ندارد، بسا اشخاص هستند که شاید بیست و پنج شش سال بیشتر ندارند ولی صاحب جرئت و شهامت و قدرت و ابتکار نیستند و چه بسا اشخاص مسن تری که از هر حیث پاکدل و وطنخواه و شجاع هستند، قضاوت باید روی روحیه و شخصیت افراد بشود نه روی سن آنها .

ماخذ این کتاب

پهلوان زند	آئینه سکندری
تاریخ آل مظفر	آتشکده حکمت
» ایران باستان پیرنیا	» یزدان آیتی
» ابن اسفندیار	البلدان
» الفی	التنبیه والاشراف
» ارمنستان موسی جوزی	اخلاق اجتماعی یا دانش افزا
» اعتماد السلطنه	احوالات محسنی قاجاریه
» التواریخ	ارمغان (مجله)
» امپراتوری صغیر	اطلاعات (روزنامه)
» بخارا	اغانی ابوالفتح رونی
» بنا کتی	المسالك والممالك
» بحیره	الکامل ابن اثیر
» بیهقی	المحاسن والاضداد
» پارسیان	اندیکا
پند نامه انوشیروان	انقلاب سفید
تاریخ تئوفارس	اوستا
» جمس فریزر	بهارستان جامی
» رودیان	بندهشن
» زند	پرسیکا
» زندگی کورش	پلوتارک

تمدن ساسانی سامی	» » فولاد که
» هخامنشی	دارمستتر
تزوك تیموری	دودمان علوی
جامع التواریخ	سیاست نامه بودلف
جاویدان خرد	» » نظام الملك
جغرافی استرابون	» فاجاریه
جنگ بزرگ پارس	» خارجی ایران
جهانگشای نادری	تاریخ سرجان ملکم
جوامع الحکایات	» سیستان
چراغ هدایت	» سوادکوه
چهارچمن شادستان	» سه سال در آسیا
حافظ شیرین سخن	» مسعودی
حبیب السیر	» ملوک شبا نکاره
خلق	» طبری
خ درر الیتیمان	» طبرستان
م در آسیا	» کبوتر جامگان
دستاویز	» قم
دینکر	عصر حافظ دکنر غنی
دیوان ناصرالدین شاه	» نادر
» فنحعلی شاه	» نادری
ذیل عالم آراء	نگارستان
روضة الصفا	» کنت کورت
روضة الانوار	» وصاف
زین الاخبار	» وقار
زینة التواریخ	» هراکلیوس
زینة الملوك	» یمینی
ذوالقرنین یا کورش کبیر	» یونان
ساسانیان	تاورنیه
سالنامه کشور	تجارب الامم
سخنان شاهنشاه آریامهر	تحفة الملوك
» شهریاران	تخت جمشید سر لشکر مقتدر

مجمع الفصحاء	سلجوقنامه
مجمل فصیح خوانی	شیرازنامه
مروج الذهب	شاهنامه فردوسی
منتظم ناصری	عالم آراء عباسی
مینو خرد	عصر جدید
ناسخ التواریخ	عقد العلی
نامه خسروان	غرراخبار ملوک الفرس وسیرهم
نصیحة الملوك	فارسنامه ابن البلخی
هفت اقلیم	قابوسنامه
هرودت	کارنامه اردشیر بابکان
یادداشت های پوستی	کورش نامه گزنفون
» » نصرالله فلسفی	گل های رنگارنگ
» » فرهاد آبادانی	مأموریت برای وطنم
» » جاکسن	مجمع الانساب شبانکاره
» » راولینن	مجمع البحارین
یسنا پورداود	مجمع البلدان

آثار چاپ شده مؤلف

- ۱- سخنوران نابینا یا کوران روشن بین «شاعران کور».
- ۲- راهنمای فرهنگ و اصلاح تعلیمات عمومی
- ۳- زنان سخنور (در ۴ جلد)
- ۴- کلیات مصور عشقی.
- ۵- شاه سخن‌ها (از کوروش تا شاهنشاه آریامهر).
- ۶- گلهای رنگارنگ (در ۸۰ جلد).
- ۷- مهر جاوید (منتخبات دیوان شعر).
- ۸- سه یار دبستانی (خواجہ نظام الملک، خیام، حسن صباح).
- ۹- اسناد محرمانه سیاسی (ایران پیش از جنگ اول).
- ۱۰- کمیسیون ملی و خدمات فرهنگی آن.
- ۱۱- یادنامه مولوی.

آثار چاپ نشده مؤلف

- ۱- سخنوران سده سیزدهم و سده چهاردهم (درشش جلد مفصل).
- ۲- زنان سخنور (جلد چهارم).
- ۳- آئینه پهلوی.
- ۴- دیوان سلیمی.
- ۵- شکفتیهای روزگار.
- ۶- سه سال در آسیا.
- ۷- هفت سین سلیمی.
- ۸- از تهران تا بازارگان.
- ۹- از تهران تا شیراز.

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]